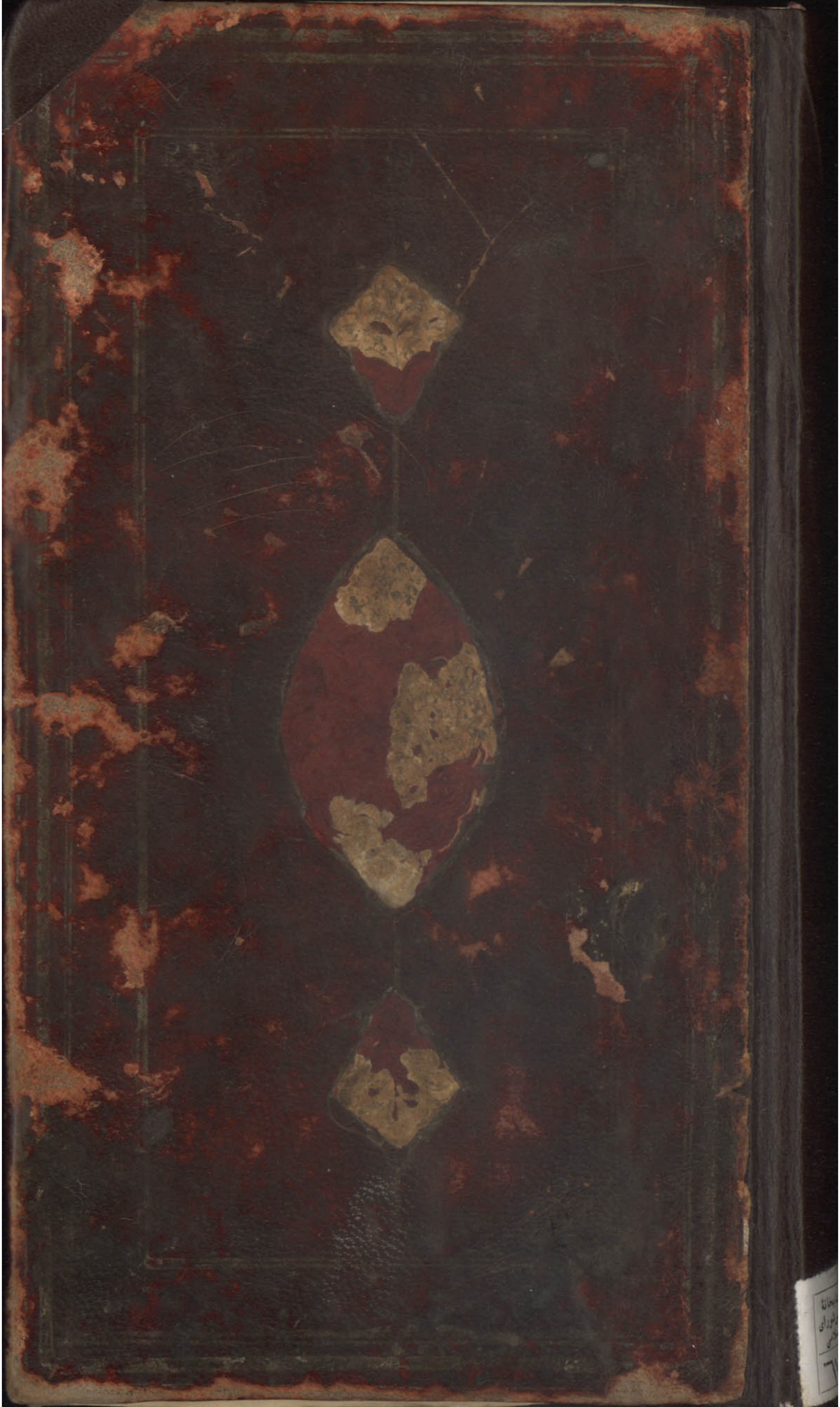


این کتاب جواهر اللغت

١١

٦٧٣٦
٨٧.٤٦

ביאני בלי סקי
דר ורקק
בי יאני צבול
דר כאל

רבא מוש
זרורילס
דר ורק

רשרה באול
מכסור דארמעני
דאפר אול

דוידי גאמי מרקיסה בי
עזאעעזי ארמזי בראיד
מסלי האר פסמא
באמן ביז באגגב ואגרא
בואצר באול ברהאגי קאגרע

רנקי שבה בוול בעובצב סרק
עובאב בזרוג כב ודר דיאר כב
בסיאר כעב ובאזוך ושלי שוור ואגרא
בהאזי סדר ובהנוי ביר בוונר

רضי ٢٩
הסה

ترجمه فارسی جواهر اللغه
کمربنی لالف طبیب سبزواری
این ترجمه با تصرفات در افکار
برای امیر صدا یار خان امیر شد
انجام یافته از ترجمه
اسمی دیده نشد
تاریخ تحریر سنه ۱۱۹۳ جزات
که از شوال کتابت پیداست
در سند نوشته شده
و باید همان نسخه اصلی
و منحصر بفرد باشد ۱

خداداد خان علیگلی مشهور نادر
... در ۱۱۵۲ هجری ... ۱۷ ... سلام
... از ...
...

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد ملک علام بخشنده دقایق افهام وآفع خطرات داد بام
صلوات وسلام بر روح پاک سید انام ودوازده آیه کرام وصحابه عظام
میگوید فقیر درگاه حضرت قادریه که این سطری چندیست در ترجمه جوام
اللغة عربی مولفه محمد یوسف طبیب هروی باشاره امیر کبیر صاحب الدولة
والتدبیر واضع اساس الامن والاییاس قالع بنیان الفساد والهراس
الکلیل آل العباس ملک السنود امیر الجنود خلیفة الطریقة السنیة صاحب
صاحب الدولة العلیة حامی الشریعة النبویة علی الشان رفیع المنزلة
والمکان خدایار خان ایدالله ظلال رافته علی طرائف الانسان

مستفیدی

مستفید من بعض المعضلات من تحفة المومنین فی علم الطب والرشید
ی الغزلی والتحفة فی اللغة وغیرها ماه کتب القدوم بتامل بسیار وفکر بیشمار
مدت مدید در این اجزا که چند به عبارت ساده ثبت افتاد من الله التو
فیق والیه المعاد **حرف الهمزة** ابط به کسر اول وسکون ثانی در وند دوش
یعنی بغل وابطی زیادة یارگی است بر جانب در عن حیرونه باز وابهام
به کسر اول نر انگشت دست و پا که مشتمل دو بند است وبند سیوم او مبهم افتاده
از آن جهت ابهام گویند ابهر به فتح اول رگی است جولانگاه روح
زندگانی نه جولانگاه روح القدس که محل او نزد صوفیه اخفی دل است پس روح
حیات بوساطت شاخهای ابهر بسیار بدن میرسد صاحب قاموس
گوید ابهر پشت رگی است ورونامش حبل الورید فارسی شه رگ وآن
و ورگ است چون یکی بریده گردد آدم بمیرد ابهل آهو بیر درخت
بزرگ است بقدر کنار میوه اوست که ابهل گویند وکسی که ابهل را
عرعر پنداشته خطا کرده است گرم خشک است بچه را از شکم بیندازد وفره
او مانند غوره سرو است اگر در ظرف آهنی با روغن کنجد بجوشانند تا سیاه شود

مبیرونه

۲

دورکوش چکانند کری کوش دفع شود مردم سند آهو تیز کویند ابرکا
کیا بافته عنکبوت که اکثر بر بام هائی خانه مردم می باشد چون آرد او
بر خون جراحت اندازند قطع خون کند مجربست سندی چارد کویند این
عروس را آسو سندی لور کویند ابریشم معروفست بفتح اول قوة
تن دهند و فربه سازد و مفرح بدنست و دافع خفقان و بهترین آنکه
مقراض بریده کرده و بمانند پینه در تکمید اعضا استعمال نکنند ابرار وابار که
توابل را کویند توابل فارسی او دیک افزاری یعنی اشیاء ترش و تیز که
در دیک شوربا اندازند تا لذیذ و خوب هاضم شود سندی دیگر و مساله
کویند اهل بکسر اول و ثانی و ضم ثالث شتر خواه نر باشد خواه ماده چون
چشمش بر سهیل افتد همان ساعت بمیرد و چون پشم او بسوزند و بر جراحتی
افشانند که خون از و بس نکند جراحت را خشک سازد و دکهنه که بروفشیده
باشند از و کشیده زیر آستین عاشق بندند عشق او زایل شود و کوشت
او خوردن قوة باه زیاده کند و بعد جماع باز زود تر انکیزاو و شیر و بول او
هر دو استسقا را نفع کند آبار سرب سوخته را کویند سرد و بدرجه ثانی است

دنبلها

دنبلها مفاصل و ذکر و خایه و دنبلها خبیثه و باسور و سرطان را نافع است
و قروح چشم را زود به سازد انکون نشاسته که چند سفید و باریک باشند بهتر
سرد و خشکست بدرجه اول قوة دهنده و زم کننده بدنست و چون با زعفران
آمیخته بر کلف طلا کنند زایل کند ابتدا المرض اول ساعتی از ظهور مرض ابرسم
بکسر اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح رابع پارهائی مانند پوست خورد
که وقت خاریدن بر می آید خراز و نیز کویند سندیبیو کویند ابنه علتی است که
مرد عادتی را ظاهر شود و او را شهوت و همی بسیار شود و آب پشت او
افزون باشد ابکم کنک ابرص خداوند داغ سپید ابیلمسیا حالتی است
که رکهائی آدمی بر باد شده کوتاه و تنک شوند تا مانع حس و حرکت شود
اپلوطیاوسس نوعی است از تب یک لخته بلغمی و صفراوی که پایان
او خواهد آمد ابتلال سپینه که همه ظاهر بدن را فرا کیرد و آن سپینه بر سیما
پهار همه تن وا تو آنه بند ابقرالط بفتح همزه و ضم ثانی و سکون قاف نام طبیب
حاذق که در نود و پنج سالکی عمر فوت شده بود و اظهار این علم اولا او کرده
و قبل از آن از اغیار محفوظ و مخفی بود از سخنان اوست میان بد و را

تا بسبب مجانست عقل خود دوستی واقع شود و ازین دو دانا جدای
کمتر شود اما در میان دو نادان دوستی هرگز نشود چرا که عقل جاری
بر تدبیر و تدریج است بر خلاف نادانی که تدبیر در آن دخل ندارد زیرا که
احمق آنست که عاقبت کار را نفهمد و نیز از سخنان اوست که تن بیمار
را به پنج نوع علاج باید کرد بیماری سر را بغرغره و معده را بقی و بیماری تعلقات
شکم و بعضی از سایر جسد را باسهال و بیماری پوست را بسینه کشیدن
و بیماری وزونه گوشت تن و رگها را بکشیدن خون و نیز از سخنان اوست
که هر که خواب بسیار کند طبیعتش نرم باشد و نمناک بود و پوست تن او دیگر
او دراز شود و نیز از مقالات اوست که خالی مبتدا بودن طبع الانسان
از ضرر رسانیدن دیگری نیکوست از آنکه نافع بسیار باشد و ضرار
اندک الصاحب الاجل ابو علی بن الحسین بن عبد الله بن سینا البخاری
پدرش مرد بلخی است و از طرف امیر نوح بن منصور عامل بعضی
از قریات بخارا بود زنی ستاره نام از آن قریه بحباله نکاح آورده
و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائة در ماه صفر بو علی سینا تولد شده

وبعد

و بعد پنج سال برادرش محمود تولد شده چون از آن قریه نقل کرده در
بخارا سکونت گرفتند و ابو علی را پیش معلم قرآن و علم ادب نشاندند و در ده
سالگی از اصول علم ادب چیزها یاد گرفت میگوید در بخارا بر مذهب ابو حنیفه
کوفی فتوا میدادم بعد در علم طب شروع کردم در عمر شانزده سالگی قانون
الشفا را تصنیف کردم و در هژده سالگی از تحصیل جمیع علوم فارغ شدم
وقت وفاتش غره رمضان المبارک سنه ثمان و عشرین و اربعمائة بود
و بهمدان مدفون گشت فقیه گوید برین تقدیر عمرش پنجاه و پنج سال شده
ابو الحسن الانبیری حکیمی عالم علوم هیئة و هندسه بود عمر خیام از شاگردان
اوست بعضی فقها پرسیدندش کدام آیت قرآن را تفسیر نیکو میدانی
گفت افلم ینظروا الی السماء کیف بنیناها وزیناها
ومن فروج الآیة ابو سهل مسیحی مذهب نصرانی داشت به علوم
طب ماهر و دانا بود مثل کتاب مائة و غیره تصانیف بسیار در علم
طب دارد ابو القاسم عبد الرحمان بن صادق در علوم حکمة و تجارب طب
در طب عظیم داشت تلقب بقراط ثانی مشهور است چون عزلة اختیار کرد

بادشاهی بدو پیغام فرستاد اگر بخدمت ما قیام نمائی بر خود منت داریم
گفت فارغ بودن بنان خشک خود به از خدمت سلطان کردن واگر
چنین کس را اکراه خدمت کنند از خدمتش نفع معلوم نشود چنانچه
بار دیگر بنگار اکراه نمایند ابو الخیر حسن بغدادی مولدش بغداد بود و مامون
بن محمد خوارزم شاه او را بخوارزم برده چون سلطان محمود سبکتگین خوارزم
گرفت اسلام بر وی عرض کرد قبول نکرده عمرش از صد سال زیاده بود
روزی از پیش معلمی در مکتب میگذشت شنید که میخوانند الم احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ساعتی ایستاده تامل کرد در بسیار
بگریست همان شب سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که
میفرماید ای ابو الخیر با وجود چندین علم انکار نبوة من ترا قبیح نمینماید یعنی
الغور در حضور را مع النور سلام آورد چون بیدار شد بامداد اظهار اسلام
کرد و قرآن یاد گرفت و علم فقه خواند و در محاسن عادات مسلمانی نیکو
سیرت شد فقیر گوید آری سعادت ازلی دستش گرفت چنانچه بهرام
مجوسی را که یکشب بخانه آن مصطفا یک نیکوی کرده از کفر و بدکاریها باز

بیست وصد سال رسته بجمال علم آرای مشرف شد خواجه حافظ شیراز
من بگوش خود از دهانش دوش ❊ نکتهای شنیده‌ام که مپرس
آهی این عالم کهنه کار بدکار را نیز بدین سعادت مشرف گردان ❊
بو علی سینا در کتب خود می‌نویسد ابو الخیر از عدد حکمانیست اما بدیدار
او را ندیده‌ام ابو نصر فاریابی نامش محمد بن محمد است و فاریاب از بلاد
ترکستان است لقبش معلم ثانی افضل ترین حکمای اسلام است بو علی
سینا شاگرد تصانیف اوست و از سخنان اوست هر که در علوم
حکمة شروع کند باید که جوانی صحیح المزاج باشد و آداب بزرگان را دانا بود
و پیش از شروع در آن قرآن و لغة علوم شرعی خوانده باشد و شرط است
که حکیم متورع و پرهیزکار و راست گو باشد و غدر و خیانت و مکر و حیله نورزد
و از شغل کسب معاش خود فارغ باشد و بوظایف شرعیه وا و را ادا و دقیقه
رکنی از ارکان شریعت و ادبی از آداب دین فرو نگذارد علم و علما را
تعظیم دهد و علما را تعظیم دهد هر که حالش بخلاف این بینی او را از حکما
نشماری و نیز ابو نصر فاریابی گفته هر که علم او اخلاقش را در دنیا مهذب

و نیکو گرداند در آخرت بیابد و نیکو عادات کمال سعادت است چنانچه
کمال درخت میوه است و هر که قدم خود از اندازه پیش نهد و خود را فوق
قدر خود شمارد از کمالات انسانی محجوب ماند ابو علی سامانی حکیم صاحب اخلاق
جمیله بود و او رساله در علم اکسیر دارد و ابو علی سینا از در مقتضا
تش شمرده مگر در کتاب مقتضات ابو زید بلخی از فصحاء و بلغاء
و حکماء اسلام است و در هر فنی تصانیف بسیار دارد از سخنان اوست
از مردن ناچار است پس مترس از آنچه مقدر است مبدل نشود و پیش
از مردن نیکو سیرة باش و از بد بهاء خود بترس نه از موت ابو حامد احمد
بن اسحاق اسفرائی تصانیف علم ریاضی و معقولات بسیار دارد از
سخنان اوست غریبی ناتوان ضعیف نادار که خود بر کسی ستم نمیکند
او البته مستجاب الدعوات است ابن الاعلم شریف است از اولاد جعفر
طیار منشاد و مولد او بغداد است از نصایح او منقول است که اگر در صحبت
ملوک باشی چنان باش که مکرم باشی و اگر با زهاد باشی از ما سوی الله
منقطع باش ابو الفرج رحمه الله علی بن الحسین بن هند حکیم فاضل از شاگردان

ابو الخیر

ابو الخیر بن اسود تصانیف بسیار دارد در کتاب مفتاح نوشته فاضلی در
در علوم کلام همسایه ما بود کتابی در ابطال علم طب بر سبیل انکار نوشته
و شاگرد از درس تحریض نمود وقتی درد سر داشت سر به خود جانب
حکیم ابو الخیر جهت طلب علاج ابو الخیر گفت فاضل را بگو که تصنیف خود را در
زیر خود بالش خود نهد و تا آن به علاج اطبا چکار چون از مرطبیب همین جواب
شنید اعتراف بطلان کلام خود کرد و کتاب را بدرید و توبه کرد پس از آن
او را علاج کردیم شفا یافت ابو زکریا یحیی را عدی حکیم کامل از افضلترین
از شاگردان ابو نصر است و تصانیف او در طب بسیار است و شرح
کتاب ارسطو نیز از مصنفات اوست اترج موصوف است و گرم خشک بدرجه
ثانی و میگوید در خانه که ترنج باشد دیو در آنجا نه در نیاید و لهذا پیغمبر صلی الله
علیه و آله قلب مومن قرآن خوان را با ترنج مثال فرموده در کریختن شیطان
از و چون پوست او را در شراب اندازند و در ترش شود و همچنین
پوست نارنج و ترشی ترنج زردی یرقان را از چشم زایل کند چون در چشم
کشند و حرباء او مقوی معده و دافع حرارت است ابو الشفا کینه منکر است

بغز منتادم

ابو دسما و ام الدم نیز کویند و آن اماسی است که از خون و باد حادث شود
ابو بلقیا علة فالج که هر دو نیمه تن را به غیر از اعضا و روی تمام فرا کیرد
ابیذیمیا کتابی است در طب از مصنفات بقراط اثان خرماده نیز او
سل را نافع است مسموع است که سندیان سل را کهی روک کویند
اترار بالفتح انبر باریس که بیانش خواهد آمد اثنا عشری روده ایست
در تنک معده که دهانش به معده پیوسته است بو آنیز کویند فضله آدمی
اول در آن می ریزد و از آن راه بیرون می آید زیرا آنکه مری برای
دخول طعام است در معده و اثنا عشری برای خروج فضله است از معده در بدن
نام از آن کویندش که طول و عرض بدن انسانی دوازده انکشت
از انکشتان دست صاحب بدنست وقتی که منضم باشند و همه روده ها
در شکم آدمی شش است که درین بیت جمع است روده های آدمی اندر
عدد شش بیش نیست کردم او را جمله در یک بیت منظوم ای حکیم
اولش اثنا عشر پس صائم و دیگر عقیق و زپس اعور قولون و آنکه
مستقیم الوون بقصد تخفیف فارسی کلفن و جمعش اثانین باجماع اهل عر

ابن اشاط

ولفظ غیرا آنست که اخر را با ضدش اختلاف صفات ذاتیه باشد و غیر آ
باعلی القلب علتی که خداوندش پندارد که یا دلش در آب شناور است
اخدع رکی است از شاخهای شه رک و آن دو شاخ است بر موضع حجامت
اکر حجامه بر یکی از آنها واقع شود سیلان الدم حاصل کردد جمعش اخادع آرند
اخمص مردی که حد به پایش بر زمین نرسد یعنی پایش چون پای
شتر همه بر زمین نیاید اختلاط العین پنجال چشم رمد اخترة العین دنباله چشم
اختلاج جستن عضوی بی اختیار اخثم آنکه حس بوئیدن اشیا ندارد اختناق
کوته دمی و آن دو قسم است یکی آنکه دم بعسرة تمام بر آید یا آنکه بالکل منقطع کردد
اختلاف اسهالی که بی رنج مهر بابی نشیند اختلاف الدم دو قسم است معوی
که انرا سحج کویند دوم کبدی و فرق میان هر دو بچهار وجه است یکی آنکه
جگری بسبب حرارت و رطوبت کننده تر باشد و معوی که از روده آید یا
هیچ کندکی ندارد یا اندک باشد زیرا آنکه خون روده سرد و خشک باشد
دوم آنکه خون جگری بسیار باشد و معوی اندک زیرا آنکه خون امعا اندک است
سیوم خون کبدی بعد فضله بیرون آید و واسطه بعد مکان و خون معوی

7

با فضلا آید چهارم آنکه کبدی از درد خالی باشد زیرا آنکه جکر را حس نیست و درد
مسحی حس اندکتر وآرد و خون معده با وجع قوی بیرون آید زیرا آنکه حس رود
قوتیست اختلاط العقل نوعی است از ماخولیا و این نام بدان یافته که از اعراض
لازمه عقل است که قوت فکر را عارض کرد و بسبب پریشانی عقل بحسب بطلان
و نقصان عقل است و سبب او جز حرارت چیزی دیگر نیست اختناق الرحم
علتی است مشابه صرع و افعالش نایب افعال صرع است زیرا آنکه ماده او کیفیه
زهری پیدا کند که وقت بالا رفتن جانب سر لدغ دماغ کند و ایذا رساند
و از وحرکتی حاصل شود که دل را رنج رساند و بیهوشی بجایی حاصل آید ادره
بضم اول استخوان کیسه خایه است شارح قانون گوید چون اعضای پایین
ناف و موی زهار را از درون صفحه استرخا و سستی گیرند از بالا چیزی در خریطه
خصیین بریزد او را قیله گویند و ادره ابی را ادره دوالی نامند و آن فرو
آمدن رطوبات است جانب خصیه در نهایه گوید ادره بضم نفخ با وست در خصیه
فارسی و به گوید بو علی سینا گوید آن نیز از جنس اماس است اولاع اللسان
کلان شدن زبان بنوعی که در دهان نگنجد در شرح قانون است که آن از نوع

اماس نیز

اماس نیست بسبب او نزول رطوبت بسیار است و چرم زبان الادویة المفردة
نزد الحبا و آروبای را گویند که هنوز با هم ترکیب نیافته بصنعت طبیب ادرا
نزد الحبا دریافتن طبع دارو و علته در وقت حاضر شدن او ادام نانخورش
در حدیث آمده نعم الادام الخل یعنی خوب ترین نانخورشها سرکه است
و نیز فرموده اند سید ادام اهل الدنیا والاخرت اللحم یعنی سردار نانخورشهای
هر دو جهان گوشت است و فقها در مسئله سوگند گوشت بی شوربا را نانخورش
نگویند تا سوگند بر خالف بخوردن گوشت لازم نشود ادریس علیه السلام
قبل از طوفان اول بود و در آن طوفان از مشرق تا مغرب بالای هر کوه
بلند آب جبل کز بود و عوج را تا زانو میشد و در طوفان دویم زمین مصر فقط
غرق شده بود و تولد ادریس علیه السلام در مصر بود در خوردی شاگرد غا
ذیمون بود او یکی پیغمبر آن مصر و یونان بود پس شیث علیه السلام لقبش
ادریا اول بود و غاذیمون ادریا ثانی و ادریس ادریا ثالث و معنی غاذیمون
سعید الجسد است و مثلث الحکمة نیز لقب اوست مقصودش آنست که هم پیغمبر
و هم پادشاه و هم حکیم است آدب نیک روش بودن در هر جنبش و سکون

که در هر گفتار و رفتار و کوشیدن و رنگ عادتی با کهتران و مهتران منهیان
و آشکارا از ریون بختی است که در حلوا اندازند و جامه نیز بدان بشویند ازخر
خلال مأمونی نام اوست زیرا که مأمون خلیفه عباسی بدان دندان خود را خلال
کردی و گاه گاه شکوفه او نیز استعمال نمایند و آن گیاهی است خشبه چون شکافته
شود و قیل شکاف گاه او سرخی نما باشد و گاه گاه بیخش را استعمال کنند و آن
در عمل اقوی و اسرع است از تنه و شکوفه او طبعش گرم و تر است و قیل گرم
خشک اگر بخورند اماس اعضا اندرون را دفع کند و اگر ضماد کنند اماس
اعضا بیرون دفع کرد و درد دندان را زایل سازد اگر بسبب سردی باشد
معده را قوت دهد و پیشاب بند را براند و حیض بسته را بگشاید و سنگ گرده را
بشکند و روغن او خارش را نافع و ماندگی تن را دافع و کیفیت روغن او آنست
که شکوفه او بگیرند و روغن زیت انداخته در شیشه نهند و شیشه را مدت
یکماه در ایام گرم آفتاب بگذارند بعده کشیده شپلیده خاشاک آن بریزد و در
شکوفه ها دیگر با روغن زیت در شیشه انداخته در آفتاب بنهد چون یکماه
گذشت سیوم باز نیز چنین کنند بعد ماه سیوم گذشتن کشیده شپلیده روغن

را

را در شیشه نگاهدارد و بوقت حاجت کشیده صرف کنند اذن بعضی اول و
سکون ثانی گوش و در شرح قانون می نویسد کل اذون یلد و کل صموخ
یبیض یعنی هر حیوانی بلند گوش بچه زاید و هر پرنده و حیوانی که مجرد سوراخ
گوش دارد بیضه نهد اذن القلب گوش دل و آن هر دو گوش دل عضوی است
یعنی مجردی هر دو جانب در آمدن خون در دل مرکوز اند و بوقت غم دل پژ
مرده شوند و بوقت خوشی چیت گردند اذفر مشک پاکیزه ارحاد و ازده
دندان که از پس ضواحک بود و حد آن او رحالازب فرجه انگشت شهادة
و میانه ازرب اندام نهانی زن آرز برنج سرد و خشک اند بدرجه ثانی و قیل
معتدل و قیل گرم شیخ گوید گرم خشک است گویند که از گندم بسیار گرمند
و حق نیز اینست که گرم اند و دلیل حرارت آنها بدو وجه است یکی در فره
دیگر در تاثیر خود زیرا که گرم طبعان را آب میدهد و غذا او زود هضم است
فوایدش آنکه تن را فربه کند و رنگ روی را روشن سازد و غذا خوب دهد
و خون رود را دفع سازد و با شیر خوردن مضرت او دفع کنند ارز بفتح
اول و سکون ثانی نرینه درخت صنوبر علامتش آنکه میوه نکند ارا قونجی است

سیاه که اکثر در گندم و عدس شود فارسی جهنگک اسطون معجون است
نافع اعضا و نفس ساخته بود ارضه بکسر اول چوب را می خورد فارسی خوره
گویند ارقم مار کیست با خالهای سفید و سیاه ارنب خرگوش و ارنب و کفتار
و شیر هر سه چون زنان حایض شوند گویند سگ ماده نیز حایض شود ارتبه
سرزمینی ارکان عناصر اربعه را گویند که اصل ماده مرکبات عالم اند آتش و هوا
سبک وزن و آب و خاک گران سنگ علامه گوید جسم باعتبار عنصر
خود رکن است و باعتبار ابتداء ترکیب عنصر گویند و باعتبار انتهاء اسطق
طالیس یعنی او یونانی فاضل شاگرد افلاطون است از سخنان اوست
کسی که قناعت ندارد و مالش می نیاز نکند و هر که او دوستی دنیا پیش است
او دایم دلریش است و بفقر بمیرد و هر که قناعت گزیند به غنا و راحت
صرف عمر کند عدل ترازوی الهی است در زمین او ضعیف از قوی بعدل
خلاص یابد و راست گوی را از دروغ زن بعدل فهمیده گردد و هر که این
میزان الهی را برطرف کند در نادانی افتد و طلب عزت از خدا کن نه از اهل
دنیا پرسیدند شش باری که هیچ گرانی ندارد چیست گفت خاموشی از زشت

وقوة

وقوت قوله تعالی اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری ازج بفتح اول و دال
مهمله و تشدید جیم خانه میانگی از دماغ اسب موی زهار و قیل حلقه نشست گاه
اسلم باسلیق بغل و زیر آو هیچ رگی دیگر نیست بخلاف موضعی که هیچ باسلیق
انجاست که انجا زیرا و شریانی است که تر سیده شود از رسیدن سوزن
بدانجا اسیلم اصبغ اسلم است رگی است میان خنصر و بنصر دست و آن نیز طرفی
از باسلیق است جهت دفع امراض سپرز فصد او مینمایند زیرا که شاخی ازان
در سپرز می رود و از انجا جذب میکند اسکتان بفتح همزه و کاف و سکون سین هر دو
کناره اندام نهانی زنان اس بضم و تشدید دل زیرا که نخستین عضویست که
در رحم صورت پذیر میگردد و قیل جگر و قیل ناف آسل سین سعفص گیاهی که
از و بوریا سازند فارسی وخ گویند اسلطرفی از زبان امو سهاکن دو رگی اندرون
اسباب کلیه چیزهای که سبب پیدایش مخلوقاتست اسباب فاعلیه آنهاییست
است که بدان نگه بانی سلامت حال بدنست یا چیزهائی که بدان خلل
مرضی در بدن پیدا شود اسباب تامیه چیزهائی که بدن انسانی را بدان
کمال صحت حاصل آید اسباب بادیه چیزهائی که از خارج بدن بر بدن وارد

شوند بی واسطه در تن آدمی اثر کنند اسباب بواسطه ضد اسباب بادیه که
موثر بواسطه چیزی دیکر باشند اسباب واصله چیزهائی از بدن که در بدن تاثیر
کنند واسطه چنانچه عفونت زرده تب آرد اسباب سته معناه شش
سبب دان ز آسته ضروریه نیز کویند وآن هر شش آدمی را در زنده کانی
خود ضرورست اول هوائی که محیط بدنست دوم خوردن ونوشیدن وا استفراغ
وحقنه وحرکه وسکون وخواب وبیداری ودیکر حرکات نفسانی استفراغ
بیرون انداختن مادها بدنست از راه دهان ودر هر استفراغ پنج چیز ضرورست
یکی آنکه بکمیه وکیفیه اخراج ماده ایزا کند مثلا اکر در بدن صفرائیست که بسبب
کثرت یا بسبب کیفیه خود ایزا میرساند واجبست که قصد آن کنی که بخوردن
این دوا ماده بد را بیرون اندازم ودر چنین صورت بتربد وسقمونیا اسهال
روا نمیست اکرچه آنها نیز اسهال بلغم وصفرا میکنند وباید که استفراغ
بر چیزی آسان کند دوم آنکه بقدر انداز دوا خورد حسب قوت وضعف
بدن وقله وکثرة ماده صفرا نکهدارد چنانچه غیثیان ز آب می پاک کند ودرد معده
را باسهال صاف کند چهارم آنکه آنچه بیرون کند برضا طبع کشاده بقوه

فصل زکجا در دفع اسهال میکنند

تن بخلاف

تن بخلاف رضا طبع پنجم آنکه قبل از نضج ماده مرض استعجال نه کند ودر صحت
کند تا ماده مرض پخته کردد واین در امراض مزمنه واجبست ودر امراض کرمی
مستحب است اسفیدباجه شوربه ساده از کوشت که در وی هیچ چیزی اخراب
نمک نه اندازند وطبیباوران کوشت نخود آب اندازند چیزی دیکر استرخا
الشرج باد وغایط بی اختیار بیرون آمدن استحاله برکشتن طبع بدن از
حال سلامت واعتدال بی آنکه مرضی زاید شود استار چهار سیر وپنج طیب
شش ونیم درم سنک اسهال درد روده مستقیم حرکتی شود که از مقدار طبع
وعادت زیاده بیرون آید پس آنچه باد ودو خون بیرون آید سحج وآنچه
بی درد خون است از آن زلقی کویند وچون از طب اسهال موی پرسند
البته در اول فکر نوع سحج را الفهمد واسهال اختیاری که بادویه کنند
اکر سخت بکر رشود دماغ وجکر را زیان کند واسهال معتدل مجاری
وحداول روده را نفع عظیم رساند استسقا طلب آب ورز داطبا مرضی
از ماده سرد است که بر همه اعضا ظاهره پیدا شود یا مجرد بر مواضع غذا
پیدا شود وآن سه قسم است لحمی وزقی وطبلی علامت لحمی آنست که

فصل در ان بیاری ... اسهال

که اول ماس پای پیدا شود درد و نوع دیگر اماس وسستی پایی نباشد
و حکما یکی را استسقا مرکب و یکی را مفرد و مرکب از آن چهار قسم است
مرکب لحمی و زقی مرکب لحمی و طبلی مرکب زقی و طبلی و مرکب زقی و طبلی
و لحمی و بیان هر یکی از آن چنین است که زقی استجماع رطوبات آبی است
در صحن دو شکم تا شکمش چون خیک پر از روغن کرد و امتحانش
آنکه چون از پهلو به پهلو دیگر بغلطد آواز آب معلوم شود و لحمی آب و خون
میان پوست و گوشت آدمی در آید پس گوشت بر تن افزون شود
گویا که فربه شده و طبلی آنست که ماده بادی در صحن شکم بند شود تا شکم
صاحبش در نفخ مانند طبل آواز کند اسماعیل که وی حکیمی فاضل
بود اشعار و تصانیف حکمت بسیار دارد کتابها و بونصر و بوعلی
سینا درس فرمودی روزی خطیب هراتش گفت من تر ابدعا
میکنم میان دو خطبه که محل اجابت دعاست گفت من یقین دانم
که دو جا تو قبول نیست که با آواز خویش خلق را می رنجانی اسکندر
بدین نام دو پادشاه است اولین اسکندر بن فیلقوس رومی است که

بر امز

سیر مغرب و مشرق و سد یاجوج بستن و رفتن ظلمات او مشهور است
دوم سکندر بن داراب بن بهمن است او را اسکندر اول بدان تشبیه
میدهند که پدر پادشاه چین و مغرب رفته و در سی و دو سالگی مرده و اولین
مؤمن بود و دومی بمذهب ارسطو ملوک روم و ترک هند را او مسخر
کرده و در میان اول و دوم مدتی مدید بود اسکرچه سنگ تر از وست که
شش سپاه ولاد در دو وزن می شود آسی انده داس مورد معده را قوت
دهد و دمه را زایل کند و حبس سیلان خون و سیلان عرق کند و اگر
از و چکانند و در دشش و درد سر و فرو آماس و قروح سر را خشک کرداند
و دل را قوت دهند و رختن فضولات معده را منع کند و آماس
خصیه و خروج مقعد را نفع کند و روغن او مالیدن موی را قوت دهد و از
ریختن نگاه دارد و موی های سفید را سیاه کرداند اسمو نیا نوعی است از
اسطوخدوس نباتی است که پرده باریک چون پرده جو دارد و برگ او
از برگ جو دراز است و در و شاخهای باریک است چنانچه در افتیمون باشد
بی شکوفه و مزه او زبان سوز است باندک تلخی گرم و خشک است اسهال سوداد

کند خاصه از سرد دل مفرح دل است و مقوی دل و دماغ است صفار
جوهر روح کند و اندک قبض هم دارد و عقل را روشن گرداند و اگر هر بار بدو
اسهال کنند و ماخولیا را نافع بود و اگر وزن یکدرم از و با شهد نوشند
دماغ را پاک سازد و چون با صعتر و جان اجوان جنکلی با اندک بجوشانند
و همراه دوا مسهل بنوشانند بخش روده که با خون نشیند او را منع کند
و اگر سحق نموده چند روز پی تا غه بنوشند رعشه سر را نفع عظیم رساند و انواع
زهر و نیشهاء حشرات را نفع تمام کند چون بنوشند و دماغ را از رطوبت
به جاروب سازد و سده ها را بکشاید و تحلیل اورام کند و جولان کننده در
تجاویف بدن است و بیماری عصبی که از ماده سرد و سیت دفع کند و گوشت
بدن را محکم سازد قدر نوشیدن دو درم یا سه درم است و اگر بطبیخ
او درد مفاصل را ضماد نمایند درد ساکن شود و قدر شربت او سه درم
و قیل یکمثقال و باید که با نمک یا با سکنجبین یا با شیر آب صاف بنوشند اسقولون
قندریون گیاهی است که از سنگ روید در مکانی که کثیر
و قیل نوعی است از اسقیل و قیل سیر دشتی و قیل اسقولون غیر

علاج رعشه

همزه اول

همزه اول است اسارون حشیشی است با تخم بسیار خوشبو تمام است تیز و تره
لذع زبان کند و میان برکهای شکوفها پیدا کند مانند شکوفهای بنک طعم
او گرم خشک است سیوم درجه جمیع دردهائی درونه شکم را نافع و درد سرین را
سود دهد و اسهال بلغم کند یرقان و استسقا را نافع بول را براند و مثانه
را قوت دهد و گرده را محکم سازد قدر شربت او سه درم اسفیداج آرد
سرب صاحب کتاب سفیده قلعی نوشته لطیف کننده بدن و غواص است
اماسهای بارده و صلب را نرم سازد و گوشت را برویاند و گوشت زخم
دو نبل را بخورد و در ریشهای مقعد را مندمل سازد اسفاناخ معروف است
طبع سرد و تر است و قیل معتدل میان حرارت و برودت اسفیوس بذر قطونا
اسفنج جسمی است دریائی سست و نرم مانند غدا تا جوف دارد و مثل خانه
اسب است فارسی ابر مرده اگر در آب نهند آب را بجوشد جسمی است
کلان سبک با رنگ سیاه بر کنارها آب روید بعضی گویند حیوان است
زیرا که چون برو دست افراز ند پژمرده و کوتاه شود و کرنه در آزو فربه
نماید اسقوردیون سیر دشتی اسقیل پیاز دشتی زهر موش نیز گویند

وبصل دشتی و عنصل نیز از نامهای اوست برکش چون برک سوسن
دشنکوفه او بسیاهی مایل در طبع کرم و خشکست چون بر ظاهر بدن طلا کنند قلع
ثالیل کند و اکر با شهد بر داء الثعلب و داء الحیة طلا کنند موی بروید و
ضیق النفس و سرفه کهنه و صرع را نافع قدر مثقال از او استعمال کنند و بعد تقشیر و
بکار برند اسقنقور سنگی است که بر رو نمک دمیده اگر با سرکه و نوره سحق کرده
بر سپرز طلا کنند به شود اسقنقور ریگ ماهی است که گویند نسل تمساح است
از نیل مصر آرند گویند بشکل وزغه میباشد باریک بالا ارسطو گوید در جمیع
بلاد نوشیدن او قوت باه فزاید و نعوظ سخت آرد و کرد و مصر اسد شیر کوشت
او فالج را نافع بود و چون پارچه از پوست او در صندوق جامه نهند خوره در
دخل نکند امام مالک گوید کوشت او حلال است اسد ران هر دو در کش
اسروع بر وزن عصفور بضم اول وحدان است الاسود السالخ مار سیاه
که هر سال از پوست خود بیرون آید مصدر سالخ مسلخ است الساریع کرمی
سرخ است که در سبزه زار پیدا شود قتیل سرش سرخ و تن او سفید است
و در چشم مانند بند انگشت فربه است چون سحق کنند و برگ بریده نهند خوش شود

همان ساعت

همان ساعت بابستند و چون اساریع را بشویند و خشک کنند و باریک سایند
و با روغن کنجد آمیزند و کیر را با آن بمالند شد و سخت و فربه شود اسف بفتح اول و ثانی
و ضم ثالث غصه و اندوه یکجا و بر هر یکی علاحده نیز گویند و سبب هر دو جوشیدن
خون دل است پس عاجز از انتقام را اسف یعنی اندوه گویند و قادر بر انتقام
را غضب اشنج نوعی از مار و نام بند زیرین از سه بند انگشت دست
و نام بند میانه برجمه و نام بند بالا انمله و نیز پی پشت دست و پنج انگشتان
اشنه پوستهائی باریک لطیف خوشبو که از درخت بلوط و صنوبر و درخت
جوز جدا شوند در گرمی و سردی معتدل هستند و قیل که پوستی را طبع آن
درختی است که از او جدا شود در دوای جگر را نافع و قوة معده دهند و در بعضی
دیهات آس کرده با آرد معجون ساخته می پزند چنانچه شملیت را آدار دیا
پزند و این اشنه را در زمین هند بجا خوشبوئی استعمال نمایند در فارسی الک
و دوالک گویند اشق بر وزن صبر و ندل صمغ طرثوث است گرم و خشکست
چون با سرکه آمیخته بر خایه طلا کنند نرم شوند و صلابت و خشونت آنها برود
و ادرار بول خاصیت اوست بحدی که خون نیز از آن راه بریزد و چون

وچون با آب جو یا با شهد بلیسند کوته دمی را نفع کند و خناق بلغمی و سوداوی
را طلا کنند نفع آرد و صلابت سپرز را نرم سازد و کوشت فاسد را دفع کند
و کوشت نو خرتر تولد کند و بلغم را اسهال سازد و بچه زنده را از شکم بیرون
کند و قدر مستعمل او نیم مثقال تا مثقال بعد از آن که در مطبوخی او در نقیع سازند
اشقاقل زردک بریست کرم و خشک قلیل کرم و تر و در رطوبت او از حرارت
او زیاده است انگیز جماع آرد و باه را زیاده کند و آب پشت بسیار زیاده کند
چون با شهد مربا سازند و هر روز خورند اعضا سست را قوة دهد و در آغاز
استسقا را نفع سازد و رود ده را قوة بخشد و نده جماع بسیار آرد و اختناق
الرحم را نافع و زهر هوام بارده و سگ و سایر درنده را دفع و شیر در پستان
زیاده کند و اسقاط جنین کند اگر زن فرزجه ساخته بردارد دشتش را زیان
کند و مصلح او شهد است قدر سه درم از و بکیرند اشتراش فارسی شیر شیش
چون با سرکه آمیخته بر قوبا نهند دفع کرد د صاحب جامع کوید از جنس نباتات است
اشنان هر دفت انواع بسیار و لطیف ترین او سفید است خرء العصافیر
نیز کویندش و زن ده درم از و زهر قاتل است بهترین آنکه از سواکوفه آرند

ذایقه نیز دارد

ذائقه نیز دارد کرم و خشک است جلا دهد پاک سازد حکه و جرب را نافع جارسی
اشنان اشتر خار پنج الحلان خراسانی است کرم و خشک نافع تب سوداوی
است که از بلغم سوخته پیدا شود و اشتها در رفته را باز آرد و هضم غذا غلیظ
کند اصابع انگشت در هر دستی پنج هر انگشتی سه بند را سید میات کویند
که ابهام بن هر انگشت عریض و سر باریک اصداقان اصدر آن دو در است
ذیر دو رسنا ر اضلاع بتصغیر کریز اضواء آن دل و زبان اصلع آنکه پیشینه
سرش برهنه از موی باشد اصل السوس آسمان جونی به یونانی ایرسا
معناه قوس قزح از آن جهت که شکوفها سهال او رنکارنگ پیدا شوند
زرد و سفید و آسمان رنگ و سرخ نباتی از رنگ خشبو باشد فره او تیز است زبان را
بکزد و عطسه آرد برگ او باریک است و بیخ او گره گرم خشک است ماده امراض
پخته سازد و مفتح سدها و نرم کننده اورام و کوشت بر استخوان برویاند
و انواع کلف را نافع دارد و سینه بلغم را کشیده صاف کند و برای
درد عرق النسا حقنه سازند طبیخ او تحلیل خنازیر آرد و بول را براند
و زرد آب و خلط لزج اندرون نی را اسهال کند و درد دندان را ساکن کنند

به مضمضه واستنشاق آنافع آید ورو رخبیثه جرکین را پاک کند شربت طبیخ
او از درم تا چهار درم کافی است اصل السوس الابیض بیخ سوسن سفید است
و در زمین روم در میان بنفشه می پرورند و با طرف می برند و آن مشهور است
به بیخ بنفشه اصل السوس بیخ مهک در گرمی و سردی معتدلست و در خشکی و تری
نیز نافع است از علت خشونت سینه و کلو و یا تشنی و خشونت حلق و تشنگی را
فرو نشاند و زایل کند سوزاک بول و درد زادن و درد پا و جستن رک و عضوها
همه را نافع بود اصابع هرمس گل و یکی قوت او چون قوت سورنجان است
اصم ناشنوا اصابع الصفر اصبعی است از کتب سیاه و برکش به طول انکشتان
است گو یا که بلوط است مشابه با نکشتان زنک کرده زنان است اصابع الصفر
بیخ نباتی است شکل آدمانند که زرد است ابلق زنک از سفیدی و زردی کرم
و خشکست اصطفلین زردک خوردنی اصطیاد شکار کردن اصیف
بیخ کلوری یا دان کبر است گرم و خشک گرم است خنازیر و صلابات را
تحلیل دهد چون با سرکه ضماد کنند به برد و لطیف سازد و پاک کند و بگشاید
عرق النسا و درد سرین را نافع است و فالج را زایل کند و دردی که از سرد

جز داد را

خیز دادرا زایل کند و استفراغ ماده های غلیظ سوداوی کند و سپرز را گداز کند
و کرم های شکم را بکشد و با سورنجان نفع رساند و باه را قوة دهد اصل ...
الالفاح تا توره اضافه نسبته عارضه جزی به قیاس بسته به چیزی دیگر چنانچه پدری
والبری اضلاع الصدر از اضلاع خالصه اضلاع مقفوله نیز گویند و آن هفت
استخوانست که از جانبی اضلاع الزور پنج استخوان است کوتاه از اضلاع
الصدر سر ها آنها منفصل وفیها متصل است تا وقت مصادمت از کشتن محفوظ
ماند و زور بمعنی کذب است و آن وقتی گویند که حق را فهمیده و بعد از آن برگردد
و به کذب استقامت نماید زیرا که او نیز از جانبی به جانبی دیگر میل کرده و این
نام بر این استخوان از آن گویند که به جانب پشت محکم مانده قدام سینه را
محیط اند شده مجموع این اضلاع از هر دو جانب بیست و چهار اند اضراس
جمع ضرس است دندان پیانش خوانند اضراس الحلم چهار دندان پسین
که بعد بلوغ زایند و آن را نواجذ نیز گویند الاضمامة داروهائی که بکوبند و با توابع
دیگر آمیخته بر اعضاء ظاهره ضماد سازند اطراف الرجل که انهای مردم چون
دست و پای اطرش کران کوش اطیبان خواب کردن و با زن صحبت داشتن

وقیل خوردن و جماع کردن الطلیة مثل اضمده اما فرق میان الطلیة والضمدة آنست
که داروی طلا رقیق یعنی تنک سیال یعنی ریزنده باشد
و ضماد غلیظ وانبوه باشد اطال کناره لب جواطر صاحب نهایه کوید جایی
که پوست لب و سرخی کوشت لب متصل کشته از عمر بن عبد العزیز رسیده
که سر حد موی لب کرفتن حیث کفت قص کردن از جایی که اظهار ظاهر شود
یعنی کناره سرخی لب الطرة بر وزن ظلمة زه بن ناخن الطرفة کناره چشم را
نیز کویند اطل بکسر اول وقیل بکسر ثانی نیز جمع او اطال خاصره کناره کمر اطریه
بکسر همزه و سکون طا و کسر را و فتح یاء تحتانیه طعامی که نانهاء باریک ترچخته
بکار دبرند و با کوشت بپزند اطریفلات لفظ هندیست و آن عبارت
از اقسام هلیله است زرد و سیاه و کابلی اطراطیفوس نباتی است که او را
خابی کویند خاصیت وضع اورام دارد اما ورمی که خالب باشد یعنی اماسی که درد
خارش هم باشد بضماد او آویختن چوب آن نبات بر تن اماس را دفع کند
فارسی آن خربه کلان اظفار الکلبة سک پستان که بد آتش خواهند اظفار
بفتح همزه چهار دندان که پس از نواجذ باشند اظل شکم انکشت اظفار الطیب

فارسی او ناخن

فارسی او ناخن بویا و ناخن صدف دیو کویند جسمی صدفیست قدر ناخن
خوشبو بهترین آنکه بر کناره قلزم باشند و با چوب عود استعمال کنند کرم و خشک است
دود او حیض را بریزد و صرع را نفع کند و اختناق الرحم را زایل کند و کاه کاهی
با سرکه بیاشامند اسهال شکم آرد اعضا جمعهائی که در اول فراح اخلاط
پیدا شوند و ماده علت باشند اعضائی رئیسه دل و جگر و دماغ چهارم
دو خایه اعضاء آلیه مشتق از آلة یعنی هر عضوی از آن در کار دیگر است و آن
عبارة از عضوها مرکبست و عضو مفرد بخلاف مرکبست و اعضائی مفرد
انبست استخوان و غضروف و عصب و رباط و شریان و ورید و غشاء و لحم
و شحم و غدد و جلد و ظفر و دشتیه و شعر و سمین مرکب آنست که جزو وی بکیر
نباشد یا کل در نام و در صفت نیز یکی باشند چنانچه دو دست و پائی و هر کر
مرکب از چشم و کوش و دماغ و جز است الاعراض النفسانیة و از اعراض
نفسانی نیز کویند و آن بر قول مسیحی شش چیز است یکی غضب یعنی غصه دوم
فزع ترسیدن دل ناکاه سیوم فرح خوشی چهارم غم پنجم هم و فرق میان
این هر دو آنست که غم بر چیزی کذشته خورند و هم اندوهی است که بر حالت

استقبال باشد یعنی چه خواهد شد آن هم باشد بفتح ها و شد میم ششم خجالت
یعنی خجل شدن و شرمسار گشتن و حزن نیز تابع غم است ناخوشی دل بسببی یا بی
سببی و هر یکی ازین سه لفظ در استعمال بجائی دیگری نیز اطلاق کنند اعضای
تناسل مرد خصیه و ذکر و عروقی که تعلق بدان دارد اعیا ماندگی و مانده شدن
یعنی ماندگی رگها و بندها و دست و پا و زانو در عرف از ا تعب نیز گویند و عیار
ریاضی آنست که بسبب کاری یا دشوار پیدا آید و گاهی بی سبب نیز ماندگی کرد
و آن مقدمه مرض باشد اعور روده دوم که متصل است بروده دقیق نام داو را
یک دهان است که از و داخل شود و از و بیرون رود و برای خروج دهان
دیگر ندارد وازین سبب او را اعور نام نهادند اعمی نابینا مشهور است و نام رگی
استخوانی است در گوش زیرانکه او نیز بچها و شکنجها دارد و نیز نام قسمی از
جفت جفت رگهای دماغ است که در ره گذر او پیچ و خم بسیار است و اعمی به معنی
یک چشم نیز آمده است اخر قسمی از مار اغبس گرگ اعجم سخن نابید اگوینده
اعطش روزکور یعنی کسی که شب را به بیند و چون روز شود هیچ نه بیند اغلف
ختنه ناشده اعرس بلغمی که لزوجت بسیار دارد یعنی چسپیدن اغما بیهوشی

ابرنج

که بسبب علبه مرض باشد افعی نوعی از مار است گویند چون در روغن زیت
افعی زنده انداخته بجوشنند تا در محو و محرا شود و خنازیر را بدان طلا کنند
همان ساعت به شود و خنازیر ریشها و بدرا گویند که در گلو و گردن آدمی شوند
کذا فی الرشیدی و چون نوشادر پاره را در دهن کنند تا گداخته آب شود پس
از آن آب در دهن هر مار که خبری که تف کنند مار همان ساعت بمیرد افنیک
به فا و نون استخوان زنخ افنیکان تثنیه او است و آن دو کناره استخوان زنخ است
که بهم رسیده اند افلیک بلام بجای نون نیز لغتی است در و افریق از هفده تا بیست
اوقیه را گویند و نام بلاد نیز رشیدی گوید اوقیه ده درم و نزد محدثین چهل درم
افرغا نام پرده میان الات نفس زدن و الات غذا افطیفوس تب دایم و با
رنگ را گویند افق بفتح اول و سکون ثانی پوست پاره که وقت ختنه ببرند
و بضم اول کرانه هر چیزی که باشد افاویه ادویه خوشبو مثل قرنفل و فلفل و جوز بویا
که بدان مریضی را علاج کنند چنانچه توابل علاج الطعمه را گویند همچنان افاویه
علاجات بدان را گویند فوه و افواه مثل سوق و اسواق مصدر او ست افلونیا
معجون است منسوب بافلن و آن گل رومی است و خاصیت آن دارد دفع کردن

جمیع دردها است افشرجات عصاره هر نباتی که کوفته و تپلیده آب او کشند
و اگر آن آب تپلیده بجوشانند رب گویند و قبل از آن عصاره باشد و افشرج معرب
افشرده است افسنتین مشابه برگ صعتر است قبض و حرافه و تلخی دارد و گرم و خشک است
و کره و کرده که درو ست آن را شیح ارمنی و بفارسی درمنه گویند معده سرد را قوت
دهد و پاک سازد و اشتها آرد و اسهال صفرا کند و بول را براند و یرقان را نفع
رساند و عصاره او تب کهنه قطع کند علی الخصوص عصاره او و روده یا را صاف
کند بریختن بول و صلابت احشا را نرم سازد و چون از بالا شکم ضماد کنند
و عصاره او اقوی است و سیاهی نوشتن را از تغیر منع کند و کاغذ را از خوردن
خوره و جامه را از سوس نگهدارد معنی سوس فارسی پرسندی قد گویند و اگر با نبید
منوشند نوشنده او در آن روز هرگز به چیزی خمار آلوده نشود و اگر چه بسیار نوشد و این از
مجربات است زیرا که تحصیل فضلا رطوبات حادثه میکند و سیلان صدید گوید
گوش را منع کند و درد گوش را زایل کند و اما سهها را دفع کند اگر با شهد بنوشند
و خاموشی که از سردی پیدا شود و کلو را به بندد از آنکه بگشاید و درد چشم را ضماد
او نافع است و خربان العین که بفارسی سوزن چشم و سندی وانده گویند اگر با

منجج امیخته

منجج امیخته ضماد دهند ضربان را دفع کند و صورت منجج آنست
که در باب سیم نوشته است که عصیر افسنتین را بجوشند تا دو حصه برود و چون سیوم
حصه ماند چیزی از شکر بیاشد در وی اندازند و بجوشانند تا غلیظ شود
و از ادویه خوشبو مثل قرنفل و جوز بویا که طبیبان آنرا افاویه گویند
چیزی کوفته انداخته ضماد کرده بربندد و ضربان بالکل برود و برای دفع
سپرز باد قیق الشیلم ضماد کنند و شیلم دانها قدر ارزن به ما
اندک بسیاهی مایل است که از گندم یافته شود و اما معوره نیز
همین ضماد نافع است و کرم شکم را بکشد و عصاره او بواسیر را نافع
و تب یک لخت را قلیل سازد و بخار او ورم گوش را نافع و کیفیت
ساختن شراب او چنین است بعضی در آب انگور انداخته بجوشند
تا سیوم حصه ماند و بعضی در عصیر انگور انداخته بی آتش سه ماه بگذارند و بعضی
درم افسنتین را با مثال جوز و قرنفل امیخته همه را مدت دو ماه در آب انگور
بگذارند و قدر نوشش از و بعضی دو درم و بعضی یک مثقال گفته و در قانون
گفته که سه درم با عسل و گلاب نوشند و عوض او تربد است فخر الدین

رازی گوید قدر دو درم جز عمل نماید من او را تا هشت درم تجربه کردم و از آب
جوشیده او پنج درم تا هفت و بغیر جوشیدن دو درم و از عصاره او
وزن مثقال و این همه فوایه افتیمون که گذشت و او را بر کاسف نیز گویند
و در هند نیز سندی بهوار و گوید افتیمون تخم و شکوفه و شاخها
باریک است گرم تیز طعم سرخ تخم است و نوعیست از حاشا و بهتر و اقوی
آنچه هست سودا و بلغم را اسهال کند و تشنج و نفخ باد را منع کند و صفرا را
موافق نیست زیرا که تشنگی آرد بهترین آنکه تیز بود و سرخ نماید
شستن را زیان کند و کتیرا مصلح اوست و قدر مستعمل از وی هشت
یا ده درم چون جوشیده آبش گرفته و چون نفس خود تنها بخورند
تو دیا چار درم و صرع را نافع است و در جوشیدن سخت جوش نکنند
و اگر تنها بخورند به روغن لوز اار دار آمیخته بخورند افلیون شیخ
جبلی است افیون عصاره خشخاش سیاه است و در شرح موافق است
افیون با وجود تلخی که دلیل گرمی است بسیار سرد است و حکما به جمیع اتفاق دارند
بر آن که سرد است که به سردی خود زهر قاتل است و اعتراض کرده بر آن که کافور

باوجود

باوجود سردی تمام تلخ است و تریاق او جند بیدستر است و زیاده از قدر دانه
عدس بخورند دو درم از او قاتل است بلا شک و قلیل یک مثقال از وی بیهوش سازد
و چون در روغن گل سحق کرده در گوش چکانند درد آن ساکن شود و اندکی گرم
ساخته چکانند برای درد چشم با شیر زنی که طفلش پستان گذاشته است
آمیخته بالای چشم کرد اگر درمالند و مصلح او زعفران است و دفع سعج و سرفه است
و اسهال را به بندد و صورت گرفتن افیون دو وجه است یکی آنکه در دیار
مشهور معروف است که بسوزنی منگافند تا شیره او جمع گشته منجمد میگردد
دیگر آنکه سر بار سیاه میوه و برگ او را گرفته کوفته شیلین بر صلایه انداخته
سحق نمایند تا غلیظ شود و از آن قرصها بسته نگاه دارند و امتحان جید و ردی
او نیز به دو وجه است آسان تر آنکه سوزنی را با آتش سرخ کرده در قرص
خلانند اگر زود تر درون رفته خالص است و الا مغشوش امتحان دیگر آنکه قرص
او از بیرون کثیف نمایند و چون بشکنند براق و پاکیزه نماید و اگر ببویند کوه
باشند در بوئی و زود که از گرد چون در آفتاب نهند و چون بچراغ نزدیک برند
شعله روشن زنند نه تاریک اقو تخم بنگ با د رنجبویه بپارسی قرنفل بستانی هندی

افلاطون معناه عام واسع نام پدرش ارسطن از اشراف یونان کریم
الطرفین شاگرد بقراط استاد ارسطو و ارسطو استاد سکندر در بیابان تنها
نشستن دوست داشتی بسیار گریستی مردم باواز گریستن او مقام او را
یافتندی که از دو گروه راه شنیدندی که میگریید از سخنان اوست که غضب
و شهوة چون از حد اعتدال زیاده شود صاحب خود را از حال خیریت بشر کشد
زیرانکه غضب را حکما مثال نمک طعام قرار داده اند و همچنین سایر اخلاق
در همه حد اعتدال نیکوست و نیز از سخنان اوست که مصیبت کلان انست
که وقت بی فایده بگذرد و شاگرد باید که پیش استاد ایستاده اقتباس علم
و حکمت کند برای احترام حکمت اقتاب امعا یعنی روده ادمی اقحوان
بنائی معروفست خوشبو بر وزن افعلان و همزه و نون او زایدست تیز
طبع و خشکست چون برگ خشکی او با نمک و سکنجبین بنوشند اسهال بلغم
و صفرا و سودا کند رشیدی گوید اقحوان بابونه اختیارات گوید بابونه
گاو و احداق المرضی و گاوچشم و کرکاش و قربانیون و شجرة الکافور و عین
البقر همه نامهای اوست اقلیدوس نام پرده است که میان دو خصیه آدمی است

اقط و ذلك

اقط قروتک و آن شیر ترش است که روغن از و کشیده باشند و بجوشند تا غلیظ
گردد و آن را قوه تحلیل است و ضرر او اندکست از ضرر جغرات و ماست اقاقیا
عصاره قرظ است جالینوس گوید صمغ اوست صمغ عربی نیز ازان گویند قابض
و لادع است زیرانکه از جوهر ارضی قبض حاصل کرده و جوهر لطیف او را لدع است
و آن هر دو قبض و لدع به جسل باطل کرده و سرد و خشک کننده است سیلان خون را
منع کند و موی را سیاه گرداند و شقاق الاعضا و سردی آکل و فع و استرخاء مفاصل
و قروح دهان و سحج و اسهال خونی را دافع چشم را روشن و لطیف سازد و درد
چشم را آرام بخشند و در ادویه ناخونه داخل کنند بنوشیدن و ضماد و حقنه استعمال
نمایند و خروج مقعد را رد کند و استرخاء مقعد را نافع باشد فارسی ازار بر تیح
گوید در اختیارات است قرظ ثمره خاریست که اقاقیا خوانند بپارسی کرده رحیثی
گوید مرکب از قیفال و باب بعیق اکلیل بر وزن زندیق گوشتی که زیر ناخن است
و نیز عبارت از حدیست که مشترک سیاهی و سفیدی بالای چشم است اکلف
رنگی است که میانه سرخی و سیاهی است نه تمام سرخ و نه تمام سیاه اکلیل الملک
گیاهی است بزرگ خوشها گندم که گاو آنرا چرانند بصورت ماه شب غره جسمی

سحت است با خلط گرم خشکست و قیل معتدل خاصیة قبض و تحلیل مبرد
دارد اماس گرم و قروح تر را نافع است و اماس درد معده را دافع و این نام
از آن یافته که ملوک پیشین از آن اکلیل ها ساختندی صاحب کتاب گوید
که من بصحتیه را این گمان دارم که نفع درد های سرد دارد اکشوث بضم اول
بفارسی اجقک چیزیست که می پیچد بر درخت خار و غیره مشابه لیف است
بیخ و برگ ندارد اما شکوفها خورد سفید دارد و در مزه تلخی و عصوصت دارد
یرقان را نفع معظیم رساند و بول و حیض را بریزد و تبها را زایل سازد و چون
نشستن و جوشش شکم را منع کند و ماده عفونت را از رکها کشیده پاک کند و در
اسهال او هیچ شده دگر می نیست خاصه چون جوشیده بنوشند و اگر با سرکه
بنوشند ملک آن دفع سازد و سده های جگر و معده را بکشاید اکشوثا خوردن
سیزده درم و قیل دوازده نیم و این حنبل گوید از روغن زیت هرده درم
و از شراب ده نیم اوقیه و از شهد سکر اوقیه و ربع و ثمن او صاحب ذخیره گوید
دی هم وزن است و هم پیمانه بوزن قیراط و به پیمانه هرده درم است الس
آنکه عقلش باندک جنون آمیخته باشد الم درد الیم درد رساننده الیة دنبه

که اندک گوشت و بسیار چربی در دم دارد و چون تثنیه کنند تا را حذف کنند
الیان گویند و جمع او الیات است و در اصل لغة الیه گوشتی را گویند که زیر
انگشت خنصر است و این قول زمخشری است و در دستور گوید الیة دنبه و گوشت
انگشت کهین و فی الحدیث السجود علی الیتین الکف یعنی وقت سجده در نهادن
دست هر دو الیة دست را بر زمین نهند قرشی گوید دنبه گرم و تر است معده
را ضرر کند و نرم سازد صلابة اعصاب را النجوج عود که بر آتش نهند تا بوید
الماس جوهری سنگین است که سوراخ سایر جواهر بدان کنند و به قوة خاصیة
خود سنگ را ببرد و نقشها کند و الف لام اصلی است نه تعریف و ابن جلجل
در حروف میم آورده و خوبترین آنکه سفید باشد مایل نباشد برنگ ازرقی و شکل
او هیکالی است رازی گوید اگر در دهان نهند دندان را بشکند و آن خاصیة
اوست طبع او سرد و خشکست و از زهر ها قاتل است الم نفختین درد قرشی
گوید فرق میان وجع و الم در عموم و خصوص است زیرا که وجع بحس لمس تعلق
دارد و الم با او و به قوت دیگر نیز اله اشیم دو رگی است در مقدمه دماغ مشابه
بسر های پستان زنان آلة جزئی که برای وصول اثر کا میان فاعل و منفعل

درآید چنانچه اره بدست درود کر و مطرقه و سندان بدست زرگر آلة لعاب
پاره گوشت غدد است در زیر زبان که از او لعاب حاصل میشود الهام آنچه خدا
در دل اندازد خیر یا شر یا امر بکن و مکن و آن نیز نوعی است از وحی خاص کند خدا
بدان هر بنده را که خواهد التواز و ال شدن یک نعره پشت بطرف یک جانب
الثغ والثغا آن مردی و زنی است که در سخن گفتن حرف را را لام گوید و شین را
ثا گوید الوه بفتح اول تقصیر ام جافیه پرده درشت از آن پرده دماغ است ام
الدماغ پوستی که فراهم آرنده دماغ است یعنی آنچه مایه مغز در او بهم پیوسته اند و ام
الرأس نیز گویند ام الطعام گندم و نام جای که طعام در شکم آنجا قرار میگیرد
ام الفیلان درخت که خار کلان دراز دارد و صمغ او بهترین از همه صمغهاست
ام ناقع خروس ماده و ام سوید نیز گویند ام بفتح اول و تشدید ثانی سر شکسته
ام ملدم تب آمرد بی ریش امرط موی ابرو ریزنده آمغر سرخ تیره املج
میوه درختی است سیاه رنگ که از هند آرند گرم و خشک است و قیل سرد و خشک
سیاه ترنگر تر موی را قوی و سیاه کرداند و تقوی دل و معده را قوت دهد
داشتهای طعام آرد و بواسیر را نفع رساند و حرارت غربی را فرو نشاند و اگر او را

سحق

سحق کرده به شکل او شکر سفید و روغن بوز قدر یک درم نهار با آب سرد دو شنبه
بنوشند ضعف بصر زایل گردد و قوت و روشنی چشم پیدا آید و لعاب سائل
را مانع گردد امیوس بفتح اول و سکون ثانی اجوان خوردنی امشاج آب مرد
و زن وقتی که آمیخته گردد میر سید شریف جرجانی قدس سره در لغت قرآن
امشاج نطفه نوشته و فرموده اعشار و امشاج واسمال الفاظی است غیر
جمع و مشج بفتح آمیختن را گویند و قیل امشاج آن مادهاست که ترکیب
اولیه اعضا از وست امتلا پر ساختن و در عرف اطبا پر شدن بدنست
از اخلاط بطهار طبعی و بدان سبب آدمی مشرف بر اظهار بیماری گردد
و کیفیت ردیه اخلاط را نیز امتلا گویند و پر کردن شکم از طعام و شراب
را اکثر کسی که از اطبا اطلاق کرده امراض طاریه دو قسم اند عام و خاص
عام آنست که بیک شهر و یک قبیله خاص نباشد و امراض بلدیه ضد امراض
طاریه اند زیرا که امراض بلدیه البته خاص بیک قبیله یا سکان یک
بلدست تعلق دارند امراض مادیه آنست که پیدا شوند البته از قلت یا کثرت
یک ماده از مواد عناصر اربعه امراض مزمنه آن بیماری که طول پرورده باشد

یا زیاده از وکشیده است امراض حاده آنچه مقتصر بر بعض زمانه معین
باشد از تب یا از رد زا امراض مزمنه آنکه یک مرض سبب دفع مرضی دیگر
باشد امراض مسلمه آنست آنکه از صواب تدبیر علاج او مانعی نیست و امراض
غیر مسلمه آنست که تدبیر علاج یکی مضر دیگری باشد چنانچه صداع و نزله امراض
معدیه لفظ معدیه بضم میم وسکون عین وکسر دال وفتح یا است آنکه از یکی به دیگری
اثر کند بسبب مخالطت نشستن یکجا یا خوردن بیک اوند چنانچه شاعر
آن همه را در یک رباعی شمرده ٭ بو میرود هشت نوع از مرض ٭
حذر کن از و تا نیابی خرمی ٭ جذام برص ابله سرخجه ٭ وباء و جرب
مانیا و نجره ٭ امراض متوارثه بیماری که از مادر و پدر ارث یابد چنانچه
شاعر از آن نیز هشت شمرده مرضهاء موروث چو هشت آمده ٭ زمن بشنو
ای زبده از کیا ٭ جذام و برص دق ماخولیا ٭ سل و نقرس وسعفه و مانیا
قال العلامه یعنی قطب الدین شیرازی شارح قانون بیتی بر حروف
بزبان عربی شمرده و گفت متوارث الامراض عدد حروفها ب جد و حروف
جم جج وج تلک التی یعدی للجد ب برص ن نون نقرس س سل الف ابلیمیا ای

مح جم

ای م ح جم جذام م میم ماخولیا د ال دق والجیم الثانی جرب و ب ثانی بجر ر ا رمد حاد
حصب یعنی شک مثانه ح جیم ثالث جدری و او و با جیم رابع نیز جذام و نیز علام
شارح قانون گوید امراض بعضی مفرده و بعضی مرکبه اند پس مرکب آنست
که انواع امراض بسیار جمع شده از مجموع آن یک مرض حاصل گردد چنانچه
اماس کم از سوء المزاج و سوء الترکیب و تفرق الاتصال حاصل گردد
و مرض مفرد اینجا عبارت از آن است که امراض بسیار در تن باشند اما مجموع
را حالت از آین حاصل نشود چنانچه تب با استسقا و سرفه مثلا این را امراض
مرکب نگویند بلک امراض مجتمعه گویند و فی النفسه هر مرضی علاحده است و نیز
از دو حال خالی نیست یا آنکه آن مرض هر عضو را عارض گردد و آن را تفرق
الاتصال گویند و مرضی که کل واحد را از اعضا رسد اما اعضاء متشابه را رسد
آن را سوء المزاج گویند و اگر اعضاء آلیه را رسد متشابه را آن را امراض سوء الترکیب
گویند امراض فصلی آن بیماریها را گویند که در چند ایامی معین از هر سال لاحق
گردد امراض مشارکه دو قسم اند زیرا که حرکت هر عضو همسایه خود یا بر وجه شایان
باشد آن زمان در مرض مشارکت حاصل نماید یا بر وجه ناشایان باشد و آنگاه

یا حرکت متعذر باشد یا متعسر بر این هر دو تقدیر در مشارکه تو مرض عضو همسایه
نیز حاصل آید کما لا یخفی امراض مشترکه امراضی است که ممکن است آنکه لاحق شوند
هم اعضاء مرکبه را چنانچه در تفرق الاتصال الامراض المشترکیه آنچه در یک عضوی
بسبب یک عضوی دیگر حاصل آید و حاصل استدلال علامه همه درین مبحث
پس بطول ترجمه این سخن احتیاج نیست الامراض المتشابهة یعنی بیماریها
که در اجزاء آخر دها متشابه اند در نسبته بعضو های بسیط بوجهی که مزاج آنها
مقتصر باشند الامراض البحرانیة که بسبب انتقال مواد بجهة غلبه در ایام بحران
مرض حادث شود الامراض العصریة آنکه مواد بیماریها در آن معتصر
یعنی شپلیدن کرده بسبب سردی در زیر مسام محبوس مانند امراض المزاج
بآنکه مرض مفرد یا آنکه عریض یا شد یا نباشد بر اعضاء مفرده و از امراض
سوء المزاج گویند یا آنکه ممکن نباشد تعرض او هر یکی را از اعضاء مفرده
و مرکبه و از امراض تفرق الاتصال گویند امراض الشکل امراضی است که
صورته اعضا را افساد بخشند بوجهی که فعل هر عضو را ضرر رساند امراض المجاری
آنست که دهانهای اعضاء مجوف فراخ شوند یا تنگ شوند یا فراخت از خلقه

اصلی کردند

اصلی کردند امراض الاوعیة آنست که عضوی خورد مثلا بزرگ شود یا کوچک شود
یا خالی یا ممتلی گردد یا از تنگ فراخت یا از فراغت تنگ گردد امراض صفا
یح الاعضاء آنست که عضوی که در اصل حلقه خشن است ملسا کردد چون معده
و یا آنکه در اصل ملساست خشن کردد چنانچه شش امراض الوضع چهار است
فتق معوی تحجر المفاصل و رعشه و نقرس امراض العدد دو قسم است یا عدد
زاید باشد یا ناقص و ناقص نیز یا از عضوی کامل باشند چنانچه انگشت
یا جزو عضوی باشد چنانچه یک بند انگشت و زیادهٔ طبیعی چون دندان دراز
یا بالا از دیگر دندان یا فرودتر از دیگر یا زیادهٔ انگشتی از پنج یا زیادهٔ بندی از سه
بند یا زیاده غیر طبیعی باشد چنانچه تکرار ناخن و چنانچه بعضی مردم را دم باشد
یا مشابه شاخ حیوان بر سر در بعضی مواضع زمین ترک مردم را دم خورد است
که مخرج را پوشیده است و اگر آن دم را بجنبانند بجنبد و در بلاد چین بعضی
مردم را آدم سخت است که هیچ نجنبد و اگر کسی او را آن بشکند زود شکسته گردد
و چنانچه بعضی ملوک دمشق را وقت موت مشابه شاخ حیوان بر سر آید
امراض المقدار آن نیز چهار قسم است یا عام در جمیع بدن یا ناقص الامور الطبیعة

جزهائی که بدن انسانی بر آن بنا کرده‌اند اگر مریض شود و چیزی از آن معدوم
کردد او را اصلا وجود باقی نماند و آن هفت شب رکن است مزاج و اخلاط
اعضا ارواح قوتها طبیعی قوتها حیوانی و نفسانی و افعالی انبوب جوفی
که میان دو عقده ماند نایش جمع انبوشه آنچه از زمین قلع سازند چنانچه
پیاز و کندر اگر به را اسهال دم زدن از وست انبوبه رکی است یا جوف انسان
مردم و سر انگشت انسان العین مردمک دیده الانسی اصمعی هر دو دو عضوی
که در آدمی است چنانچه ساعدین و قدمین پس آنچه از آن مقابل خشم انسان است
آن را انسی گویند و جانب دیگر را وحشی انف بالفتح بینی انفس بروزن
احمر یکی از سه پرده را گویند که بر بچه در شکم پیچیده اند و آن نزدیک ترین پرده هاست
به بچه و تنک تر است رطوبتها از آن ترشح میکند انقد بفتح اول بیدار تر
که شب خواب نکند انکلیس نوعی است از ماهی مشابه بمار ماهی انقاسی
گویند انفراس بفتح اول گوشتی مشابه بغدود است که کرداگرد دو رو دبار آدمی
مانند جدول است ابطح العلیل بیمار داری که از ناتوانی بر روی افتد انامله
بند بالاترین از هر انگشت انامل جمع اوست سر بار انگشتان انیاب چهار دندان

پشین انثیین

پشین انثیان هر دو گوش و هر دو خصیه انبرباریس فارسی زرشک میوه
درختی است سرخ مایل بسیاهی مدور است طبع او سرد و خشک است دافع صفرا است
وقی را منع کند و معده و جگر و دل را قوت دهد و خونی که از راه زیرین آید منع
سیلان او کند خاصیت قبض دارد و سحج را مفید است انیسون را زیانه رومی
گرم و خشک است باد ها را بشکند و بول و حیض را براند و سده جگر و سپرز را
زایل کند و تشنگی که از بلغم است آن را دفع سازد و شیر را در پستان و منی را
در پشت زیاده کند و زهر ها را دفع کند و شکم را ببندد و اعانت کند بر بستن شکم
زیرا که به خاصیت خود مدر است و در هر مدر قبضی است اندک چنانچه درم
مسهل نفعی است از سیلان بول و برای درد گوش با روغن گل در گوش
چکانند نافع باشد و نیز نافع است قوة باه را و اماس دست و پا را و بخار او
در دو سر را دفع و برای امساک آب پشت بدین صفت معجون سازند انیسون
درم خشخاش دوازده درم ابهل درم طباشیر درم و یک دام اکل با شیر آب
خشخاش معجون سازد امساک بسیار شود و اکل میوه نخل یا درخت دیگر
در حرف کاف و الف هم درین کتاب نوشته انطونیا هندباد شامی انب بفتح

بادنجان انزروت قیل غزروت بعلین معجمه صمغ درختی است داروی
تلخی است ونوعی از وی سرخ رنگ است وآن گرم وخشک است وقیل تر خاصیه
لدغ وگزندگی ندارد اما دنبل را سوراخ کند ورمد را نفع رساند وگوشت
جراحت را بر رویاند وماده علت را پخته سازد وچشم را از بخار صاف کند واگر
فتیله بعسل بیالایند وبانزروت سوده بگردانند ودر گوشی که ریم آید ودر ریش بود
نهند چند روز صحت یابد واین مجربست واسهال کند بلغم لزج را اگرچه در مفاصل
مرکوز باشند وزنان نیز در داروهای خود بر دارند برای تخفیف رطوبات وفربه
شدن واگر پیر مردان از وی متواتر بنوشند تشنگی دفع کرد وانساج فراخ شدن
وبگذشتن وشکافته شدن انبث الجز پراکنده شد چیزی که بود وانحلت
سست شد اجزاء لطیف کننده ونرم کننده وتحلیل دهنده اورام صلبست
خصوصا ورمی که پس پشت گوش باشد وبرکتهای گوخنه او قطع رعاف کند
وبلغم لزج را اسهال کند وقدر شربت او دو دانگ تا یکدرم انسلاخ بیرون
آمدن از چیزی وبگذاشتن ماه انفعال شرمنده شدن
تلخه که درمیان گندم می باشد انجبار عصاره حسنت که از بیخ

درختی

درختی مشهور میگیرد در بلاد شام بافشت ریختن خون را از قصبه شش
وسینه وسیح واسهال کهن را نافع وبواسیر را ونفخ دهانهای عروق
را زایل کند قرشی گوید نوشیدن شراب انجبار نفع عظیم دارد در قطع
کردن خون از هر عضوی که باشد وقی را مانع است اسفرایی گوید دیدم
مردی را که میگفت سه سال نفث الدم داشتم ده روز از انجبار خوردم
خلاص شدم طبع او سرد وخشک است انفوشیا الاله گوهی گرم وخشک است اورا
شفر گویند انفحه بکسر همزه پنیر مایه اسفرایی گوید شیری که در کرش بچه حیوان
جمع شود قرشی گوید جمیع انفحه گرم وخشک وتیز ولطیف کننده وتحلیل دهنده
وخشک کننده هر چیزی تنک را منجمله سازد وزنی که با معلکه آمیخته او را بر دارد
سه روز متوالی بعد طهر اعانت حمل کند ونوشیدن او مانع حمل است واگر
انفحه شتر بچه را زنی بعد طهر سه روز بر دارد حمل را منع کند محمد زکریا گوید
من تجربه کردم که نیم درم از نافجه جدی در حبس اسهال کهنه همان ساعت
نفع کند وشکم را به بندد ولیکن باید که بتدریج بنوشند تا قولنج حاصل نشود
روز اول یک دانق روز دوم دو دانق علامه شیرازی گوید کسی که خون

از بینی او رود آنست اگر ازین بیخ پاره پیشانی و منخرین را ملطخ سازند
همان ساعت خون بایستد و چون بیخ درم از دو بعد جلاب بنوشند اسهال
تیز را همان ساعت قطع کند و خونی که بیرون آید بایستد انبیق عبارت
از آوندیست که دیرانو لمباشد متصل بقرع و متعلق بظرفی که عرق اشیا
در آن جا جمع شود و قیل شیشه است چون شیشه حجام که از آن بر سر
قرع نهند تا آب مقطر از نایزه وی بمقابله آید انوشن دارو دوا هندستانی است
و نوش دارو بغیر همزه نیز نویسند انقرد یا لفظ یونانی است معنی او بلادر
گرم خشک است ذهن را صفا بخشد و فراموشی را دفع کند و فالج و لقوه
را نافع و دوا دافع بواسیر انجدان سیاه و سفید است سیاه را انگژد
و حلتیت صمغ اوست گرم و خشک است لطیف سازد و بقوت اصلی خود
خاصیت جذب دارد نافع دنبلها خنازیر است و چون بروغن ارسا
بروغن حنا خلط کنند همه دردها خاصه درد مفاصل را دفع کند و اسهال
شکم را ببندد و معده را تسخین سازد و قوة دهد و چون با پوست انار
کوفته در سرکه بجوشانند بواسیر را ضماد کنند دفع کند و ادرار بول آرد و [illegible]

ضرر رساند

را ضرر رساند و زهر مار را دافع است انجبات چیزهائی که بشیرین یا بترشی
مربا سازند اما شیخ سمرقندی گوید مربا خاص بشیرین است و انبجه خاص بترشی
که در چیزهائی ترش تربیة کنند و در مفتاح الطب گوید انبجه معرب آمبه است و صاحب
کتاب خلیل گوید انبج میوه درختی است در هند بقدر شفتالو که با شهد
مربا سازند و به عراق برند و این اسم از آنجا یافته بعد از آن عام شده
در مربا بلیله و ترنج و من حقیقت آنرا چون از مسافران هند که در شهر ما بودند
پرسیدم همین حقیقت بیان کردند صاحب کتاب خلیل بیان کرد
انحطاط کلی دو قسم است حقیقی و غیر حقیقی حالتی که قوة ماده مرض است
حقیقی گویند و حالت سکون مرض را غیر حقیقی گویند انحطاط جزوی زمانه صحت
و راحت را گویند انبساط آن حرکت دل و رگهای اوست که از وسط رگها
بجنبد و به محیط آنها برسد رشیدی گوید که انبساط گستاخی کردن و گشاده رو
شدن و گسترده شدن دل انقباض ضد انبساط و آن حرکت دل و رگهاست
از محیط تا مرکز برعکس حرکت انبساط انحلال الفرد جدا شدن اتصال اعضا
متشابه را گویند نه تفرق اتصال اجزا اعضا آلیه انفصال العظم جدا شدن

استخوانی از سر استخوان دیگر چنانچه استخوان بند دست از استخوان دست
جدا شود بغیر شکستن انزعاج برگشتن عضوی از جائی خود انود سما اما سیت
که از خون و باد پیدا شود انتشار سوراخ پرده عنبی چشم فراخ شدن
از اندازه قدیم و انکیز الته را نیز گویند و برباد شدن روده حیوان از مشقت
بسیار و آن عیب چاروا است انکسار الاذن آنست که غضروف یعنی
استخوان نرم او شکسته نما گردد بطوری که هر که به بیند بداند که گوش خرد
افتاده است اما نه بصورة تفرق اتصال اصطلاحی مسیحی گوید جوهر همه غضروفها
نرم قابل شمایل است از آن سبب قابل شکستن نیست ملک قابل
رض است بفتح و تشدید ریزه کردن چیزی و بعضی حکم او برابر استخوان کردند
در شکستن انتصاب النفس بند شدن دم کشی بطوری که اگر راست
نشیند دم کردن را جانب بالا دراز کند آنگاه دم او باسانی بر آید
والا مجاری دم او بند گردد انقلاب المعدة آنست که طعام خام هضم را
از راه معتاد بکشد انقیالوس نوعی از تب بلغمی است که در سردی و گرمی
ظاهر تن با باطن جسم مخالف باشد چنانچه از بیرون تن گرم شود و اندرون

تن را گرما

تن را سرما گرفته یا بر عکس او انضاج قبول کردن ماده علت بخشکی را بنوعی
که قابل اندفاع گردد چنانچه تنک را غلیظ یا غلیظ را تنک گرداند انیض گوشت
ناپخته معلوم انوق رخمه را گویند و آن مرغی است مانند کرکس که در سر بالای
کوه بلند نشیند و از دور سفید نماید و هیچ کس را بدست نیاید مثل مشهور است
که بیضه انوق را آور باغ نشان و نهال ساز اورل بضم اول و فتح واو و سکون
را یکی از دو رکست که از تجویف چپ دل بر رسته و از ابهر نیز گویند او
عیة المنی یعنی اوند آب منی جمع وعاء و آن عبارت از عبادة از منفذ نیست
که میان خایه و بن قضیب نهاده شده و این منفذ دراز باشد مانند سوزنی
اوان اوقیه او ثولوس سه قیراط و قیل یکنیم و آنک اورده رگهای که از
طرف جگر رسته و مجموع یک طبقه آورده بود اوریدر رگهای که دو طبقه است
و بر ریه میرود و غذاء شش و دل از وست بر سبیل ترشح و چون خون
کبد غلیظ است دو طبقه مخلوق شده تا آنچه از و مترشح شود لطیف و صافی
بود و مناسب غذاء شش و دل باشد و آن اصل آورده و عرد قست
که یکی از مقعر کبد رسته و آنرا باب خوانند از آن جهة سد که آنچه بجگر می آید

اولا بدو رو میکند و دیگری از طرف محدب رسته دارد او را اجوف خوانند بنا بر آنکه جوف
او وسیع افتاده اوتاد الغم دندان اوتار جمع وتر فارسی زه و آن حسی است
که از اطراف روده مشابه عصب در سفیدی و تمدید او ترابط است اسفند
نوعی از نیلوفر هندی کرم خشک است و درفیون نوعی است از زبد البحر کرم
تمام است اوقات الامراض اکثر امراض را چهار وقت است ابتدا و تزید
و انتها و انحطاط ابتدا وقت ظهور مرض است و تزید وقت اشتداد مرض است
و انتها وقتی است که مرض در جمیع اجزا اعضا بر یک حال استاده باشد
و انحطاط وقتی است که مرض کم شود و این اوقات گاه گاهی بحسب مرض
از اول تا آخر باشد و آن را اوقات کلی گویند و گاه گاهی بحسب نوبه واحده
باشد و آن را اوقات جزویه گویند و در اکثرها این هر چهار وقت یافته
می شوند و شیخ رئیس نیز اکثر اوقات را چهار وقت گفته نه جمیع
امراض را و این برای سه وجه گفته زیرا که بعضی از مرض آنست
که مریض را ابتدا هلاک شود یا در وقت تزید یا در وقت انحطاط
و هلاک نشود مریض مگر بسبب امری خارج و آن یا از جهت طبیب باشد که اهل

تجربه در معالج

تجربه در معالجه نباشد یا از جهت مریض زیرا که خلاف امر طبیب کرده باشد
یا از جهت خادمان مریض باشد که در امر و نهی طبیب آنها مخالفت کرده
باشند و امراض اصلیه خلقیه را ازین اوقات اربعه نباشند چنانچه زیاده
انگشتی یا نقصان او و یا کوبیم ابتدا آنست که در وی اثر نضج ظاهر شود و تزید
ظهور نضج است و انتها کمال نضج و انحطاط استیلاء طبع بر ماده مرض
و شکستن عقده او را باز امراض بر دو نوع است ساذجه و مادیه ساذجه آنچه
چنانچه دق و سل و تب یکروزه مثل اینها را اوقات اربعه نیست زیرا که
نضج ندارند و غیر مادیه اند زیرا که امثال این را تعلق بعضو و روح است
نه بماده و علل خداوند ماده چهار قسم است و آنچه در و نضج واقع شود
قسم اند بلغمیه و صفراویه و سوداویه و دمویه توقع نضج نیست نزد اطبا
محققین اقلیدس واضع اشکال هندسیه و براهین یقینیه و مقالات
عجیبه و شکلهائی که بعض آن موقوف بر بعض دیگر است و ارشمیدس
واضع اعداد وفق بر وجه عجیب صورتش آنکه شکلی که اضلاع طول و
عرضه برابر باشند و عدد جمیع سطر برابر آید گویند این شکل را خواص عجیب است

چون در اوقات معینه کشند پس شکل سه در سه مجرب است برای سهولت
ولادت و از اول الاشکال کوید و شکل صد در صد برای ظفر یافتن
عسکر است چون بر علم نویسند اوقیه بضم همزه و تشدید یا نزد اطبا ده درم
و کسری زیاده و آن استار و ثلث استار میشود و قیل هفت مثقال
و نزد بعضی هشت مثقال و قیل اوقیه بوزن فضه ده درم و کسری زیاده
و قیل چهار نیم مثقال در نهایه کوید در قدیم چهل درم را کویند و نزد غیر
محدثین و واز دهم حصه رطل است و این همه بحسب اختلاف عادت و استعمال
هر شهری است جمع اوقی است و آن نزد اطبا هست و چهار اوقیه است
اوثولوس یک دانک و قیل سه درم و قیل ربع درم اودن اوقیه او
ذیما اماس است آب پوست خام که دباغت نشده اباله سرده سکنجبین
سرد شده صاف شده از جرب شیخ نجیب الدین کوید احوال بکار حطی
کوشت کاویرقان را نفع بسیار کند و اباله سهار حوز بالکسر سیه دونیم
کداخته اهلیلج بهمزه و بغیر همزه و بکسر لام هلیله زرد است سرد و خشک
قیل کرم او را کاه صاف کند درد دندان را ساکن کند و این مجرب است

دو موه خفقان را نافع مسهل صفرا و بلغم قدر شربت هفت درم تا ده چون
نقیع سازند یعنی تر ساخته جوشانیده بنوشند و از غیر منقوع دو درم تا بحنده درم
بروغن لوز و شکر سیاه نیز صفا او از حلق کنند جذام و درد طحال و بواسیر را
نافع رساند و سودا را اسهال کند مقدار شربت او و مثل شربت از زرد است
امیبس استخوان ساق از جائی که هیچ کوشت ندارد ابدع زعفران
ایجار دارد و در میان دهان اند اختن ایر دکرا ایطیل بفتح تهیدکاه
ایرسا بیخ سوسن اسمانجون و چون از ان بکشند در رشته بسته در سایه
دارند اما رشته کتان باید اید یا نند درختی است که بر شاخهای او
مثل پشم باشند ایارج نام حلالی نیکو و آسان است و ارالدین نیز کو
نیدش و ایارج نخستین حلالی است که حکما وضع کردند و مقصود از و
پاک ساختن دماغ است کویند اجزا از ادر شیشه نکاه دارند بعد
کوفتن و بیختن و ایارج فیقرا آنست که در و شحم حنظل افتد ایل بضم
همزه و کسر یا مشدده بفارسی کوزن و کاه کوزن نیز کویند ایایل جمع
او ست شاخ سوخته شسته او نفث الدم و قروح امعا و سیلان

رطوبات بسوی رحم نافعست چون بنوشند و بخور ساختن او بواسیر را
خشک کند و درد دهو آمر را کم سازد ایلاوس درد دیست در روده
بالا شود و مانع گردد فضله را از زیر رفتن بجدی که از دهان بر آید نعوذ بالله
منه بقراط گوید اگر بسبب قولنج حادث گردد و در فواق یعنی هکک و اختلاط
ذهن پس آن دلیلی بدترست و اگر بسبب تقطیر البول قولنج حاصل گردد
آنرا ایلاوس کم بیند دلیل که در یک هفته بمیرد این حصول الشئ فی المکان
یعنی یافتن چیزی را در جاء ایام بحرانیه روزها که مریض را دران بحران
واقع شود و ایام بحران یا تام است یا غیر تام پس روزهای محاذی
را تام گویند و انهمه را در دو بیت جمع کرده اند وزید که دکا کدو کز میدان
یقین لا نال و ز مر ایام کمازین را کزین و روزهای که [illegible]ی بحران
نیستند غیر تام گویند و آنرا ایام انذار گویند و آن انیست ج ده
و د وط ویا یا یح است ؛ و به همچنین و ایام انذار روزها باشد
که خبر دهد باآمدن بحران آن روزی دیگر مانند چهارم که خبر دهد از روز هفتم
و یازدهم که خبر دهد از روز چهاردهم آین انقضا عن سوال عن مکان

الایم

الایتم میوه مرد و زن و دین یکسان بود ایامی جمیع اوست الله اعلم
حرف الباء بالالف باو تفرق اتصال است که در طول عصب و عروق
حاصل شود باب ادل رگی است که از قعر جگر ظاهر شده برای جذب
غذا بسوی خود و آن کلان ترین رگهاست که از و منشعب میشوند
هر یکی از عروق در هر دو طرف بسوی شاخهای بسیار پس رگهائی که
متصل جگر باشند شاخها آن سبز شوند و انبوه تر شوند شاخهای کم پیچ
همه در جگر باشند تا آنکه چیزی از اجزائی محسوسه نماند از جگر الا که شاخی
از آن در و یافته شود پس کیلوس یعنی مایه غذا بدان شاخها سوی کبد
رود و آنهمه ملاقی انهمه عروق گردد و انجا هضم ثانی گردد و مستعد اخلاط
اربعه [illegible]ی تفرق اتصال ها نهاء عروق است باحور جوهری گویند تغیر
احوال مریض است در امراض حاده یعنی کوتاه مدت و لفظ باحور باحور
بر وزن عاشوره عاشوراست و بحران و باحور ایک معنی است
و او در اصل لغت بمعنی سخت گرمی است در ایام دیماه الهی و آنهمه مولد
از استباخارجه است باسلیق نام رگی است بر جانب انسی یعنی بر زیر

دست از جائی مفصل بند دست و باسلیق در لغت آنهاباد شاه کلا را
کویند زیرا انکه مر این رک را شاخهای بسیار است از شاخها باطی یعنی
جانب اندرونه دست که باز آمیخته اند بشاخهای که از عرق ملتقی
منشوب کشته و ملتقی اشتر ترین عروقی است که از جکر زاده اند و بخیار
آن رکها متصل اند بدل و دماغ و ششش و سینه و حجاب اندرونه از آن
سبب باسلیق را بپادشاه مشابهت داده اند بادره بتشدید نخ آن
بادیه در قاموس کوید نام کوشتی که در میان بغل و ششدوت است یا کوشت
پستان یا صور کوشت باردة کوشتی را کویند که میان دو دوش و کردن است
بوادر جمع اوست فی الحدیث الوحی یرجف بوادره یعنی کوشت دوش
و کردن آن سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بوقت آمدن وحی الهی
می لرزیدی از بیم که و الله یعلم چه حکم صادر شده باربطون نام پرده
از پرده های شکم و صفاق نیز نام اوست و پرده که بالا اوست مراق
نام دارد و بعد مراق نیز دو پرده است یکی را از آن ثرب نام است او را
ابلیس کویند زیرا که او روده ها را سیاه هم میکند و بسبب حرارتی خود بخود بسته

حرسالجنة

هم می کنند و این پرده فی الحقیقة مرکب از دو پرده است و شاخهای
عروق جکر و شاخهای شه رکها و دست و در فرجه هر دو پرده پیه بسیار است
بال دال و خوشلی باسلیوس بکسر سین اول مهمله و لام و سکون یا و ضم
دال و یکی از حکمای متقدم از شخصان اوست چنانچه ملاح بوزیدن صرصری یا
کشتی روان میکنند و آثار آنیز باید که نفس را بهر چه در خاطر آید پیش از تامل
بدان نسپارد و نیز فرموده چنانچه سوار اسپ را فرمان بردن سوار آن رشت
نماید نفس را نیز فرمان بردار بدن بودن دشوار است و ناپسندیده باقه
دسته تره چون چند شاخ یکجا کنند و اگر یک شاخ باشد آن را طاقه کویند
باقلا چون الف و لام را مشدد خوانند مقصوره خوانده شود و اگر مخفف
خوانند ممدوده خوانده شود سرد خشک است و قیل معتدل مایل بسردی
اندکی جلا دهند و نفخ بسیار آرد و چون بر عانه کودک ضماد کنند
موی نروید و ضماد او کلف را نافع و اگر ضماد ش نیز آب پسر نشند بر
اماس خصیه بمالند به شود مصدع است در دو سر و جد و سینه را نیک است
و نفث الدم و سرفه را با عسل نافع و اماس حلق را نیز بهتر است و حج را

۳۴ ۳۳

۲۱۲۹

اگر بخور نهند و اگر آرد او را بجوشند فقط و ضماد کنند یا با سویق آمیخته ضماد
کنند اما سهی که از ضربه حاصل شده باشد او را نافع است و اگر با باقلا مقشر
ساخته بکوبند و صمغ نزف الدم افشانند خون را به بندد بارنج نارجیل
هندی نارگیل با زرد صمغ درختی است در شام و آن سه قسم است
بری بحری کوهی الباقلا الیونانیه هست چار جو و باقلا مصری
هست هشت جو و آن دوازده قیراط است و باقلا سکندریه نه قیراط
بادرنبویه بادرنجبویه نیز جمیع امراض بلغمی و سوداوی را نافع بوی دهان
خوش کند و صفا ذهن بخشند و خارش سوداوی را زایل گرداند و سدهای
دماغ را بگشاید و هلکت و خون بادر و نشستن و بیهوشی غشی و بواسیر
و جذام و کابوس را زایل گرداند و کننده و بائی را دفع کند و خفقان را از برد
مفرح و مقوی دل و دماغ و دهان معده و جگر است و انواع بادها را از معده
و روده بیرون کشد و هضم طعام را افزاید و مقدار نوشش از ده درم وزن
و اسهال سودا و ترقیق و تلطیف خون خاصیت خاص اوست و از خواص
بزرگ اوست که اگر شخصی اندکی از برگ و بیخ و تخم او گرفته همه را خشک سازد

دور خرقه

و در خرقه بسته با تار ابریشم محکم سازد و در جیب نهد پیش هر کس مقبول
گردد و هر کرا او را به بیند دوست دارد و حاجات او فی الفور سرانجام و سامان
شوند و خود همیشه خوشدل و بی غم باشد و چون آب او بر علت آتشک
طلا کنند هر دو دفع شوند و لرزه قشعریره را دفع و تب بلغمی و سوداوی
را نفع رساند و اگر با نمک بر خنازیر ضماد کنند سود دارد و نشستن در آب
او حیض بسته را بگشاید و ضماد او درد مفاصل را بکار آید و غرغره کردن
و مضمضه ساختن به آب او دندان را محکم سازد و بوی دهان خوش کند
و چون با شهد پزند مفرح دلها گویند گرم خشک است و قیل معتدل
باذنجان معروف است گرم خشک ضرر ها چند با خوردنش در بدن
پیدا شود مثل درد پهلو و عانه و بواسیر مولد سودا و مفسد رنگ
رخسار و خارش سوداوی و سدد یعنی تاریکی چشم از گرما و سرطان که امراض
سودائی است و جذام و زردی رنگ و آبله دهان پیدا کند و با وجود
آن طعامی لذیذ مرغوب طبعها مردم گشته چون با سرکه پزند و با
روغن جوشند ملین طبع و مدر بول و مسکن صداع گرم و خشبو کننده عرق

ودافع بدبوی بغل و کنج ران گردد واکثر مضرتها که شمردیم باسرکه
وروغن دفع شوند اما باوجود آن هر روز نباید خورد مردی صحیح القول
وراست گو گفته که مرا تب بلغمی مدتی بود چون باذنجان خوردم خلاص
شدم واگر غنچهای درخت باذنجان متعرباد آمیخ برابر وزن کوفته با روغن
بنفشه معجون سازند و بواسیر را طلا کنند مجرب است که دفع شود واگر شکوفه
او علاحده خشک سازند در سایه و آنرا سائیده بر باسور طلا نمایند بعد مالیدن
روغن اندک گرم نفع بسیار رسانند و روغن باذنجان را اگر مدت یکسال
هر روز بر برص طلا نمایند رنگ بدن آرد و صنعت کشیدن روغن او آنست
که در آب و نمک با آتش نرم میانه بجوشند و نمک اندک اندازند تا در آن
آب با نمک پخته گردد بعده آب را از جامه کشیده صاف کنند و همون
وزن آن آب روغن زیت اندازد و بجوشند تا آب همه معدوم شود
و روغن مجرد ماند بابونج معروف فارسی بابونه گرم خشک گشاینده
و تحلیل دهنده و لطیف کننده است اما سپهار را ساکن کند و اسهال
نفث الدم سازد دیرقان را دفع کند و بول را بریزد و سنگ مثانه

را بریزد

بریزد و بشکند و صداع سردی را دفع کند و استفراغ اخلاطات دماغ کرد
باسوری داروی مشهور است که دفع باسور باد آورد لفظ فارسی است و کنگر
سفید نیز و عربی شوکة البیضا و عفصر بری نیز نام اوست و مشابه خسک
اما در سفیدی و درازی خارها از و زیاده و برگش مانند برگ حماما و ساق او
در طول قدر دو دست شود و تخم او بقدر تخم قرطم است اما مدورتر از وست
گرم خشک است و قیل بارد اسهال موی که باد آورد خوش است او را نافع و نفث
الدم و اماس نرم را نافع تر و آب جوشیده او درد دندان و تبهای کهنه را زایل
سازد و تخم او لطیف خاصیت تحلیل دارد و تشنج را دارو است و ضماد او
شفای نیش کژدم دهد مفتح است باآغبت و بانون نیز گویند و آن بار
منکشت خواهد آمد بان نوعی است از درخت دانه او و از دانه نخود بزرگ است
بشکل پسته مایل بسفیدی و مغز او روغن بسیار دارد اندکی تلخ فره
گرم خشک است خاصیته قبض دارد کلف و بهق را نافع و آثار قروح و صلابات
و ثالیل را ببرد و دانه او را چون با عسل بنوشند اسهال بلغم خام کند
واگر فتیله را در آن غمس سازند و زنی آنرا بر دارد حامله حمل کند و اگر از

عصاره او وزن یکمثقال با شهد و آب منوشند هم از دهان و هم بصورت
اسهال بلغم قی و غیره حاصل آید باده و باه بار د بمعنی نکاح و با، و در اصل
نشستگاه شتر بعد از آن عبارت از منزل شده و بعد از آن کنایت
از نکاح کردن به موافقت شب کردن در خانه و باه برون جاه لغتی است
در آن بمعنی جماع بابلس خشخاش بری کرم تمام است خاصیه اسهال
دارد باد زهر نام هر دوائی دافع زهر است و قوة روح را حافظ است
و گاه گاهی خاص سنگی باشد که در مار یافته شود و نام تریاق اکثر بر مصنوع است
و بعضی گویند که تریاق مخصوص بمصنوع تقلیدیست و معیدائی اصلی باد
زهر و قیل میان ایشان فرق بسیار نیست باجات طعامها هفت
الوان و حد آن ادباج باسلیقون سر مرز شانه ای چشم و قیل نام مردی
که اول آنرا ساخت پادشنام کیفیة ابتداء جذام که سرخی بد نماید آن
کند باندکی از دنبل خاصه در ایام سردی زمستان تبریزیدن هیچ
درعرض و چون پوست از شریان دور شود و ظاهر گردد این حالت را
نیز گویند پس آنرا اضارات معلق ساخته از هر دو طرف برشته ابریشم بندند

بعده

بعده بریده اضافه ضعف سازند و آرد با، قاطع الدم بر او نهند بثور لبینه
روی خاره و حد آن او بثره و در لغتها بسیار است بثور جمع او و آن
آماس و آنها، خورند چنانچه بثور کلان را او رام گویند و حب باده و میان
درم و بثره فرق نیست اما فرق در خوردی و بزرگی صورتست بحر عمق
زهد آن بفتح است بحت صرف خالص گویند شراب بحت است یعنی
خالص و بضم اول درشتی او بیز و سبب ذفر و دآمدن ماده ردی است
از دماغ جانب قصبه در شش پس اگر از قصبه در شش آید سرفه پیدا کند
و اگر جانب مری آید زکام پیدا کند بحران تغیری عظیم در بیماری که بیمار را
سوی صحت یا هلاک کشد و این لفظ یونانی است و آن بر هشت وجه است
تغیری که بسوی صحة کشد بحران جید گویند و حالیکه بسوی هلاک کشد بحران
ردی گویند و بحرانی که مدت طویل بسوی صحت کشد تحلل و آنکه مدت طویل
بسوی هلاک کشد ذبول و ذوبان گویند پنجم آنکه بجانب حال صلاح کشد
و باقی را در مدت طویل کشد تا عاقبت صحة یابد ششم عکس او که در مدت
طویل مودی بهلاک شود هفتم آنکه درجه درجه بسوی صحة کشد عاقبت

بیک دفعه صحت یابد هشتم آنکه بسوی حال بد کشد اندک اندک تا آنکه
بیک دفعه هلاک شود بخار هوائی گرم که از جای گرم و نمناک بر آید زیرا که
از حالات باد آنست که متحرک بجهات مختلفه باشد و آن موجب تجدید است
و بخلاف آنست که البته صاعد باستقامت کند و راست بالا رود
بخار و دخانی علامه گویند آنکه گرمی چون در جسم رطب در آید چنانکه آتش
در آب پس آنچه بلند شود بخار گویند و چون در جسم خشک در آید چون آتش
در هیزم آنچه از و بر آید از آن دخان گویند پس بخار هوامیست که اجزاء آبی
در وست که بحرارت لطیف شده‌اند و در دخان اجزائی ارضی در آمده که
بحرارت لطیف شده‌اند پس چون قاعده حرارت در رطب و یابس مهیمه
بدان که در ابدان ما نیز اخلاط رطب و یابس است آنچه از وی متقطع میشود
یا بخار و دخانی است و آن از غلبه اجزائی ارضی بر اجزاء آبی است
یا بخار ضبابی است و آن از غلبه اجزاء آبی بر اجزائی خاکی است
از دوم جگر و سینه میشود و از نخستین موی بخر کند و دهانی در حدیث
عمر است رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله و علیه و آله و سلم ایاکم و نومته

الغدات

الغدات یعنی نگهبید آرید خود را از خواب صبح گاه فانها بدرستی که
آن خواب منجرة دهاز اکنده سازد مجفوة تحیج و قیل منتجة به فا نام محرز
جوشیده که در حصا و در جوشش کم شود و سیوم باند و بعضی اطبا
مثل دو حصه رفته باز سر بود در و انداخته بجوشانند تا آن نیز در جوشش کم
شوند و او را جهوی گویند بخورات دواهائی که بر آتش انداخته دود کنند
مانند عود و لوبان و همه بخورات لو آسیبر بر آتش اندازند که باروث
آتش افروخته شود بخدق بذر قطونا در سپاهان اسبزره گویند در شیراز
بنگو سفید و سرخ و سیاه است بهترین سفید و سیاه زبون بخور مریم
نیز آن نباتی است برگش شبیه برگ لبلاب کبیر و عرطنیثا نیز
اوست گرم و خشک است بیخ مریم بفارسی گویند نفع در دهر دو ورک دهد
تشنگی سخت بخنند سدهای بینی بگشاید و سده استخوان که مصفات نام اوست
از آنیز صاف کند و هلکت را نیز دافع است و بچه را از شکم بیرون اندازد
اگر بناف طلا کنند و از زیر ناف طلا کنند و از زیر فرزجه او بر دارد دال
ذال بد و بند انگشت بدان تن حیوانی بغیر سر بهر دو حرکة بر نشستن

ماده وگاو نیز گویند در مغرب گوید خاص دختر خواه زن خواه ماده بدزبنی
دشنام گو و مشهور بدختر قیس است که با خویشان شوهر بدزبنی تمام
کردی خدا ناخواسته باشد صاحب کتاب مینویسد که نامش فاطمه بود.
شاید ببرکت این نام کریم تا ب مرده باشد بره به شدن فلان
ابراه بر کرد بیماری او در ابرآده سوهش آهن برد الحدید سحق او سوهان
و بمعنی خواب در قرآن مجید آمد لا یذوقون فیها بردا ولا شرابا بردان
هر دو کناره روز زیرا که آن هر دو وقت گرمی نیست برش شاه تخم
و بضم یا کف با انگشتان بر جمته براجم جمع اوست بند انگشت که از پس
پشت درحین او چرکه جمع شود برکته درک میان سینه برقا تا نیت
ابرق چشم را بدین نام خوانند در هر چه در و سفیدی و سیاهی جمع شود
ابرق گویند برنج رگی است که از کرده جسته بعنق و مثانه متصل گشته
دان بدرقه غذا جمیع اعضاست و باز بجگر رجوع کرده از تجاویف
او دو دیده بمثانه منحدر گشته و در آنجا دو شاخ گشته برنجان گویند که
میناد و کلیه و مثانه جاری گشته بو علی سینا در زوج سیوم دماغ یکی الف

برنجی

برنجی میخوانند بواسطه ضیق وی برص و بهق هر یکی هم سفید و هم سیاه است
سفید بواسطه غلبه مواد بلغمی باشد و بواسطه ضعیف قوة غذا و فرق
میان برص و بهق سفید سه وجه است یکی آنکه در بهق اگر سوزن خلند
خون برآید و از جائی برص آب دوم آنکه موی مواضع بهق سیاه
باشد و در مواضع برص سفید سیوم چون موضع بهق را بانگشت غمز کنند
یعنی بیفشارند از موضع خود   و قسم سیاه هر دو علته
سبب مادهار سوداوی غلیظ بدن را حاصل میشود و فرق میان
بهق و برص سیاه آنست که از جائی بهق بر دمار منتشر نشوند و از جائی
برص قدر فلوس تشرها فرو افتد برشش نقطهای خورد و سیاه است که اکثر
در روی آدمی شوند و گاه گاهی سرخ نما یا خاکستر رنگ باشد فارسی کنجدک
گویند برمه دیک سنکین در نهایه گوید دیک مطلق از هر چه باشد برام جمع
اوست در حجاز و یمن دیکهای سنکین را گویند برسام بکسر با و بفتح نیز
وآن اماس حجابی است که میان جگر و معده است شدید که گویند ورمی است
که نزدیک پهلوی چپ پیدا شود و صاحبش هذیان گوید آنرا شوصه

وذات الجنب گویند معرب برسام بفتح یعنی بیماری سینه بردة
رطوبتی غلیظ است که در باطن جفن مانند سنگ سبزه کرد و سفید رنگ
مشابه ژاله و بردة تخم را نیز گویند و آن اثقل طعام است بر معده آن نیز
معده را سرد میکند و هضم را مانع میشود چنین گویند اصل همه بردة است
بردة سردی و قیل کیفیه فعلی است که جمیع مختلفات کند و مردارو یا
سرد را گویند و اکثر آن ادویات مستعمله چشم است گویند سرد که گرم چشم را یعنی
سرمهای سرد در دو انداختیم برشعثا بفتح باء و سکون راء و فتح شین
معجمه و سکون عین و ثاء مثلثه معنی او آنست که بسیار نافع فی الفور
اکثر امراض سرد را نافع و تبهارا بسیار نافع و سرفه سردی را دافع
دیگر منافع بسیارست صفت ساختن او هر دو فلفل سفید و سیاه
بذر البنج بیست درم افیون مصری ده درم زعفران پنج درم سنبل عاقر
قرحا فرفیون یکدرم کوفته بیخته دو مقدار جمیع ادویه شهد اندازند
کما قیل شعر سنبل و فرفیون عقرقرحا هر یکی یکدرم بکن تنها فلفلانند
باز بذر البنج هر یکی بیست جزو زین اجزا زعفران پنج جزو افیون ده

برشعثا

اینهمرچ

این همه جمع کن ز بهر دوا آنچه مقدار ادویه است زانکه شهد است شاهد با
بصفا شربتی یکدرم نه بیشترک گر خوری پیش از این نشوی رسوا ترک
سستت کند چو سندان سخت مست کردی واله و شیدا گر کسی بربست
چه خوردی تو گو چو آن که خواجه برشعثا برشمه شین معجمه تیز بین بر همه
دمه یبنی برگادته آن و با نطیس باشد که خواهد آمد برکه حوض و سینه برنی
خوبترین خرما برنیه اوند سغاله مثل اوند شیشه و برآنی القطار از آن
گویند برح شدت و سختی گویند صداع مبرح این موطم شدید یعنی درد
سرکه از آن بسیار آزار میرساند برهان منطقیان قیاسی که از مقدمات
یقینیه سازند و نزد الطبا قیاسی که لایق طب باشد براز مسیحی گوید رجیع
از فضلات جسم انسانی بیرون آید و در عرف طب آنچه از روده مستقیم
معروف از راه مخرج بیرون آید در نهایه گوید براز فضاء واسع از زمین است
پس کنایت از قضاء حاجت کردند چنانچه اکنون بخلا مشهور است
و نیز کنایت از آنی فضله غذا است و باراهم مفتوح و هم مکسور خوانند
برم شکوفه درخت ام غیلان و آن مانند مهر آمچ است در اغفال شدید با

گویند آرم بفتحتین میوه است و دانه انگور که کوچک باشد برنج کابلی دو
نوع است خورد و بزرگ ادقی آرد گرم خشک است و خورد خوب است
اسهال بلغم کند و بلغم را از مفاصل بنوبد درد شکم ببرد و بیرون اندازد و درد و ورم
ماسه از و بنوشند درده را مضر است و اصلاح او با کتیرا اول پوست
او باز کنند و بکوبند بعد از آن بکار برند برنجاسف فارسی بوی مادران
بلنجاسف بلام نیز و قیصوم هم اوست سنگریزه کلیه را بشکند اگر در طبیخ
او زنی بنشیند حیض بسته او بگشاید و مشیمه و جنین را بیرون اندازد
ف و اختناق الرحم را بگشاید قدری اشربه بخار هم گرم خشک است برغم
در برعوم غنچه ناشکفته برعومه خلاف گل برغوث کیک برغشت بهق
و برص هر دو قسم ابیض را زایل سازد خواه بخورد و خواه طلا سازد
برسن بکسر منبه جبه او گرم است و جامه‌ها که از او سازند گرم شوند لطافت
تن را درشت سازد و تن را لاغر کند و گرم طبعان را مفید نیست
و جامه کتان زیرا او پوشیدن مصلح اوست و عصاره برگ او نافع اسهال
برسیاوشان جعده تنها است و خواهد آمد بروی نباتی نرم است در دیار مصر

مرديه

مرودیخ او را اهل مصر میخوانند مانند شکر وازو کاغذی سازند گویند برگها
دارد مانند برگ درخت خرما رشیدی گوید بردی بالضم نوعی از خرما و بفتح گیاهی
که از شاخ و برگ و بوریا بافند و از آن بفارسی لخ گویند و قیل درخ و قیل
نوخ برغضم گندم و سیر و مکبر شغال بچه پرده از پرده‌های دل برطانیقی گویند
بستان افروز و قیل نباتی است برگ او مانند برگ حماض است مایل
بسیاهی و درشت‌تر است برگ وی از برگ حماض رشیدی گوید
حماض ترست ترش فره و ترنج و نارنج ترش و درون را نیز گویند بردون
بکسر با و ذال معجمه فارسی جمع او براذین و ماده برذونه و کنیة او ابوالاخطل حنظل
ف بواسطه سستی گوشتهار او گویند اگر خون برذونی را زنی بنوشد گاهی
بارور نگردد و زبل او مشیمه و بچه مرده را بیرون اندازد و چون زنی دود او
گیرد و اگر خشک کرده سائیده در بینی دم کنند رعاف همان ساعت بایستد
رشیدی گوید اسپ تازی و ستور و زبل یعنی سرگین آورده است برغز
نجم با و غین معجمه بچه گاو دشتی براغز جمع اوست برز فعل ماضی یا فرید و بر شد
و برا و براوت بیرون آرشدن برز الکتان گرم است و در رطوبت و یبوست معتدل

نفع دهد و تحلیل کند و رم ساکن سازد و اما اسهال کرم را تشنج را نافع بود و از کام
و سر فرسرد برا و آن نفع و شکم را به بندد و آب جوشیده او با روغن گل و نبلها را
نفع عظیم رساند و در د بار از ایل کند و بچه را زودتر اندازد و آب زرد از معده
اسهال سازد و هضم اندک دارد و چون او را با نمک نطرون و طین بر کلف
ضماد کنند قلع سازد و آبلهها را نفع رساند و چون با آب آمیزند و بر مهابن
کوش را سود کند و اگر با شراب بجوشند قلع نمله کند و اگر با بورق و خاکستر
آمیزند قلع ثاليل کند و جار که بذر مطلق و گرد شود مراد از آن بذر کتان است
در طب و در بعضی روغن چراغ را کویند و آنجا بکسر با خوانند و صاحب مغرب کوید
بزر و در آسمها آنچه نباتات از وز آید و کرمها ابریشم را نیز کویند و از و
سخن معهالوا شتری بذر آمده فراش ای دود جاندار بزر خطمی سیاه
و رسیده بهتر است سرد و خشک است و قیل معتدل در حرارت و رطوبت چون
با سرکه سحق کرده بر بهق طلا کنند نفع سازد و اما مالیده و را فتاب نشیند
و سرفه کرم را نافع است و در اسهال نفث الدم و منع نفث الدم
بکار برند و بر درد ذات الجنب و درد شش ضماد او نافع و برای ضلالت

رامد در دماغ

هم در برداشتن زبان عمل دارد و حب شکم کند و خشک کرده را بندد خشونت
سینه را زایل سازد و سیح نور حیر کاذب و قروح امعا را دافع و برای دفع زهر آن سودمند
تا ورقی یا باز آید و بیرون کشد و نیش رتیلا را نافع بزر الورد گل چون درخت
خرد و باقی باشد تا آنکه برگ او بریزد گل است و عقده که در میان گل بسته
گردد ماکول و مشابه گل در شکل و قدر و شکل بدانچه لطیف باشد از انگور
با تفل مرکب بقبض و فره لذیذ از ازعب کویند و در باطن او دانه بسته
گردد با پوست درشت خورد جسم از بذر الورد فی الحقیقه کویند
وان دانه آنست که چون باز بکارند نباتی از و متولد شود و زعب
که مذکور شد آن بذر نیست چنانچه بعضی اطبا توهم کردند بزر البنج
که بنگ است قوة او قوة افیون است خوبترین او سفید و بدترین او
سیاه و آن کشنده است و ادکن میانه سفید و سیاه است و آن سرد و خشک است
و ابیض اندک سرد است نفث الدم مفرط را نافع و مهوش و مست
سازد و درد بار اساکن کند و عقل را فاسد کند و گرفتگی گلو آرد و دوا آن
آن قی کردن با نبیذ و شوره ماکیان با اسفیداج یعنی سفید بزر البنه

تلخ مزه بهترین او سیاه معتدل است در حرارت و سردی و خشکی
تب صفراوی را نافع و سدها جگر و یرقان را بگشاید و قدر دو درم استعمال کنند
بزر القثاء بهتر است از تخم خیار سرد و تر است جلا دهد و بول براند و قدر ده
درم از استعمال کنند بزر بقلة الحمقاء سرد و تر است ورم جگر را نافع است
که از حرارت باشند و تبهاء گرم را زایل کند و سرفه حرارت را دافع
گزندگی دهان معده را دافع و شهوة جماع و طعام را قطع کند اگر چند مدت
استعمال نماید و سنگ مثانه را نافع و ادرار بول آرد و اسهال شکم کند
اگر بریان ناکرده بنوشند و روده را قوت دهد و طبع را حبس کند قدر
مستعمل از دو بنج درم بکوبند و بمالند و صاف کنند و با شکر بنوشند
بزر قطونا بنگو نیز گویند اسبغول اسپنکر دو قسم است زمستانی و تابستانی
قدر مستعمل از هر دو دو درم و زیاده ازین محمود نیست و بریان از وزن
دو درم بروغن گل قابض خون نشستن را و درد را نافع تمام است خاصه
طفلان را و با سرکا و ورام سرخ گرم را دافع نقرس را زایل کند و درد را
نشاند و تشنگی را ببرد خاصه لعاب و را با روغن بادام و تفت تب را

بنشاند

بنشاند و خوبترین او سیاه رنگ که در آب فرو رود و بالا نماند و سفید بسیار
سرد از سیاه است و خود سرد و تر است و قبل معتدل در سردی و تری و چون
بریان کنند و بکوبند و با حریره بپزند شارب را قاتل باشد و اگر با او بشره را
شوید موی را نرم کند و ضماد او نضج اماسها کند و چون پخته شوند منفجر سازد
بزر الرطبة تخم سپست گرم و تر است در ماوراء النهر تخم زوف گویند
بزر لسان الحمل بارتنگ سرد و خشک است قابض و قدر مستعمل سه درم
بزر الجمجم فارسی خوبه کلان و براجنه نیز گویند ورام سریع السیر دنبا
گوش را نافع است بزر المرو کیچه گرم و تر است ورامها سهار یم را
جمع کند و پخته سازد و تحلیل دهد و منفجر گرداند بزر الحنا اگر در دسته جامه
نگهدارند خوره نخورد بذر الفجل از دیگر اجزاء ترب تخم او در عمل اقوی است
گرم و خشک است نافع است از نمش و الوان غیر بعد امراض جلد و کلف
و آثار ضرب و بهق ابیض چون با کندش آمیخته ضماد کنند خصوصا
بعد حمام و درد مفاصل را دافع و نفخ باد شکم را بگشاید و خاصیت قی
آوردن نیز در وست بذر الشبت شیر بسیار کند و قطع بواسیر سازد

وسودا را نفع کند و قی آرد قدر دو درم مستعمل نمایند بذر الحبازی تخم نان
کلاغ بذر الریحان تخم شاه سفرم حرارت طبعی را قوت دهد و چون این را
بریان کرده وزن یک مثقال از وی باب نوشند اسهال کهنه را مجربست
بزاق آب دهان بهترین منافع آنست که از دهان گرسنه بهار بیرون
آید و آن شخصی گرم مزاج باشد نفع کند قوبا و طرفه و بیاض و کلف و ثالیل
جمیع هوام حتی مار و عقرب نیز نضج ماده خام کند و اورام را تحلیل دهد
بزر الفقد بفتح فا و قاف دانه فنجنکشت بزر النعنع یعنی تخم فوتنج ابو الریحان
گوید فوتنج و طرخون را تخم نمیت مگر در غزنین بزرجمهر وزیر کسری بود
و عقل کمال داشت و حکیمها خطائی را آنیک دانا و رسنده بود و چون
حکمای هند شطرنج به حکمت ساخته بجانب کسری فرستادند و از کیفیت
لعب هیچ ایما نکردند بزرجمهر استخراج آن لعب بحکمت صاحب خرد ظاهر
کرده مقابل آن نرد وضع نموده به حکمای هند فرستاد بسیط آنست که منقسم
باجسام مختلفة الصور نگردد و پس برین تعریف زمین بسیطست بسر
خرمای نارسیده نغز ترش و شیرین ترشی گوید سرد و خشک است این ماسویه

گوید لبراام است

بسر گرم است بدرجه اول خشک بدرجه ثانی و دلیل حرارت او شیرینی
اوست که در وست و دلیل خشکی او مزه عفص اوست البسباسات
جوزتری یا پوست درخت جوزبویاست و این قولی صحیح است زبان را
تیز سازد گرم خشک است و خاصیة قبض دارد نفخ باد را تحلیل دهد و بوی
دهان معطر کند و صلابات غلیظه را تحلیل دهد چون در قیروطی با روغن
بنفشه اندازند و درد سر بادی را نفع سازد و شقیقه و فتج را زایل کند و معده
و جگر را قوت بخشد و رحم زنان را بسیار نیکوست بسفانج لفظ سریانی است
معنی او بسیار پا باشد ازین جهت نام حیوانی است یحیی است مایل بسیاهی
و باریک که چو آگه رود و از هر گرهی او شیها بر آمده و اندرونش سبز و نبات او بی
ساق و یک ساق برگ دارد شبیه ببال بریده و مانند گیاه درخت بقدر
یک شبر و از میان شاخهای درختان و از بیخ اشجار می روید گرم خشک در
اول قیل معتدل گوشه مزه شیرین دارد و اندک قبض هم و گویند بسنگ روید
و قیل در بیشه و اشجار نفخ باد را تحلیل دهد و اسهال سودا و بلغم و آب کهنه
و قدر نوشیدن از دو تا دو درم و در مطبوخ چهار درم قولنج را دفع کند شیخ گوید

سنبذی یا جادجر

[illegible]

بالذات مفرح دل نیست اما بالعرض جوهر سودا وی را از دل و دماغ
و جمیع بدن بیرون کند و اسهال خلط بلغمی لزج مخاطی از معده و مفاصل
کند بسبایج مرجانست برنگ سرخ و سیاه و سفید باشد سرد و خشکست
بسبایج کند رودبان نامها اوست تشنج بدفرنگی خورشها صاحب موافق
گوید بعضی مرض ها آنست که درو تلخی و قبض باشد و از انشاعت گویند
چنانچه در حضض نسیم پیری با خورشها چرپی لثه و ظاهر پوست آدمی
مباشرت الجسد پوست با پوست بسودن بشتش روی آدمی با
بسو لیموی بذر قطوناست بصل پیاز گرم در سیم است بقچنین پیاز گرم
و رطب است خاصیت تلطیف و تقطیع و قبض و جلا و تفتیح دارد و نفخ
و جذب خون بجانب خارج از خواص اوست تخم او بهق را نافع چون
طلا کنند و قلع سعفه یخنم آرد و داء الثعلب را نافع چون کرد اگر داو مالند
و با نمک قلع ثآلیل کند و دهانهاء عروق بواسیر را فتح سازد و قوة بسیار دارد
و چون بنهند کوفته بر ناخن غلیظ و اقسام باد و بهق مالند همه را قلع سازد
و دور سفر از ضرر اختلاف طبع آبها نگاه دارد و درد سر آرد و بسیار خوردن

مفرح عقل است

مفرح عقل است معده را قوه دهد و اشتها آرد و تشنگی پیدا کند بصل النرجس
خون بسته در مرارو بنوشند با جسن و جرمی نافع آرد بصل الفار عنصل و اسقیل
و پیاز دشتی گویند بصل الزیر مشابه بصل الفارست در قوت و فرو و استعمال
بدل ما از و ضعیف چون بکوبند و با آب بنوشند قی خوب آرد که نافع باشد
بصر بینا دانش زمخشری گوید جوهری لطیف است که خدا تعالی در حاسه
نظر دو دیده نهاده بصیر بینا بصیرة بینش دل بضم میانه خنصر و بنصر بضاعة
چشم بضع بفتح اول پاره گوشت والبضع نیمه چیزی و بمعنی قطع و قطعه و بعضی
زخمها سر را باضع گویند و آن آنست که پوست را قطع کند و گوشت را
دو پاره سازد و اندک خون پیدا کند اما خون روان نباشد و اگر خون روان
باشد از او دامیه گویند و مباشرة زن مرد را نیز مباضعه گویند زیرا که آن نیز
در معنی شق است و کنایت از عقد نکاح نیز آرند گویند فلان بضع فلانه
چون او را در عقد نکاح آرد بط نیز بمعنی قطع است و برنده آمی بطوء الهضم
عبارت از آنست که طعام در معده در مدت بیست و دو ساعت هضم نشود
و سرعت هضم آنست که در شش ساعت هضم غذا تمام شود و بعضی گویند

هضم نیکو دوازده ساعت است در بدن معتدل بطن شکم ضد فرج و بمعنی را از
نیز آمده و جمع او ابطن و بطون و بطنان در حدیث آمده است صدق الله
وکذب بطن اخیک بیانش آنست که پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم
شخصی علاج اسهال شکم برادر خود پرسید فرمودندش شهد ناب سردا مخمر
بنوشان چون پرسنده یقین کامل نداشت تا سه بار باز آمده بکیفیت نوشید
و فایده موقوف است نمودند خدا راست فرموده است که در نحل شفا است
قوله یخرج من بطونها شراب مختلف الوانها فیه شفاء للناس الآیة
اما شکم برادر تو کاذب است یعنی اعتقاد صادق بر فرموده خدا و رسول
به یقین نمی دارد و بوسواس دل مذبذب است از آن صحت نمی یابد
والله اعلم بمراد رسوله من کلامه بطون الدماغ یعنی خانهای دماغ آدمی
و آن سه خانه است و سوای این سه خانه خانه ایست در داخل استخوان
سر کاسه که روح نفسانی در وجاری میشود اگر در آن خانه سده افتد
صرع با سکته حاصل آید بخلاف سه بطن دیگر که داخل تجاویف اند خارج
از پرده که بر دماغ موضوع است و سده این سه خانه موجب صرع و سکته نیست

واین بطون دماغ سه است اول و میانه و آخر و هر یک دو قسم است طرف راست
و طرف چپ و هر یک را باز سه بخش کردند اول و وسط و آخر چنانچه
در درازی نه مرتبه شود و صاحب تلخیص گوید بطن موخر اصغر از اوسط است
و بطون قلب نیز سه است یکی در یسار و یکی در وسط و میانه و میانه
مثل منفذ نیست هر دو بطن را که از آن جالینوس و طبیز بطنین گفته و
مجرای که میانه هر دو بطن است با انبساط قلب گشاده میشود و با انقباض بسته
میگردد بطیخ خربوزه سمرقندی اقسام اوست او را بول کند و نضج مادها را غنا
صر آرد خاصه نضج ماده سودا و لطیف سازنده و جولان کننده در بدن است
کلف و بهق را طلا کنند سودا آطبعا را بهترین دواهاست سنگ مثانه را بشکند
و هم سنگ ریزها را از تجاویف اندرون را شکسته بیرون کشد مجرب است و بیخ او
استفراغ صفرا کند سرد و تر است و قیل شیرین از او گرم و تر است بطیخ زرقی
هندوانه و زرق موضعی است در شام و آنجا بطیخ هندی گویند سرد و تر است
امراض گرمی را بکار آید چنانچه تبهای گرم را نفع عظیم می بخشد و تشنگی را دفع
و بول براند و معده را سست کند و بلغم افزاید بطیخ دانه سبز است گرم و خشک روغن

آن واکبهنا خالص را نافع ولقوه را دافع چون برتن بمالند ومعده را زیان
کند ونیز بطم دنبالها خرد وخرد را کویند که در ساق از ماده سودا پیدا شوند
بقدر دانه طرخا نظر بفتح بلندی میانه دو لب فرج ومنه بظارة الشفه بلندی
میان لب بالا که اندکی دراز میشود وآن مرد را ابظر خوانند واز وست قول حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه مر قاضی شریح را چه کویی در فلان قضیه ایها
العبد الابظر ای بمنزلهٔ لب بلند بقلة النعامة علفی است که پوست سر مثل
پوست مرغی شود که پرها او کنده صاف کرده باشند وموئی سر اوست
فرم نشوند وبشره زرد شود مانند آنکه بیندازند که پخته شده است بحر تنک
بعر الضب تنک سوسمار کرم خشکست جلا دهنده نافع سفیدی چشم
وتمش وکلف است بعر الماعز خناز را تحلیل دهد بعر الغنم استسقا را
نافع است اگر طلا کنند همچنین سرکین گاو وهمچنین مغز شتر مالیدن
وآن برای استسقا مجربست بعیر نر وماده شتر جمع او ابعرة بعر الجمال
بر ثالیل اندازند منع کند بقا اثر جدری را وقطع رعاف کند وچون
با ادویه مرهم بنوشند نفع کند ومثور وخنازیر وقروح را نافع بود ودر مفاصل را

ساکن کند

ساکن کند بعوض بفتح با موحده وضاد معجمه مشابه منیل است چار پا وخرطوم
مجوف دارد واگر فیل نیز مصمت یعنی اکنده میان اما آنچه دیده شده از فیل
نیز مجوف است وپای دیگر وچهار بال دارد واز صنایع حکمة الهی آنکه
با وجود خوردی بنیه ورو قوت دیدن وشنیدن وبوییدن وغذا طلبیدن
هست وسوراخ غذا خوردن وسوراخ فضله کردن وروده واستخوان دارد
بغل استر بغال جمع اوست چون دشتی خشک کنند ونوشانیده شود زنی
را از و بنوشانند همیشه حمل نکیرد وهمچنین جگر که گوشت او اگر زنی بردارد
وخاکستر سم او چون سحق کنند وبروغن آس معجون سازند وبر موضع نهند
که موی نباشد موی را آرد وباند سواری کردن بر وماندگی کم آرد خوردن
او حرام است مگر بمذهب مالک رحمة الله علیه بقر گاو ودر این اخلاق
نر وماده برابر است پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده شیر او شفاست ودر روغن
او دوا او گوشت او بیماری ونیز در حدیث است هیچ بیماری خدا نفرستاد
مگر که دارویی او نیز با او فرستاد ودر شیر گاو شفاست از هر دردی وعلته
پس لازم باشید با شیر او که او از هر درخت میچرد وآن باتفاق حلال است

و همچنین کاو دشتی بقلة تره و آن خرفه است که در موسم ربیع از بارانها
در زمین بروید و فرق میان شجر و بقل آنست که بقله را چون مواشی
بچرد او را ساق نماند و شجر آنست که بعد چریدن ساق او بماند اگر چه خرد
و باریک باشند و منوری گویند بقله گیاهی که از تخم افشاندن زاید و گویند
که نباتی که زمین بهار او سبز شود و آن بقله است در رشیدست بقل تره
و سبزی و شیش آوردن کودک و دندان پیر بر آمدن است و روئیدن
زمین گیاه را بقلة الحمقاء فرفخ گویند سرد و تر است و بقلة مبارکه نیز گویند
و بقله ی اضافه هم گویند فارسی خرفه قابض است نافع نزف خون است
صفرا را زایل کند و اگر بر ثالیل طلا کنند شفا دهد و چون بر آماسها طلا کنند
حرارت او ساکن کند و اسهال صفرا آرد سحج را نافع باشد خاصه چون بریان
کنند عصاره او نافع نفث خون است و حرارت جگر و معده را دافع و شور
سر را با او بشویند با شراب آمیخته و درد دندان را مالیدن او نافع و خرمان
درد سر گرم را ساکن کند و قی مکرر آمدن را دافع و قروح کلیه و مثانه را نافع
باشند و آب او بواسیر خونی را شفا آرد بقلة یمانیه فارسی سرخ مرد و سفید مرد

سرد و تر است

سرد و تر است سرفه و تشنگی را نافع اگر با روغن بادام بجوشند و بخورند
بقلة المقدس فودنج بری بقلة الیهودیه هندبا دشتی رنگش سرخ و
خشک مایل بحرارت بقم چوب سرخ است اندکی زردی از هندوستان
آرند اندکی مایل بزردیست با آب جوشیده او رنگ کنند گرم و خشک است بقس شمشاد و
بکاکاوج آن وزن شوی نادیده الکار جمع اوست داول بسریا که زاید
زو ماده در و بر آبست بکبر لفظ هندیست و آن خیار شنبر است بقله
سرخست بکیلة ترخان که با شیر و خرما اغشته سازند بکم گنگ بقم ارکان
رشیش تا بگوش که انجا موی نباشد بلغم بفتح و بلعوم رگ مری که طعام از و
سرود و بلاعم و بلاعیم جمع اوست بلیلج ثمر درخت هندی مایل باستدارت
شبیه بهلیله حبشی پوست او رقیق از پوست ملیلج طبع او با طبع آمله قریبست
مغز او شیرین سرد و خشک است قابض معده را قوت دهد بد باغت هیچ
چیزی مثل او در دباغت معین نیست روده مستقیم که فضله از و آید او را
و مقعد را نافع است بلادر لفظ هندیست عربی بار درختی مشابه بشباه بلوط
مستدیر و سیاه درون او مثل مغز بادام شیرین و مابین پوست او مغز ملو

از رطوبت سیاه و غلیظ که با عسل بلادر نامند چون با سور راد و او را آب دهند
نُعاده دو دانگ بواسیر را بیرون کشد عسل او قطع ثالیل کند و داء الثعلب بلغمی
را نفع دهد و برص و وشم را قطع سازد و روغن جوز دفع مضرت او کند و قدر
ماخوذ از وی ربع درم و دو مثقال او کشنده است و تریاق زهر بلادر محیض البقر است
یعنی دوغ مسکه گرفته او بلوط بفتح اول و ضم لام و تشدید واو سنگی سفید است
مانع خواب بد یافتن و ترسیدن در خواب و همیشه دیدن باد سبل را نافع
در تحفه گوید اکتحال او جهت بیاض و سبل و جرب چشم و تعلیق او جهت ترسیدن
اطفال و از خواب جستن موثر است و او سنگی زرم سنا که در خزان کرم
بر نهند که از شود و چون او را در کف مالیدن مقابل آفتاب دارند و پنبه صاف
کرده گوگرد انداخته از جانب دیگر او بدارند آتش در پنبه افتد بلوط درختی
باردار است که مقشر ساخته بخورند سرد و خشک است و خوش قدامیت قابض است
بول را حبس کند دفع نفث خون و سحج و سلسل البول و تقطیر او و قروح
روده و رطوبت معده را نافع خاکستر او قروح ساعیه را حابس و نافع
و خفتگی دهان آرد او دفع حمول و جهت قطع سیلان الرحم و امثال آن نفع

تمام دارد

تمام و آن را ملبوس بصل الذیب است گذشت بلس بکسر باء و سکون لام
و کسر سین و نون عدس بلمون از قسم متبوعات است بلسان درختی است
مصری در موضع عین الشمس روید فقط و جای دیگر یافته نشود روغن او بکار
آید که وقت طلوع شعری از ساق او شکافته بگیرند در برگ و او مشابه
سداب است و لیکن بلسان مایل سفیدیست گرم و خشک است بلح غوره
خرما که هنوز خورده باشند و حلاوت او بلح بدان که اول در خوشه خرما ظاهر
شود از آن عرب بلح گویند پس سیاب آنگاه بلح پس بسر آنگاه بسر موکت پس
مذنب آنگاه پس عجر پس رطب و این غوره خرما سرد و خشک است و دافع رطوبت
معده و لثه و دهان و سینه و شش را مضرت رساند بواسطه خشونته
خورد بلند بیخ حنا ملکند بان روغنی است هشت تا که هر بار بر روغن آلوده
باز بکف زنند بلحیه قروحی خورد و سیلان صدید مانند سعفه که از تاثیر
پشه خوردن شود و بلحیه از آن گویند که شبها ملح تیز خرطوم ابلع
لقمه فرو بردن از گلو ابتلاع نیز گویند بلاکس نام پرده سیوم از سه پرده بچه
وقت زادن بلیناس حکیمی صاحب طلسمات و از اجزای میلاد

دروقتها مخصوص میکیرند بلده شب سینه که ازاکو سینه کو بلبلید کینند
فهم کارمل نبات سرانکشتان نبت دختر نبت الجبیل وازنباکاهی
نبت الشقنفة بنجی نبت الکرم شراب انکوری نبت المنیة مرکه
نبات اللب کهباء دل که رقت و نرمی از آن خیزد نبات البطون
رودها نبصر انکشت همسایه خنصر نبات صبع او نبات اللیل دنبلها
خورد که در سردی شب خارش پیدا شود بندق قبیل جلغوزه و قبیل
میوه دیکر است قدر غلوله بندق لهند میوه است کرم خشک که اندر آن
تحلیل دارد تولد نفخ و باد کند قابض طبع است بقراط کوید معوی و داع است
اکر با عسل خورند سرفه کهنه را نافع فی را انکیزد و پوست او شکم را به بندد
بندق داروی حقنه که بقدر غلوله سازند و زن یک درم یا مثقال یا احجار
دانق و آنچه از حب بزرک سازند آنرا بندق کویند و مرکبی که جهت حجر
کلیه و مثانه و عسر البول سازند صفت تخم خربوزه مقشر تخم خیار تخم کدو
شیرین تخم بنج بزر بقله بزر خطمی لوز مقشر کتیرا نشا ورب السوس
خشخاش سفید دو درم سحق کنند و بلعاب بزر قطونا معجون سازند و غلوله

بنبذ

بنبذ بنفسج از قسم شکوفها است سرد است و تر و قبیل کرم دو قسم است
اسمانکون و سفید بوییدن او صداع کرم را نافع خواب آرد و اسهال
صفرا کند چون جوشیده آب او بنوشند و قدر شربت از دو چهار درم و قبیل سه درم
تا هفت کفنند اما کوفته او هموزن با او آمیخته با آب کرم بنوشند و روغن
او خارش خشک را دافع اسقاط شهوة کند در ذات الجنب و درد پشت
حرارت معده و درد کرده را دفع کند و بیمار بیها و سر را نافع است اما نوشیدن
او غم پیدا کند و اکر با آرد جو مقدار ضماد کنند خروج مقعد را نافع آید بنفسجی سرمه است
که جهت دفع خارش و دمعه و تاریکی چشم سازند بنج سه قسم است سرخ سفید
سیاه سفید از آن هیچ زیان ندارد و آن دو قسم است مستعمل مردم نیستند
و سفید که مستعمل است سست و بید ماغ کند و درد را بدان سبب ساکن
کنند نزف الدم را نافع صلابت خصیه را تحلیل دهد عصاره و برک و تخم
او هر سه در تداوی مستعمل اند برک او درد چشم را ساکن کند هر چند درد سخت
باشد این فقیر مترجم نیز از برای دفع درد چشم ضماد برک او بر چشم نهادن از مواد است
فی خطا است و اکر بر پیشانی طلا کنند از جمیع قسم نزولات رطوبت را

مانع آید خونی که از دهان یا منی یا از راه دیگر آید همه را مانع و نافع
بوئیدن او عقل را آبدست و فراموشی آرد و کلورا بگیرد و جنون حاصل
کند و زنی حامله را اگر اماس پستان شود بر وی ضماد کنند و شوکران و بنگ
بکاف فارسی و غیره نامها بحسب اختلاف بلدان بسیار است نبات
صمغ عظیم است گرم خشک منبت اکثر گیاه و آب است و بعضی مردم در قحط
دانه او را بخورند در قانون گوید زهر است عقل را مدهوش کند و فراموشی
آرد و کلورا بگیرد فنجنکشت درختی است بر هر شاخی پنج برگ دارد نزدیک کناره ها
آب روید برگش شبیه برگ زیتون است اما برگ زیتون نرم و برگ او
درشت شکوفه او بکار آید برگ و میوه چو بهار او به کار نباید کسی استعمال
نکرده بسیار مانع شهوه است تا اگر از برگ یا شاخ او چیزی زیر پشت بنهند
احتلام نشود و انگیزه مرکز نشود تیز سکپستا بوخل تعلبه الحمقا است
بنیته نهاد آدمی که صحیح الفطرت باشد ثنیه بضم ماهی سیاه با خار بود آرد
پنجهار تره که جوشیده در ضربها ترش نهند بود آنی نام زنی بود رقعه نوعی
از نمکهار براق و آنچه براق نباشد او را آملح گویند بولیموس معنی او جوع القر

که آدمی از خورده

که آدمی از خورده سیر نشود بواسیر بر دهانهای عروق مقعد بسبب خون
سودا او هم غلیظ زیادتی پیدا شود و درونی آدمی را آزار کنند و سبب حدوث
او یا بسیاری خون است یا زیادتی سودا و بواسیر بنی زیاده شدن گوشت
نرم اسفنجی در درست و این قسم او را علاج الینست و گاهی گوشت سرخ
باور و باشند و علاج او مشکل است و بواسیر را بلفظ جمع اطبا از آن آورند
زیرا که شیره او اندک از سه البته نباشد و مفرد او باسور است و از آن نسبت
که دوا او را آبا سوری گویند بوآل بفتح باو تشدید و آ علتی است که بول بسیار
کند و نه ایستد بو التنین آن درد چشم را گویند که هر بار باندک اندک فرصت
چند قطره از چشم فرو افتد و زمانه طویل بی تقطر نگذرد بوم پرنده است خارجی
چند چون او را ذبح کنند یک چشم او گشاده ماند و یک منضم گردد چون آن
چشم گشاده او زیر نگین خاتم نهند خواب نیاید و منضمه ما دامی که باشد بیدار
نشود و وقت اشتباه امتحان او چنین کنند که هر دو را در آب اندازند
چشمی که فروتر نشیند خواب آرنده او است و آنکه بالای آب ماند او بیدار کننده
دهنده است و زهره بوم را اگر کحل سازند تاریکی چشم را زایل کنند بو قلمون

پرنده آبی است در ابهار ببله مصری باشد و او را دیک الماء گویند و نگهها
بسیار و پر دارد اما اکثر رنگ کبود دارد و لاجوردی و طاوسی نیز دارد
و مردم در خانهها او را نگهدارند برای خوردن حشرات بول خفاش اصم
دوم و سیوم است که از سر ذکر بیرون آید و از زن نیز و رنگ او مختلف
حسب اختلاف مزاج قروح و سعفه و خراز برای اجلاد بود و نافع قروحی که در انگشتان
قدم شوند و استسقاء سرد را بول شتر نافع است و همچنین بول آدمی
و اگر صاحب سبز بول خود بنوشد یا بول طفلی که غله نخورده است بنوشد بر سر
خوار است سه روز هر روز سه کف شفا یابد و این مجربست و چون طفلی با
دراونه مس بول کند و آن بول منعقد شود و سفیدی چشم را جلو کند و
بول مردم با خاکستر انگور قطع نزف خون کند چون طلا کنند خارش و تقشیر
در پشت را بنمک و آب ترش بمالند و گزیدن افعی را و افعی خواه بشر
و خواه ضماد کنند و با نمک نطرون گزیدن سگ را نافع و [illegible] زنان
به هر حال سپیدتر و غلیظ و اندک [illegible] از بول مردم است و با تحریک کمدر
شود و مکر اندک و البته بر دکف مدور [illegible] بول الفرس [illegible]

درخراب کردن

درخراب کردن بو زیدان بیخی است سفید و دراز از انگشتی جلب بر اندرون
یمنی می جوف یا خشونت کرم و خشک در درد مفاصل را دوا است و باه مردی
زیاده کند روز هر بار را نافع قدر شربت یک دانق تا دو دانق و از آب جوشیده
او تا چهار درم بوجا هند بیش موش گویند از زهر موش و از زهر هوام
تریاق است فارسی ماه فرفیون گوید بوش در هندی و در سند شهری
معروف است و بر بش قرمزی است متخلخل که از گیاهی ترتیب میدهند
در برگ او مثل برگ حماست بورق فارسی بوره نمکی است که از سنگها بر
شوره تا که بیدا میشود بسیار اقسام است سرخ را نطرون و سفید سبک بر
سر آتش را ارمنی و بسیار سبک شبیه به کف مایل بنفشی و صلب را افر
یقی و زبدی و سنگین را بورق الصاغه و آن سمران زرگران است
و اغبر او را بورق الخبازین و سفید رقیق کف غیر صلب را رومی گویند
و معدن او یکی از درخت غرب است که طبخ او را غلیظ کرده قرص میسازند
و این بسیار خفیف و سفید مایل بسیاهی غیر مالح است مسمی به بورق العرب
و یکی از زجاج و قلعی است که با لسوخته سائیده مستقیه باب با قلا میکنند

وبعداز تصفیه در آب مذکور بجوشانند تا بحد اقوام رسد و شکار از این
قسم بعمل می آید بهترین اقسام او ارمنی و تندترین همه زبدیست و سیوم
کرم و خشک و محلل و جالی و جاذب خون بظاهر جلد و مقطع اخلاط
غلیظ و کوفته او بزیره مسکن مغص و حکه و برص طلا کردن نافع و نضج
دمامیل کند و در گوش چکانیدن وی کر را سود دارد و بیاض و دبیلین را
از چشم زایل سازد و اگر بکیدرم از وی با عسل و آب گرم بخورند قی بسیار آرد
بواب عبارت از منفذی که در آخر معده در روده اثنا عشری گشاده
شده و بواب نیز گویند بوگوس و آن ست با مثقال سهق تحقیق او
گذشت الکبهر ضیق النفس یعنی کوته دمی فرق میان بهر و ضیق
النفس آنکه بهر داخل شرایین است و ربو و ضیق النفس ماده
او محبوس است داخل عروق خشنه و در لغه بهر کل شی وسط یعنی
میانه هر چیز را بهر گویند بهار سته صد رطل بجرامج هند مشک معتدل
مفرح مقوی دل است آتش متول یکی بهمن و انرا بهمن بیج گویند
بیخ است سرخ و سفید زنگ و قسم سبک وزن قبیل سفید را زردک

الحشی ذلیز

دشتی گویند گرم و خشک است بسیار مقوی دل است و آب منی بسیار کند
و فربه سازد و خفقان سرد را نافع است بهمن یار بن مرزبان حکیمی مجوسی
است شاگرد بوعلی سینا بسه سال بعد از بوعلی فوت شده از شهر
آذربیجان بود از سخنان اوست لذات عقلی شفای است که سقم
در پی ندارد و هر که علوم عقلی خواند و اخلاق ارباب عقل نگرفته جاهل است
و هر حکیمی که زیاده از قدر حاجه طلب کند علم حکمة دارد اما فوق حکمة
بخشیده بهط شیر برنج با شکر سفید و قبیل فالوده و قبیل کرفت و شیر برنج
یکی بخته که در روغن طرز و وقت فرو آوردن و نمک اندازند اما چنان
بپزند که گوشت حل شده ناپدید گردد بهار گل همینه بهار کرم خشک گرم
ببد حکام خوشبوند صفرا را قی کند و رنگ را خوب شود بهمنه بجه بر بعد از نخلة
رشبیه گویند سخله بچه خاله نوزاده بهرم و بهرمان شکوفه زیت بیش
گیاهی است مانند زنجبیل و در بلاد چین است و مردم آن زمین را ذیان
نگند و در بلاد هند زهر قاتل است هر حیوانی که خورد میرد و زیر آن گیاه
حیوانی پیدا شود که او را امش موش گویند و تریاق او همون است

وآن موش از آن مخور د عجب است که با وجود خوردن زهر می زید بیض
تخم مرغ بوست او چون شسته خشک ساخته باریک بکوبند از کلس
کویند خشک است سفیدی چشم را جلا دهد و قرحه او دهد و نشف و دمعه کند
و مواد منحدره را منع کند تا در چشم رطوبت بدر نیاید و قروح و ثرة چشم
را نافع و چون با تخم خربوزه بر کلف طلا کنند قلع آن کند بیض القصب
چیزی است که از نیشکر سازند مانند صمغ کردد سرفه را بسیار نافع است
تپ خفیه و درد سر کهنه که هر ساعت انگیزد ساعتی ساکن شود و صاحب
او را وتشنی و سخن آدمی خوش نیاید و اگر آن کردد بیاض البیض رقیق
بود و سفید و روشن بود است که بالا مخ محیط و آنچه با قشر متصل است
این غلیظ است و آن بیاض البیض مایل بسردیست و صفره او
مایل حرارت و در آن سه فایده است یکی آنکه غذا او زود ماده خون
کردد دوم آنکه فضلا او اندکتر از فضلا دیگر اشیاست سیوم خون او تمام
خون دل است و روح بدل نزود مرسد میان آن دو و حیز که یکجا بخورند
بیض و شیر و دوغ و حلوا که همه اجناس لبنیات بخورند که چون این دو در معده

جمع شوند قولنج و بواسیر و درد دندان پیدا کردد و شیر و ماهی بهق و برص سفید
آرد و بصل و ماهی دریا بخورند کلف سیاه در روی ظاهر کنند و بعد فصد و حجامت
طعام با نمک بخورند حکه و خارش پیدا کند و چون خواهی که بیضه را در دست
در شیشه تو لد آرند آخته در سرکه خمر نهند و چون از نوشادر در وانداخته بجنبانند
و بالا را او آب اندازد و همچنان شود که او لا بود و بیضانیات همه مرغها را سفید
چنانچه سود انیات مرغ سیاه دشتی را گویند و ترتیب ساختن بیضه کما حقه
معلوم نشد حرف التاء تابل و صدا آن تو آبل همان و یک اقرار که مذکور شد
تبر یکسیر پارچه زر و نقره قبل از ضرب و چون سکه گرفت عین گویند و پاره نحاس
و آهن را هم تبر گویند تبر یکبر از اول سپورس تا مول بر کمه مبتلول که از هند آرند
تناوب همیازه و آن برای دفع بخاریست که در عضلات حبس است تجربه
استعمال قانونها کلیه در مشاهدات جزیه چنانچه قیاس عقل و دلالة سر
جزئی کنند پس آن را امتحان آزموده اینجا مقصود آنست که دلیل گرفتن
بر قوة ادویه از فرو رنگ و سرعت اثر دارو چنانچه دلیل گرفته شود از
مزه تلخ و حریق بر گرمی و از مزه ترش و عفص بر سردی و زبان گیرست بر سرد

تجویف صحن خالی باطن اعضا اگر مثل آن عضوی یا چیزی ساکن حادث
از او عاد گویند یعنی آمد چیزی چنانچه معده اوند طعام واگر متحرک متنقل را شامل
است مجری گویند چون رگها خون وآنچه از این دو اعتبار خالی است
از اباطن گویند مانند سوراخها دماغ تخلخل تحلیل استفراغ چیزی غیر
محسوس به شدت وبی مبالغه تحریک نقل ماده فاسد را از عضوی
جانب دیگر بردن با منفذ یا بوضع مخصوص تحجر آماسی سخت ودرشت ومنجمد
خورد جسم تخمه فساد غذا در معده از بسیار خوردن یا از طعام درشت
یعنی بدهضمی واگر هضم نشود در حال خود ماند از اطلاق آن الهضم گویند
تخ خمیر ترش تخلخل دو معنی دارد یکی حقیقی دوم مجازی حقیقی آنست
که جسمی بی انضمام جسمی زیاده گردد چنانچه آب بجوشش و غیر حقیقی که
مجازیست آنست که جسمی بسبب در آمدن جسمی نرم زیاده
گردد چنانچه پنبه ندافی بسبب مداخله هوا و تکاثف مجازی مقابل
اینست چنانچه تکاثف حقیقی مقابل تخلخل حقیقی است تکاثف
حقیقی نقصان مقدار جسم بی نقصان ذات آن چیز چنانچه آب ساکن

از غلیان

از غلیان تکاثف مجازی نقصان جسمی بخروج آن جسمی لطیف که درو
در آمده بود چنانچه همون پنبه بعد مدتی تدبیر تصرف در چیزی و در عرف اطبا
تصرف در اسباب سته ضروریه و حبوب هوا خوراک پوشاک استفراغ
حقنه حرکت سکون خواب بیداری جنس حرکات نفسانی باختیار آنکه
واجب الاستعمال است در نوع و وقت و قدر و افراط خاصه تصرف غذا
را گویند و گاه گاهی خاصه حقنه و غیره را گویند و تدبیر روح نیز و آن بدو چیز است
راحتی که با انبساط حاصل آید دیگر بسبب باقی ماندن او با انقباض حرج
مرب تفر رو و گوشت او از همه پرنده گان خوب است تذکر یاد آمدن فرا
موش شده وآن از خواص انسان است و بضم اول غضروفی است
از غضروف چهار جزو که زیر زنخ بلمس توان یافت تریاق المجانین گویند
قنفذ برائی دفع صرع و ماخولیا ترصیص الامعا طاقی است زنج را ما بین
ترب و تر آب استخوانهای سینه و استخوانهای دست و پا و استخوانهای
خشم را نیز گویند ترقوه میان لب بالا ترقوه بفتح تا نه با ضم استخوانهای جبر
گردن ترابات و حدا آن او ترابه سر بند انگشتان ترس با غدد و مغربی

تریاق بکسر لفظ یونانی است مشتق از تریوق است و تریوق از زهر حیوان
گزنده را گویند و در محاورات مردم نام دوائی دافع جمیع زهرهای نباتی
و حیوانی تریاق طین مختوم صفت ساختن او انیست غار و طین مختوم
و انیسون هر یک را کوفته بیخته و در زیت معجون سازند و غلوله بندند و
نگاه دارند شیدی گوید غار درختی است بزرگ میوه او قدر بندق
دافع سموم انتهی و خاصیه این تریاق آنست خواه پیش از زهر خورند خواه
پس از آن آن آدمی تا زمانی از قی بس نکند که همون زهر بیرون کشد
و عرب خمر را نیز گویند و بفتح اول غلط است و تریاق فاروق فرح
روح را آرد و از سم باز به مزاج طبع سلیم آرد ترمل است گوشت
کستن ترمس در قیراط تیز بل بسبب تاثیر بلغم تنک یا بسبب ضعف
هضم بعضی اعضا المامس نما نشوند مانند استسقا ترنجبین بفتح مانند
شبنمی است شیرین بیشتر اکثر در زمین خراسان و ماوراء النهر افتند
معتدل است و حرارت سینه را نرم کند و اسهال ضعیف آرد و نجا
صینه نفس خود بی انداختن و دوائی دیگر قدر هفت درم تا سی درم بکرند

تربد چوبی است سرخ چون بشکنند گرم خشک است امراض عصبی را نافع مسهل
بلغم است قدر نیم درم یا درم از وی بگیرند و در کوفتن و بیختن او مبالغه باید کرد
و با روغن بادام آمیزند بعد از آن استعمال نمایند و قسم سیاه و زرد او نخورند
و چوب نو و درست بکار برند نه کهنه و نه کرم خورده و آن چوبی گیرند که
میانه باشد نه باریک و نه ستبر و پوست او را اول بتراشند تا بصفحه سفید
رسد و باریک بکوبند و بیزند و با روغن بادام بسرشند مسهل بلغم و رطوبات
رقیقه و با زنجبیل قاطع غلیظ و لزج از عمق بدن و منقی معده و رحم و مفتح سدد
آن و منقی دماغ از بلغم و جهة عرق النسا و امثال آن و فالج و سرفه کهن
رگ رطوبات معده باشد و با هلیله کابلی و امثال آن جهت ماخولیا و خون
و صرع و با تخم کتان و روغن بادام جهة سعال مزمنه و درد سینه نافع
و مضر امعاء و مجفف اعضا و مقشی و مکرب و مصلحش خراشیدن پوست سیاه
او و بر روغن بادام و پسته چرب کرده و با کثیرا استعمال کردن و قدر شربت
از کوفته سه درم و از مطبوخ تا پنج درم تر آب هالکرک موش ترنجان
بادرنجبویه ترعرع الاسنان جنبیدن دندان تشنج قبض و تمدد اعصاب خیانجه

انبساط هرکز قبول نکنند تصویل شستن ادویا جهة تبرید آن داروست یا برای تعدیل او و یا برای تنظیف او و یا برای رفع حرارت مکتسبه بار بیر اشیا از
متحرقه عسل ادویه نرم بدین وجه است که هر داروی نرم را بکوبند و باریک نمایند و بپزند و در آب صاف بقدر که آن دارو را بپوشند اندا ختہ بگردانند و
بگذارند تا ته نشین شود پس آب صاف را ریخته سر او بند را بجامه بپوشند و به بندند تا خشک شود تا هفت یا ده بار چنین تکرار کنند و ته نشین را
خشک ساخته نگهدارند تطجین تطریس نیز گویند چنانچه تقلیه هلیله جهة سفو فات دانه بیرون کرده بکوبند و با آب بجوشانند تا از او جذب نماید پس
با روغن زیتون چندان برشته کنند و احتیاط کنند که نسوزد تعاریج الامعاء عبارت از مواضع که رودها چسبانیده شده باشند بر یکدیگر با انجا منبع
تعجب تفعل است از فعل مصدر ثلاثی عجب بفتحتین شگفت و غریب آمدن چیزی در فهم و باعث عجب پوشیدگی سبب او ست بجامع و ناظر
و هرگاه سبب معلوم گشت تعجب برطرف گردد بدین سبب تعجب از حضرت حق سبحانه متصور نیست زیرا که او عالم الاسباب و آثار نهان و آشکار است

وانچه در بعضی

وانچه در بعضی احادیث از اخبار قیامت وارد است عجب ربک من قوم یساقون الی الجنة فی السلاسل یعنی عجب کند خدا تعالی روز قیامت
از آن مردم که در زنجیرها باشند و بدان حال آنها سوی بهشت ملایکه می برند این محمول بر مجاز است معناه عظم و کبر ذالک عند الله تعدیل الاخلاط فی
در اعتدال آوردن جسمی که بعضی عناصر در وی بکیفیته و کمیته زیاده شده باشند باز او را بصلاح آوردن اگر چه اعتدال حقیقی مشکل باشند که آن کار الهی است
تعریب اسم عجمی را در استعمال لسان عرب بردن تعب مشقه بسیار کردن تا مانده گردد تغیر دو معنی دارد یکی نفس شی و ذات او متغیر شود یعنی بدل
شده چیزی دیگر شود باسم و جسم علاحده کالخبز یصیر لحما و این را کون و فساد گویند دوم تغیر کیفیه چیزست با وجود بقاء صورت نوعیه او و این را استحاله
گویند پس تغذی که غذا را وقت ورود او بر جگر حال آید از قبیله اول است و تغیر دارو در بدن از قبیل ثانی است که صورت نوعی او همچنان باقی است
و کیفیه او بدل شده رفت تغذی مزه تفاح سیب شیرین منسوبی ساخته بر دو رنگ نهند در دا و ساکن شود خاصه در زمستان تفاح السر و میوه او

که مانند کژمازوست تفاحه سر استخوان را آن خاصه کلانی سر او را
گویند تفسره قاروره طبیب که او را دلیل نیز گویند و بول مریضی در آن
فرستند تفتت الاسنان شکستن و ریزه شدن دندان تفل اندکی
از لعاب دهان و بزاق بسیار اوست اگر اندکی از آن در دهان
مار افتد همان ساعت بمیرد نقره گوی در لب زیرین آدمی است
تفقد سیاه گوشت تفث چرکینی که از درازی موی و ناخن بر تن ظاهر
شود تفکر ذهن خود را جنبانیدن در دریافتن مقصود و آن از خواص انسا
ن است یعنی حیوانی این قوة ندارد و تقدم المعرفة دانستن احوال
مریض بدلیل که ازین مرض صحت یابد یا نه و از آن سابق العلم نیز گویند
و اطلاق آن نزد اطبا بر ازمنه ثلاثه آمده است و ماضی را اخبار گویند
و حال را استدلال و مستقبل را انذار و نیز اخبار مذموم را انذار گویند
و محمود را بشارت تعرف شناسانیدن به حقیقت مرض و مریض و در سبب
اختلاف محل و اختلاف سبب فاعل و مقدار و شکل و وصف و قدر
زمانه پس در جلد سحج و خدش گویند و در لحم جراحت اگر ریم ندارد و ریم دارد را

قرحه و در استخوان

قرحه و در استخوان کسر گویند اگر دو جزو یا سه جزو گردیده باشند و اگر شکسته
پاره پاره خورد شود تفتت گویند و اگر در طول استخوان است صدع گویند و اگر
در طول است و کثیر العدد است شلخ گویند و اگر در طول است و میان
استخوان است هتک گویند و اگر در عرض واقع شود وخز گویند و اگر در طول
واقع شود قذع گویند و اگر قلیل العدد کثیر الفواهات است رض گویند و اگر
کثیر العدد قلیل الغور است فسخ گویند و اگر در شریان و ورید است انفجار
گویند و اگر در پردها است فتق گویند و اگر در بندها است خلع نامند التقدم
بالحفظ قبل وقوع مرض خود را از اسباب مرض نگاه داشتن تفتیح بلغم
در سینه فراهم آمدن و نیز هر اسامی که ورم کند تقنیر القلب صاحب این علت
چنان پندارد که دلش را آب و هان مینحراشند و در این حالت بیهوش
شدن را قریب گردد تقدت بکسر تا کبر نره و قیل کرویا و بفتح تا و کسر قاف
نیز گفتند و مردم مین بزرهار نیز تقده گویند تقطیر البول فرق میان
او و سلس بول آنست که بول در تقطیر قطره بعد قطره ریزد اندک اندک
و عسر البول با وجود عسرت بسیار یکبار ریزد تقلید سخن دیگری را معتقد شدن

تلگدر در چشم سبک و اندک تلبینه آشتی که از آرد و یا سبوس سازند و گاهی
شهد نیز اندازند و در تنکی و سفیدی مانند شیر کرد تلاحیف الامعا با هم
پیچیدن و انبوه شدن رود ها مانند تلفیف بشبها و کیاها تلوزج چپت شدن
اعضا ضد سست تلبّد بر وزن سکینه خصیه تمدد مانند تشنج از این جهت
که تشنج مانع انبساط اعضاست و تمدد مانع انقباض چنانچه در تمدد عضوی
از مجانس خود دراز نماید و در تشنج کوتاه بسبب انقباض و انبساط که با
تلطیف ترک کردن طعام نهاری تململ بی قراری مریض گویا که
بر خاکستر گرم است بهلو به بهلو میگردد که آرام نیابد از درد تمطی
خود را دراز کشیدن بسبب فضولی که در عضلاست بدن وی
آید تمر خرما چون در شیر تازه بجوشند و اندکی دارچینی وقت فرود آمدن
دیگ در واندازند و بخورند انگیز قوی آرد تمر مجزع خرما نیم پخته و آن
ع
از منصف کلان است منصف آنست که نصف او پخته باشد و مجزع
معاد
بعضی پخته تمر هندی سرد مسهل صفرا از جمیع بدن و قیل از معده وا
دافع قی و تشنگی و نافع تب ها صفراوی و خرقی و مقوی معده گرم و بنوشیدن

او خارش

خارش و دفع شود و اگر بدان مضمضه کنند قلاع را نافع قدر شربت دو او قیه
تانج تماس یکدیگر را سودن و مباشرت کردن تناثر ریختن موی
بسبب ضعف قوة یا بیماری دراز زیرا که بخاری که از و متولد میشود
اندک کردن بسبب قلت غذا و تمرط نیز قسم تناثرست اما تمرط از یکجا
ریختن چنانچه در داء الثعلب و داء الحیة تنور البدن اجرا که مشتمل بر اخثاد سقت
تو بله دیگ افزار در دیک کردن توابل چیزهای که در دیگ اندازند برای
لذت شور با تودری لفظ عجم است در عرب مستعمل گشته گرم خشک است آماس
بن گوش را نافع و صلابت پستان و خصیه را آنکه بر آید اگر با آرد جو ضماد سازند
و با منجل شهد قروح چشم را نافع و اگر در شراب طبخ سازند باه را انگیزد
توابع الامور الطبیعیه اجناس و الوان و اسنان و سحنات را گویند
توثه دنبلی است که در عمق رخساره و چشمین و پلک چشم و هر گوشت
نرم میشود شارح قانون گوید توثه چند چند گره گوشت است که از پوست
بلند شده باشد خاصه بر استخوان کردن توت شیرین است و ترش را
شامی و شاه توت گویند سرد و خشک است حبس او رام دهان و حلق کند و

ازمانع ذبحه بکسر فا آن معجم خناق وچون سحق کرده در زیت خلط سازند

وضماد کنند سوختگی آتش را دفع کند وچون توت در معده خالی افتند از

درآمدن خلطها ء بد در معده مانع کردد واز ونیز خلط زبون تولد نشود وچون

در معده پر از طعام افتد دی عجیب پیدا آرد ودر توت قوت اسهالی

وجلا است وآن در اصل خاصیت پوست درخت اوست وآنچه

از غذا او سوئی بدن آید مثل خربوزه خاصیت اوست وشیرین او

کرم وتر ست معده را چرکین سازد کرم طبع را درد سر بخشد وضر او را

سکنجبین دفع کند وتوت سرخ سرد وخشک وقابض است وتوت

خشک قایم مقام سماق است قلع صفرا کند وشکم را به بندد تهور اقدام

بر هر چیزی کردن که جرات کردن بر آن از روی عقل خوب نیست تهوع

جنبش معده برای دفع فضلات توراالجرده وقیل افتاده وضو ودرست

شستن تهیج درآمدن باد در جوهر ذات اعضا تیس نر بز که کشتن او بیابان

کند تیه بیابان ویران بی آب تین انجیر تر باشد کرم تر ست وخشک او

معتدل در رطوبت بهترین او سفید رنگ پس از آن سرخ پس از آن

سیاه سرفه

سیاه سرفه دیرینه را نافع ودرد شش وکرده ومثانه را دافع وسلسل بول

را حبس کند وشکم را نرم سازد وبعد از ریاضت بدنی وخام رفتن جمیع میوها

را نباید خورد وخاصه انجیر وچون با زد فا بجوشند وبنوشند سینه را از فضولات

بدآمدن نگاه دارد وچون در سرکه انگوری یک رطل ونه روز بجوشند ودر

طحال ضماد کنند وهر روز پنج عدد او را با سرکه بخورند تحلیل سپرز را مجرب

دانسته اند واگر با آرد جو مطبوخ سازند شوربا وفتیله او با هم سرشته بر او ازا

صلب ضماد کنند تحلیل ورم کند وضماد او با آرد کنند منضج ومحلل ورم بنا

گوش ودنبلها است **حرف الثاء** ساموس مرزنجوش تام

درختی که بجد میوه رسد وقیل لوبیا تافسیا صمغ سداب دشتی وقیل صمغ

جبلی بسیار کرم است وقیل این خطا است درخت کلخ است تالفسیر

نرفس بابلی ثولول ثالیل سا بهندی وآن اقسام بسیار است

بعضی در گوشت مرکوز است وبعضی معلق وبعضی مسماری بعضی

بقدر دانه نخود وبعضی دراز کج وآن اقرد ناکو یند وبرخی متقیح که ریم

در او باشد واو را اطرطبوس کویند ثابت بن قرة الحرانی حکیمی کامل

صاحب دین داشت کتاب ذخیر غرز خیره خوارزم شاهی کتابی نادر
در طب دارد تشنج بهر سه حرکات ما بین کاهل و ثبت را کویند ثجره
میانه سینه و میانه هر چیزی تجیر آنچه آنچه با شلیدن در او ندافتد و
قتل آب خرما تخن سنبر شند تدی پستان مرد زن را باشد تند قر بروزن
برنج بای ترب به تنک ست کرش و امعا را در کرفته و شکل ترب
بشکل کیسه است که دهان او نزد دهان معده است و منتهای او نزد روده قولون است
و در جوف او به پیوستکی دارد با معده و سبز رود قولون دکاه کاهی با جگر نیز
پیوسته باشد با یک رابیده از آورده جگر اما این پیوستکی نادرست و
نفع او تسخین معده و روده‌ها با اوست و با شریان و عروق که در ذات
دان بنال ابره معده و بطانه صفاق است ثرط رشش وقیل دندان
از بیخ برآمدن ثرم افتادن دندان ثنایا یا رباعیات ثغاریر خربوزه خرد
که او را دستنبو کویند در اصفهان ثعبان نام ماری بزرگ باعتد اکل
ثعلب روباه اکر روباه زنده را در دیک جوشان اندازند و بجوشند
تا مهرا شود یعنی جز استخوان صاف هیچ دیده نشود و صاحب درد مفاصل

ونقرس را بعد از تنقیه طبع او از اختلاطات در آن نشانند بعد از آن
که از کشیده صاف کرده باشند نفع تمام کند و اکر پیه و یرا با تخم مرغ سوخته
مخلوط سازند و در داء الثعلب مالند نفع بسیار دهد و اکر شش او را خشک
کنند و یکدرم از وی بصاحب ربو دهند فایده بسیار دهد ثعلبان بضم
نر ماده و اندرونه و بر مردم و پوستین که از پوست وی سازند کرم ترین
پوستینهاست و بعد از وی سمور است ثغر دندان پیش ثفتح ثا و سکون
غین معجمه دهان را نیز کویند ثغرت مغاکی بالای سینه و کلو ثغام بروزن سحاب
درمنه کوهی ثغار خردل قبل حرف یعنی سر شف سرخ و دانه خردل
که هندام کویند نیز مانند سرشف سرخ اند ثقل هر چه فرو افتد در هر ظرفی ثقل
الغذا آنچه در قضا حاجت آید ثقب بضم و فتح سوراخ ثقر فرج ثقل کرانی ثلج
برف و آب سرد نیز ثمرة میوه ثمرت الورغا اهیل ثمرة الشوک المصری
کلنار و جلنار ثمرة الروم مقل مکی ثمرة الطرفا کز ماز و کویند کرم است در
اول خشک است در آخر قطع رعاف کند و ضماد کردن وی که با آب و سرکه
پخته باشند بر طحال نفع تمام دهد ثمرة کناره زبان ثنة البطن از ناف

تا فرج جمع اثن الثندوة بفتح اول و واو بضم و همزه مکان واو و دال
بهر دو حالة مضمون گوشت پستان مرد و زن ثنیه دو دندان پیشین
از زیر و بالا ثنایا چهار دندان پیشین دو زیر و دو بالا پس ثنیه بر دو یک
طرفی آید و ثنایا بر دو از هر دو طرف فرق ثنیه و ثنایا اینست توم سیر
بری دبستانی گرم خشک است سیش بچه او بکشد و درد سر آرد و چشم
را زیان کند و درد پشت و هر دو سرین نشستگاه را زایل کند و در دفع
گزندگی حشرات زهری قایم مقام تریاق شود اما در حشرات زهریه باره
صحت سرد طبعان آنگاه بان نیکوست و حرارت غریزی برازا
مقویست باد بار غلیظ را طرد کند و تقطیر البول را نافع ثور گاو نر ثور
المحل نام موضعی که شیخ سفیان ثوری از وست ثیب بیوه چند بکسر
بر مرد و زن اطلاق کنند فارسی زن کالم گویند یعنی زن شوی دیده
و نام دوائی مجرب قوی است زبان گیر مانند هلیله ثبت و تنعد
و فقاح اذخر و برگ سوسن هر چهار را باریک کوفته پخته بآب دهان
بسر شند و حمول سازند یا در آب جوشانیده هر روز چند روز در آن نشینند

پس چون

پس چون بگیر دو زنی تنک و خون بچه مرغ در و داخل
سازد و اطراف از ابد و زد و وقت حاجت بر دارد حرف الجیم
جاورس فارسی گاورس سندی کنگنی در قوة مانند برنج است و سه
قسم است و گاورس از آن زن بهتر است در همه احوال و قبض گاورس
بسیار است و مجفف در در را ساکن کند و نفخ باد را بگشاید و سریع الهضم
مقوی بدن و کماد گرم کرده او محلل نفخ معده و مسکن درد بواسیر و مولد
خون سوداوی و مورث شده و مصلحش روغن و شکر است و جاورسی
بثوری خورد کست مثل دانه گاورس سر ها سفید و بن سرخ و لدغ
و ورم و سیلان صدید نیز دارند و این بثور از قسمهای نملة است جادی
بدال مهمل زعفران که از قریه جادیه توابع شام آرند و زعفران در آن
زمین میروید جالی چیزی که رطوبته از مسام بتراشد و رفع کند مانند شیر
عسل و نیز طنیست که چنین دوا گرم باشد چرا که ترشیها همه جالی اند
با وجود سردی الجاش قلب و نفس گویند فلان ربط الجاش است یعنی
ثابت دل وقت مصایب و شدائد ترسد جان مار بچه جان مار خورد

جامد آنچه سیلان ندارد مانند موم جاذب طبعی از اطراف چاچن استخوانها و
سینه جاذب نیز صمغ درختی است که برگ او چون برگ زیتون است گرم
خشک نافع درد مفاصل و عرق النسا اگر طلا کنند و موافق است تقطیر
بول و صرع و استسقا و صلابت رحم و قولنج و حبس حیض و سرفه کهنه را
و چشم را تیز کند اگر اکتحال سازند و بلغم خام را اسهال سازد و اگر بر دندان
کرم خورده نهند نفع کند و اگر از بیخ او حمول سازند بچه زن بیفکند جاموس
کاومیش جاذب النهر نباتی است مانند نیلوفر سرد و قابض است جاسوس
از اقسام زهر است و قیل خشخاش زبدی جاذب چیزیست که خلط
بدن را جنبانیده بسوی سطح مماس خود بخاصیت خود جذب کند
چون مقناطیس با آهن خود و بسبب حرارت طبعی خویش جاذب گردد
مانند جند بیدستر که او به حرارت ملطفه خود جذب کند جاذبه قوتی
که جذب غذا کند جاماسب حکیمی صاحب احکام نجومیه قبل از بعث
موسی علیه السلام بود به دلائل نجوم حکم به بعث موسی و عیسی و با مدن
پیغمبر ما صلی الله علیهم و زوال دین مجوسیه و خروج ترکان و مانند

آن اخبارات

آن اخبارات کثیر میداده جالینوس از جمله اطبا است که مرجع سروران
اهل طب بودند و وی خاتم اطبای کبار بود در علم طب چهار صد کتاب تصنیف
کرده بعضی بزرگ و برخی خورد و زن او در علم طب مهارتی داشت
خصوصا در معالجه زنان بعد از آن جانب مصر سفر کرد و مدتی برای تحصیل
عقاقیر آنجا اقامت داشت از سخنان اوست شرف نفس انسان
بدان توان شناخت که از ملابست اعمال دون و فرا او لئام و حقیرا
اجتناب نماید و پیوسته خاطر وی در عزایم امور مقصور شود و چنین استماع
افتاده که ویرا در آخر عمر اسهالی شد و مدت مدید هر چند در تداوی جد کردند
فایده نشد و مردم زبان بطعن گشودند که از دارو حبس شکم با وجود چندین
حکمت عاجز است شنید مردم کرام را بخواند و خمی پر آب حاضر ساخت
و اندک دوائی بر وی انداخت بفرمود تا خم را بشکنند چون بشکستند آب
بسته بود و نریخت گفت این دارو بسیار خوردم نفع نمی کنیم بدانید که
علم و تجربه در حین قضا و حق هیچ نفع ندهد کما قیل شعر ار سطو مات مدققا
ضلیلا و افلاطون مغلوجا ضعیفا مضی بقراط مسلولا ذلیلا و جالینوس

منطونا بحیفا یعنی ارسطاطالیس بسرفه خشک مرده و افلاطون بفالج
و بقراط بسل و جالینوس باسهال شکم خواهرزاده خود جانب حضرت
عیسی روح الله بمکتوب خود فرستاده بدین عبارت یا طبیب
النفوس من نبی الله ریا عجز المریض عن خدمة الطبیب بسبب
عوارض جسمانیة وقد القیت الیک ابن اختی فولوس لیعالج نفسه بالاداب
النبویة والسلام فولوس خدمت جناب مطهر رسیده بسلک حواریه
منسلک گشت و حضرت عیسی باو نوشت یا من الضعف من علمه
الصحیح لا یحتاج الا الطبیب الا فی حفظ صحته والمسافت لا یحجب
النفوس مضمون حکیم اینست ای پیغمبر خدا ای طبیب دلهای بیمار
جهت غمهار بیماری از رسیدن خدمت طبیب عاجز است فو
لوس خواهرزاده من از جانب من بحضور سعادت گنجور تو می رسد
امیدوارم که بیماری فرستنده و فرستاده باداب نبویه شفا یابد
و مضمون جواب روح الله الاقدس اینست خداوند انصاف
و علم صحیح را حاجت بطبیب نیست مگر در نگهبانی صحت و مسافت

مانع نیز

مانع سیر معنوی نفوس نیست مردم نصاری گویند جالینوس بعد
شمعون پیغمبر بود و قیل بعد از حضرت عیسی بدویست سال بود و بعد
از اسکندر به پانصد سال اما صحیح آنست که در زمان عیسی علیه السلام
بود جار جر وست و قیل جمیع اعضا، کار حنا تخیه و جوارح استخوانها
پهلو نزدیک سینه حبابا گرد آب زانو چنین نرسیدن بدزیب
که انجا رسیدن خوب نیست و ضد شجاعت است چنین بسکون
نون دبا نیز سرد تر است بدن را فربه کند و خونی که از دهان آید اورا
منع کند و غذا را نیکو دهد و معده را ضعیف کند و سده آرد و سنگ گرده
و مثانه و بادها پیدا آرد و مصلح وی عسل باد و شاب و اگر پنیر کهنه
که تیز شده باشد بگیرند و با شوربا گوشت خوک ضمادیه کنند و مرهم
سازند و بر مفاصل نهند درد وی را تسکین دهد و اماس را بنشاند
و این مجربست گویند پنیر و شیر و جغرات همه همان حکم دارند مادام
که پنیر در معده باشد میوه تر و چیزی که ترش باشد نخورند خصوصا غوره
و پنیر خشک بی نمک کم اورا شلاق گویند سرد خشک است غذا بسیار دهد

اما جبن ضم مولد رياح است و پنير شور گرم خشک است بد زرا لاغر سازد
و معده را مضر بسبب دير هضمي ليکن شهوت زياده کند و باه را بر انگيزد
جبهة پيشاني جبينان دو جانب هر دو رخساره جبينين بکسر جيم سنگ
کج سرد خشک است رطوبت لزج دارد بر مواضع خون روان بنهند
به بندد و اگر بر پيشاني طلا کنند رعاف باز دارد خاصه چون بيامیزند
با گل ارمني و آس و عدس و اين مجربست و اگر در طعام افتد از جمله
زهرست جبلهنج و جبلاهنک تخم تربد سياه و پوست بيخ درخت او
و آن بيخ او تر بد زردست که گرم و قاتل است و قي عظيم آرد در جزيره
هند روید و قيل آن تربد سياه است که عمل او مانند عمل خربق است
و در استعمال و خطر هلاک در راي فالج قدر نيم مثقال شربت دهند
جثوة و جثمان بضم جسم و شخص و جثمان بسين نيز گويند جثة الانسان
صورت آدمي جدوار فارسي فرفلين و ماه فرفلين بهترين آنکه بابيش
برويد و قوت بيش از همسايگي او شکسته گردد و او گرم لطيف خشک است
و ترياق زهرهاست در کل حين و افع زهر بيش و افعي با وجودي که

ترياق

ترياق است مقوي و مفرح دل است و عوض او در ترياقی سه وزن
او را نبادست جحش خر بچه جمجمة چشم در لغت يمين جداول رگهائي که در
جگر ميروند و از وي بر آيند و عروق جاذب غذا و بر قول مسيحي آن رگها
که تعلق برودهاي باريک طبقه عليا دارند نه متعلق با معا غلاظ زيرا که
چون فضله بآن رودهاي غلاظ ميرسد لايق جذب بسوي آنجا مي
ماند ازين جهت آنها جداول متصل نيست و اين قول او مخالف
قول شيخ و ديگرانست جدري بالضم و بفتح نيز آبله کودک ماده او مجرد
خونست نه چيزي ديگر و البته هر آدمي را مي شود بعضي را همه تن گيرد
و بعضي را اندک و اصل او فضلات غذا خون مادرست و بعضي را دو
بار هم ميشوند از آن سبب که سن طفلي قوت دفع تمام فضله حاصل
نشود لاجرم باقي فضلات را در وقت قوة يافتن مرة ظاهر کنند
جدي بز غاله از روزي تولد تا يکسال جدي گويند جذم به بدين
جذام علتي بدست حادث شود از پراکنده گي صفرا و سودا در جميع
بدن پس مزاج جميع اعضا را فاسد کند و هيئة را مبدل کند و در آخر

کمال اعضا را از مفاصل جدا سازد و مرکو یند چون سودا در جمیع بدن
منتشر کردد اکر کنده و متعفن شود تب نوبت سیوم پیدا کردد و اکر
جانب پوست آید یرقان سیاه شود و اکر در جون ابر تراکم کردد
یعنی غبار بر غبار افزوده جسم شود جذام پیدا کند جذم بسکون ذال
قحط و بفتح شحم خرما خرب القلب علتی که مریض پندارد که دلش را فرود
میکشند جدوبات وادیها آب که درخت و خار و خس در جریان
خود می برند جرب در ابتدا دنبلات کوچک سرخ رنگ با خارش
بسیار پیدا اگردد قسمی از آن ریم چکان دارد و نوع دیگر خشک خارش
و سبب هر دو فساد خون یا خلط صفرا و سودا آر سوخته و بلغم بشور
خون آمیخته است و فرق میان جرب و حکه آنست که بر پوست
آدمی در حکه بثور پیدا نیست بلکه خارش خشک و در جرب بثور
و چون آن بثور کوچک منفجر شود فد جرب الکلیه کو یند و جرب العین
عبارت از خشونت است که داخل پلک چشم میشود جراحت جدا
شدن پوست و کوشت بغیر ریم جره بفتح سبو جرار سبو فروش

جره پیمانه است از هفتاد و دو رطل زیت و از شراب شصت و از شهد
یکصد و هشت رطل و قیل جره بزرگ بیست و چار قسط است
و خورد چار قسط جرسام زهر کشنده جرد موش دشتی که عرب یربوع
کویند و قیل موش کور جرجس کل سیاه و پشه جرو بچه هر چیز جربال
می جریث مار ماهی جرجانی طعامی که از مویز و انار سازند جریث
نوعی از ماهی است و حلال است صلور نیز کویند امام محمد رحمه الله کوید
همه اقسام ماهی حلال است مکر مار ماهی و جریث سندی کانکت
و آنچه کویند که جریث از ممسوخات است سخن باطل است زیرا آنچه مسخ
جیم زاء مسخ شده است زیاده از سه روز زنده نمانده چنانچه در احادیث است
جزور شتر که در قربانی کشند نر و ماده جرع بسکون را نوشیدن
جرم تن آدمی جسم هر دو بیکمعنی است جرجیر بکسر باقلا جرجر تره تیزک
قیل سپند سپید و آنچه تحقیق است آنست که از تخم کتان حاصل
میشود جرش تن آدمی جرش بلغور یعنی نیم کوفته جرات سفیدی
چیزی که از کوفتن نمود آر شود یا بعد پختن جرادم جوف او مضغه و اگر

اگر بر کلف طلا کنند شفا یابد جزر گرم داند کی خنک و ثقیل تر بسیار
شکم را نرم کند و بول براند و اعضا را لطیف سازد و مربی او قوت
باه افزاید و سرفه را آنچه آید و درد پشت را زایل کند صورت مربی
انسیت ده رطل گزر تازه مقشر استخوان کشیده در دیگ اندازد و آبی
که او را آبموشد در دیگ ریزد و سه رطل شهد پاکیزه در رو کنند و باتش
میانه بجوشند تا نرم شوند از دیگ کشیده با جامه صاف کنند باز در دیگ
انداخته از شهد آن قدر اندازد که گزر را آبموشد و اندکی جوش دهند
باتش نرم و نگاه دارد آن شهد را از آب کشیدن سرد کنند و بعد
سرد شدن باز در آن شهد نهد جزر آنت بضم دو دست دو یا
و کردن جسارة قوی که بحس رجا برای خلاصی از مکاره بدان السین
اقدام نماید بگمان آنکه بدین جرات ادراک هیچ اذیه نرسد جسم بکبر
بدنی بکلام در خلقت حیوانات جسد خاصه جسم انسانی جستن تفتح
چشم دشته بکبین بدست سودن طبیب مواضع بیمار بر او بجارها جمله
نیز گویند جسارة علتی است در اجفان چشم یعنی پلک و بالا او بدان

سبب کشادن

سبب کشادن چشم تواند و نه بستن و درد و سرخی بی رطوبت باشد
و از آن صلابت الاجفان نیز گویند و این علت از خلط غلیظ سوداوی
در رگهای چشم در آمدن است پس سبب سردی یا ستبری بستن و کشادن
گران گردد و اگر چه اماسی نباشد اما مشابه اماس نماید و گاه گاهی جسارة
بر جانب سبز نیز ظاهر شود و ان موضع محکم و سطبر و سخت نماید و علاج او
علاج سبز کنند و گاه باشد که این جسارت در اعضا که از گوشت و [illegible]
افریده اند پیدا شود بسبب خلطی غلیظ و فرق میان جسارة عضلیه
و جسارة معده آنست که صلابت معده سنذری یعنی گرده شود و صلابت
عضلی مستطیل یعنی دراز مانند دم موش در شکل و این شخص که بدین
علت مبتلا است ریاضت بسیار مناسب است و مالیدن آن عضو
محکم و غذا از چرب و لطیف و سرکه و انجیر سرکه پرورده هر صباح چهار
عدد بخورد و شربت وی سکنجبین زوری ارغندی و قی کردن و صبر جوع
عطش و اگر بیماری احتمال تواند کرد هیچ علاج بهتر از داغ کردن نیست
و از جمیع میوه ها احتراز باید کرد مگر انار و بهی جساد بکسر زعفران و مانند

او از ضیع سرخ و زرد جشا بشین بروزن عطاس وجشاره بهمزه
اروغ و آن بادیست که از معده براه دهان آید حص کچ حصی جزئی
سفید براق باشد حنبه جیم ع آب جو که جهت سرد شدن بنوشند
جعدة القنا دکربزة البیر نیز گویند زیرا که در قنا می روید و مشابه برگ
کشنیز ترست مفتح و ملطف است جمیع سدهای باطن را بگشاید و با کر
طلا او اماس کنند خاصه اماس سپرز را معده را مضرست و نافع یرقان
سیاه را و استسقا را دافع و بول را بریزاند و عرق النسا را نافع است
بمقع عظیم و حب القرع و تهبار فرمنه را دافع سه درم او مسهل بلغم
و سودا است و سینه و شش را از فضولات پاک کند و از سه درم
تا هفت درم شربت سازند جفن جیم با فا دهر دو غلاف چشم از زیر
و بالا بفارسی پلک چشم جفرة بچه چهار ماهه بز جفت امرنه نباتی است
بر شکل صنوبر که بر سر دو خار دارد مشابه بادام گاه گاهی پاره شده بکشاید
در زمین افتد جفری بضم اول و تشدید فا شکوفه خرما جلبان دانه است ۱۵۲
مشابه بکرسنه و قیل خود کرسنه جلبان است و آنرا هم آدمی و کبوتر میخورد

بخلاف

بخلاف خلر و خلر مشد و را هم درین کتاب بمسلک تفسیر کرده جلنج
معنی گل جلنجوب درختی بهمن ورق جلجلان کنجد و کشنیز خشک و خایه
میانگی و دل جلاد سر مرز زیرا که چشم را روشن کند جلنار بضم جیم و فتح
لام شکوفه انار اگر سه دانه از آن شکوفه بار خورد همچنان درست و
نهار فرو برد در آن سال چشم او رمد نشود و صاحب قاموس جلنن گفته قر
گوید جلنار سرد خشکست لثه و دندان را قوة دهد و خون دهان و روده
که بادرد و بیرون آید نفع کند و جراحات و قروح عفنه را ملتیم سازد
جلوز بادام کوهی و قیل بندق و جلوزة چهار دانگ و قیل دو درم جلا
شنید انجوش یعنی در آب گلاب بجوشند تا بقوام آید و گاهی شکر و
گلاب بجوشند و آنرا جلاب گویند جلبة بضم پوستکی که وقت به شدن
دنبله بر سر او شود و آنرا خشکریش نیز گویند جلجیان گلی است که با شکر
یا به عسل مربی سازند جلد بکسر پوست جالینوس گوید اگر پوست
کرمالرم قوچ را بر موضع ضرب سخت بندند از هر ضرب دیگر نفع بسیار رساند
و در همون روز شب از درد و الم آن خلاص شود زیرا که مواضع ضرب

که پر از خون شده باشد از آن نضج و تحلیل دهد و اگر پوست بوزنه را
بر درخت میوه دار آویزند سرمان میوه را زیان نرساند جلجلة سرو
استخوان کاسه سر جلجل الشیء یعنی از سر تا پا گرفت او را آدر جل
جمجم میم با جیم سرکشی است جمجمة کاسه سر و بر تمام سر نیز گویند جمجم
بکسر شاخها درختی است خوشبوی بقدر سوزن ملک بار بکیز ازو سفید
رنک او قدر مثقال خفقان را نافع تمام است در تحفه گوید بیخی است
شبیه تمام زردک بری باریک و از اندرون سفید بیرون مایل
بسفیدی یا زردی از بلاد چین خیزد صاحب کتاب گوید که از ما
وراء النهر آید جمیز نوعی از انجیر درختاد شبیه درخت سیقو و دیوانجیر
از نام مهاد است ثمرش بقدر آلو رنک او مایل بسرخی است تخم ندارد و
و چون بسرکه معجون ساخته ضماد سپرز سازند مجرب نافع است چون
از آب برک او قدر درم بهار بنوشند استسقائی که اطبا از علاج
او عاجز آیند دفع سازد و آن مجرب است جمّار فارسی پنیر خرما و قلب
النخلة عربی دراغالی درخت موضع طلع است سفید و شیرین و قر ب

بطعم ترشست

بطعم ترشست مقوی معده سرد خشکست صفرا و خون گرم و تیز را دافع
و بر نیش زنبور مالند درد ساکن شود و از معده دیر فرود آید و شحم
النخلة نیز نام اوست جملو بفتح میم آب یخ بسته جمل شتر گوشت
او قوة باه افزاید اما آنچه کمتر از دو ساله باشد بعد جماع نیز انگیزد او بر ترسا کن
کند و شش گرما کرم او بر کلف مالیدن مجرب نافع است و بستن کهنه
شتر آنجنا که مرن زنده بر آستین عاشق جهت دفع عشق گویند از موداست
و ضماد کردن مخ ساق او چون تازه باشد خنازیر و بثور را نافع و ضماد
نفوس او بر آماس استسقائیک نافع است و ضماد او بر سپرز با شیر او
آمیخته سپرز را دفع کند جمهوری شراب سه ساله و قیل شراب مثلث
که تا آب بجوشانند تا آب همه بسوزد و مدتی بگذارند و استعمال نمایند
و گویند آب انگوری که در جوشانیدن به نصف رسیده باشد جمود علتی
است که آدمی را به هر حالتی که رسد بدان حال بماند خواه استاده خواه
در هیئت رکوع خواه در صورت سجود همچنان بماند جمود الصدر سرد شدن
ی سینه و حجاب و تشنج از آن حال قبض و تمدد حاصل آید و دماغ قوة

برداشتن این مرض ندارد و بخلاف حمرة که آن علت بدماغ نیز رسد جمرة
بجیم فارسی آتشک دانهها سرخ اند گاهی متفرق و گاهی مجتمع بر بدن
میشوند و گوشت را بخورند و در عمق گوشت بروند جناح بال دست و جانب
و زیر بغل و نزد اطبا دو استخوان که از پهلو و مهره بار چپ و راست بر آمده
مانند دو بال مرغ وجه تسمیه آمیست جنب پهلو و طرف قوله تعالی ما فرطت
فی جنب الله الآیه جنان نفخ دل جنین بچه شکم جنس نزد منطقیه
لفظی که بر چیزها مختلف الحقایق گویند چنانچه لفظ حیوان بر هر زنده جان
خواه جانور خواه انسان باشد خواه مذکر باشد خواه مونث و نزد اطبا
و اهل لغت چیزی را گویند که افراد کثیر دارد خواه حقیقت هر فرد علاحده
باشد خواه نه چنانچه انسان بر جمیع انواع جن جنون جنبه دیوانگی حنظل
حنظل خورد جنجل بر وزن جعفر تخم کاکنج جندبیدستر خصیه حیوانی بحاریا
آتش بچه کان جوان آبی است در انهار عظیم یافته میشود از سگ کو
چکتر موی او سرخ مایل بسیاهی در خارج لهب تعیش نمیکند و در دیلم خشک گویند
و آن جوان غیر سگ آبی است بهترین او سرخ بعده زرد و سیاه کامل است

قندز و سمور

قندز و سمور نیز او را گویند در بلاد قبچاق یافته میشود چهار خصیه دارد دو
ظاهر و دو مخفی چون شکاریان را ببیند بگریزد و چون خلاص خود از ایشان نه
بیند آن دو خصیه را بدندان بریده بسوی صیاد آن اندازد چرا که ایشان
را جز خصیه مقصود دیگر نیست و آن جند بیدستر نیز در آن خصیه ظاهر او ست
و چون از آن بریده خصیه باطن عوض او گردد صاحب تحفه گوید قیاس تقاضا
میکند که تازه او اصلا بوئی و رنگ نداشته باشد اما بعد از جوشانیدن
و در آب خاکستر پرورده کردن مدتی بوئی و رنگ پیدا آرد و امراض که از
از گرمی و باد که سبب او سردی باشد نافعتر باشد قدر دانه عدس از
بارو غن باردین سحق کرده در گوش اندازند و چون او را در روغنها ناخو
باشد استر خار اعضاء فالج و نقرس سردی را و اگر بنوشند تریاق جمیع
زهرهای سرد است قدر شربت یک دانگ و لدغ گزدم را دافع و جهت کشا
دن حیض و اخراج مشیمه و جنین و نفخ و فواق و مغص و ماخولیا و قو
لنج بلغمی و بادی و خفقان بارد و نسیان و فالج و رعشه و سایر امراض
بارده دماغی و عصبانی و صرع و تشنج و سرسام بلغمی و ادرار بول همه را نافع

عظیم دارد جوز معروف بفتح گردکان معرب لوز بادام گرم خشک با شکر خوردن
فربه سازد و دو بازا آبله کند و زیاده از آن سازد درد سر آرد و درب پوست
سبز او نافع اماس حلق چون بآن مضمضه کنند و لثه سست را محکم سازد
و آشامیدن سوخته او که با پوست سوز آنیده باشند با رب مورد و امثال
آن جهت قطع خون بواسیر مجرب و قشر او مصلح خون فوق و تحت است
از حیض و غیره خواه بنوشند خواه حمول سازد و چون پوست باریک او را
از او تراشیده دور کنند اکثر مضرت او دفع شود و اگر با سبوس میده او را
در سفاله گرم انداخته بریان کنند مدت دراز پوست باریک او بسبب
سبوس از و دور شود و لایق خوردن گردد و اگر جوز تازه را مقشر ساخته
با شکر بخورند غذا بسیار دهد و بدن را فربه سازد و مخ و آب منی را زیاده
کند و دماغ را قوت دهد و اگر خاییده بر قروح سودائی نهند نافع آید و گز
بدن سگ را نیز نافع است و چون پوست سبز او بکوبند و در موم آهن
مکسور را یکهفته در و گذارند هر روز بسایند خضاب سیاه گردد مجرب است ف
و اگر بخورانند و قوبا مالند نفع تمام دهند جوزه ذرن یکدرم جوزه حطی بوزن

ف
از خواص اوست که چون پاس
بکوبند و با برو و بالند بسیار
[illegible] کنند

جوز مطلق

جوز مطلق نه درم جوز ملکی شش درم جوز القی بمقدار فندق از بلاد مین است
گرم خشک است چون بکوبند و با نمک آرد آمیزند اسهال اخلاط باسانی
کند و اگر تنها بنوشند بلغم قی کند و اگر یکدرم او با تخم رازیانه واندکی از نمک
آرد هم بسایند چنانچه باریک گردد و با شهد معجون سازند و با آب گرم بنوشند
قند دو درم جوز ماثل سنهی دهاتوره و فارسی تاتوره قدر یکدرم او هم از روز
کشنده است و برای گرمی بسیار قدر یک قیراط از و بگیرند سرد و تر است
بکدا انفه او شکر و خمار آرد و مصلح او فلفل و رازیانه و عسل است و مستعمل
تخم اوست و مورث جنون و فساد فکر است و ضماد مجموع نبات او جهت
تقویت اعضاء مسترخیه و مانع ریختن موی و مجفف رطوبات غلیظ است
و در معده گزیدگی پیدا کند جوز الابهل همان ابهل که گذشت جوز بوا
جوز الطیب و جوزبویا ثمر درخت هندیست قوة معده و جگر کند و مالیدن
او مشش را نافع و عسر البول را دافع و درد سپرز را زایل کند و ششش را
زیان کند و مصلح او عسل و اگر در روغنها آمیخته فرزجات سازند درد [illegible]
را زایل کند و قدر شربت او دو مثقال جوز هندی نارجیل گرم خشک است

۸۰

تازه بهتر و آب و عصاره او که وقت بریدن بریزد کرم خشکست از
مسکرات ست و روغن او موافق معده سردست و بوآب کهنه را
نافع و جوز هندی کهنه را خوردن کرم شکم و کدو دانه را بکشد و دور
اسهال شکم بیرون اندازد و در روغن جوز کهنه درد پشت و زانو
را نافع و قوة باه آرد و تقطیر بول را نافع و غذا بسیار دهد جوز جندم بضم
جیم کلمه فارسی است جوز کندم نیز گویند و شحم الارض و خرالحمام و گل کندم
از نامهای اوست جوهر شیء موجود و ذات هر چیزی گویند جوهر او
فلانی ست یعنی ذات او جوشن زره که در بر کرد و سینه باشد جوف
نزد اطبا دو جوف ست اعلی و اسفل جوف اعلی سینه که جامع
اعضاء نفس زدن است و جوف اسفل که مشتمل الات غذا ست
و میان هر دو حجابی است برای نگهبانی اعضاء دوم خاصه دل کی تا
از قذرات و بخارات غذا محفوظ باشد جوزاته به فارسی زیر بریان
جودة الرجا امید نیک جوارش و دوار با ضم طعام فرق میان معجون
و جوارش آنست که جوارش البته خوشبو و شیرین باشد و معجون هم خوشبو

دونش مزه

و جوشش مزه و هم بد بو و بد مزه باشد جوع اشتهاء خوردن و سبب آن
خالی شدن معده و گزندگی سودائی که از سپرز بادرو میرود جوع البقری
آنکه بخورد و سیر نشود جوجوم هوائی که نزدیک زمین باشد و قیل نزدیک
باسمان جوارح اعضاء که بدان کسب کنند جهر آنکه شب هنگام بر آتش
به بیند و در روز چیزی نه بیند جهندر بضم جیم و فتح ها نوعی است از خرما
جهار فرج زن جمع او اجهر چهار رگ لفظ فارسی ست معنی آنست که
چهار رگی است در هر دو لب دو در بالا و دو در زیرین فصد آن از
بیمار بهار دهان و لثه شفا بخشد جهل بسیط ندانستن چیزی که شان
او دانستنی است جهل مرکب اعتقاد چیزی بر خلاف واقع جیدکردن
جیل الفار سرگین موش حرف الحاء المهملة حاسة یکی از حواس
خمسه که آن سمع و بصر و شم و ذوق و لمس ست یعنی شنیدن و دیدن
و بوئیدن و مزه گرفتن و بدست فهمیدن نرمی و درشتی و گرمی و سردی
حاج زنگبین حاجبان دو استخوان بالای دو ابرو با گوشت و پوست
و موی فارسی ابرو حادقه موضعی که ران با سرین پیوند شود حادقتان

تشنیه اوست حادک استخوان بلند در دو کش بهر دو جانب حافان
و درک سبز است در زیر زبان حاق میانه قفا حاقن آنکه پیشاب را
بند کند حاق الراس میانه سر حاقب آنکه در معده خود کرانی یابد عرب
کویند لا رای لحاقب یعنی حاقب را هوش مصلحت رسیدن نباشد
حاقنه معده وانچه فروتر شکم یا دورکی است در هر دو سرین یا کوکی میان
دو استخوان ترقوة حالب فارسی کیش وان وان موضع بیخ ران است
که بول از کرده جانب مثانه ازو میریزد حالبان دو رکی است در
ناف حالوم شیر غلیظ مانند پنیر تر حالة کیفیة بدن انسانی کاهی
نحوشی کاهی بغم که بر یک حال نماند حادثه سر نوشتن جمع او حوادث
حانوت دکان حوانیت مکانها حادم چرب روده حاویا نیز جای
کیاهی که ضمادش دافع اماسات است حافر سم اسپ و استر
و دیگر حاد جوهری که حامل کرمی باشد و اطبا وقت اخراط هر یکی از عناصر
اطلاق کنند اما در حرارت مستعمل و مشهور است حاد بالفعل چیزی
که حرارت او به مجرد سودن دست فهمیده کردد حاد بالقوه چیزی که حرارت

او در زمان

او در زمان مستقبل بدلیل فهمیده شود حالة متوسط در میان بودن
نه کمال صحت و نه غلبه مرض حب دانه و حبوب اطبا انواع است بعضی برای
اسهال و برخی جهة خوشبوئی دهان و نوعی برای سرفه بعضی مدور و بعضی
دراز کاهی خورد و وقتی کلان حبه در قیل یک جو حبة الخرنوب قیراط چهار
باقلا یونانی شش قیراط حبه باقلا اسکندری نه قیراط حبه باقلا مصری
دوازده قیراط حبة واحدة یک دانه کندم یا جواری یا غیر آن حبل پی که
میان کردن و دوش است یا رکی است در زراع و در پشت و قیل
دربیوی دراز از جانب انسی ساعد تا باعلی بازو بر جانب وحشی آید و او را
حبل الزراع کویند در رشیدی کوید هر چه رو با نسان دارد انسی کویند
و هر چه پشت با نسان دارد وحشی است دور انسانی و قرب حاجت
عرب بدان مثل کویند فلان کار بر حبل ذراع توست حبل العاتق
عصب حبل الورید شه رک حبل المساکین نوعی از لبلاب حق اول
و ثانی مفتوح فوخ حباق چند قرنی چرکمبر کمبر با سیاهی نوشتن و نفیح
دانشمند و بمعنی اثر دجال هیبت نزآمده حبار می نفهم حا تقدری در حدیث

۷۲

آمده که حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم گوشت تندری خورده
حب الرشاد سپندان عرب حرف گویند و در تحفه گوید لغة حب الرشاد
هلیون و در تحفة المؤمنین گوید حب الرشاد نوعی از تخم جرجیر حبة الخضرا
تخم درخت مطم فارسی کسور گرم خشک استوار کنند و نرم سازد و پخته
کنند و نبل را وقتی آرد و قبض و جلا دارد و فتح سبتکی کند و از عمق بدن
مواد بد را بیرون کنند و قوة باه انگیزد صمغ او اما سپهبار الحبة سازد
و درم همها افتد و شکم را نرم کند و شقاق روی را نافع و خارش را
دافع و روغن او فالج و لقوه و ماندگی عضوها را سود دهد و قروح و شش و
سرفه و سعال را زایل کند حب السمنة و آنه ست سیاه رنگ از نخود
کوچکتر در آید در خراسان نقل خوانچ گویند گرم ترست حبة السوداء آ
شونیز سپند کارا ایرو گویند حب الملوک ماهودانه حب البان سبة
غالیه حب العصفر قرطم سندی بوآری حب الزلم و آنه خوش مزه
فارسی تخم کنگر گوید فربه کند و آب نشت بسیار کند حب الکاکنج
تخم او بهترین آنکه مایل بسرخی باشد نفع دارد خون و تحجید کی روده

را قدر دو درم

را قدر دو درم از وی بگیرند سه قسم است دشتی و باغستانی و کوهی دشتی
را عروس پرده گویند حب النیل قرطم هندی است برص و بهق سفید
را نافع مسهل اخلاط غلیظ از سودا و بلغم و کرم و کدو دانه قدر مستعمل تا
نیم درم و یک مثقال تا دو مجربست بهتر آنست که تنها نخورند بلکه با روغن
بادام و هلیله گرم خشک حب السورنجان درد مفاصل را بکار آید صورت
ساختن او قنطوریون باریک پنج درم ترنج سپید هفت درم سورنجان
صد درم سکبینج چهار درم عاقرقرحا دو درم صبر خالص شش درم شحم حنظل فوه
غاریقون از هر یکی شش درم کوفته بیخته با آب کرنب معجون سازد
قدر مستعمل دو درم با سه حب الآس و آنه مورد حب آن بگویند و با آب
باقلا بسرشند داغ سیاه را دافع کند و سرفه را زایل کند و قوت
اعضای باطنه دهد و قروح اندرونه را مندمل سازد و اگر با شراب بجوشند
و بر قروح دست و پا ضماد کنند به شود و اگر تازه او را بکوبند و با شیر انگیز
در اماس چشم ضماد کنند اماس دفع شود و نشت کردی و بواسیر و اماس
اعضای زیرین را نافع است حب السلطان صمغ عربی اردب السوس کتیرا

نشاسته دو درم افیون درم دارچینی یک دانگ زعفران نیم دانگ
کوفته بیخته معجون سازند بلعاب سفرجل حب الرمان انار دانه حب
سفرجل میوه بهی ترش و سرد و ترست نرم سازند و هیچ قبض ندارد
درشتی حلق و گلو بی تشنگی را نافع و حرارت را فرو نشاند و درد چشم را
زایل کند قدر مستعمل از دو درم سرفه گرم را دافع چون خشک کرده را بکوبند
و با شکر بنوشند یا با روغن بادام حب الصنوبر درخت صنوبر دو قسم است
بزرگ را جلغوزه گویند فربه کند و نضج مادهای خام دهد سستی اعضا و ضعف
بدن را زایل کند سازد و رطوبات فاسده شش را خشک سازد
و معده را قوة دهد و چون با کنجد و شکر خورند آب منی زیاده کند و گرده
و مثانه را قوة بخشد گرم و ترست و صنوبر خورد گرم و خشک و اطبا چون
حب الصنوبر مطلق نویسند جلغوزه مراد است و اگر مقید بصغیر کنند
تخم ناژ و مراد است حب الآس دانه که از شهر بار کردان آرند
دار کوهستان ملک فارس مشابه حلبه هستند اما دانه آس کرده
بسیارست و زردی او زیاده از حلبه و مزه او تلخ حب الشیاطین حب القوقایا

حب جالینوس

حب جالینوس نیز گویند دردهای سر بلغمی را نافع و چشم را روشن کند و
فضولات غلیظ بد را از بدن بکشد صورت ساختن او صبر و عصاره
افسنتین یا برگ او و مصطکی دو دو جزو سقمونیا و تخم حنظل نصف
جزو کوفته بیخته باب جوش کرفس معجون کنند و حبها بندد قدر مستعمل یک مثقال
هر روز بگیرد و قوة او تا دو ماه بماند بعده ضعیف شود و همچنین جمیع
حبها مسهل حبة القلب میانه دل که محل معرفت الهی است و در هر
حبه دو جو وزن باشند نزد اطبا حبیش بالاکذنت حبلین نام یکی از
اطبا حاذق در معالجات فکر صایب داشته و کتب تصانیف
او بسیار است از سخنان اوست دروغ سر همه مصیبتها است و مهر که
حسد و کینه گذاشت او لکارها بلند رسد حبار بکسر جا حلقه در بیا آنچه
میانه او و قبل است یا خطی که میان دو خایه است حتف مردن ناگاه
حتر بکسر نشیبی که زیر بینی میانه لب بالاست حجبتان کناره هر دو
جانب نشستگاه یا دو استخوانی که بالای عانه از زیر ناف چپ و راست
بلند ایستاده اند حجاب دل پرده دل حج کف و قدم حجبه بکسر تاگر

حجاب استخوان که بر دابر د استاده حجاب حاجز پرده که میان دل
و معده است حجاب مستبطن و حجاب مستبطن الاضلاع هر دو یک معنی است
و آن پرده اندرونی استخوان ها پهلو از هر دو جانب حجر هر دو بضم گوشت
که با ناخن چسپیده است حجریان نام دو استخوان لیست مانند سنگ
و بیان آن خواهد آمد حجر و حجارة هر دو یک معنی است یعنی سنگ حجر
لحیة سنگ ها چون بسایند مانند شیر از و آب پیدا آید خاکستر رنگ
شیرین معتدل است حجر الیهود فارسی فاد زهر سه قسم است در یکی سه
خط و یکی خاکستر رنگ و یکی سیاه و از آن زهر قاتل است حجر الازورد
مانند جوز خرد است اندکی دراز دو و خط بطول دارد و باز خطوط دیگر
معارض در عرض و متواضی اوست و گاه گاهی بسیار کرده باشند
عسر البول را نافع و سنگ گرده و مثانه را بشکند و مثانه را ضعف
سازد و حجر ارمنی از بدخشان ارند و احیانا در کوهستان خراسان
هم یابند آنچه صاف و کبود رنگ است بهتر چنانچه عروق حجری هم
نداشته باشد و اد آن سنگی است که از و رنگ سازند سرد و خشک است

حجر المقناطیس

حجر المقناطیس سنگی است کبود نماز بلاد ارمن آرند نرم است زود
شکسته گردد جوهر او میان سنگ و گل است زیرا که سنگ حرف
صلابت دارد گرم و خشک است و واجب است که احجار را بعد از اخراج
قبل الاستعمال بشویند زیرا که غیر مغسول مضرتها دارد و صورت
غسل هر سنگ آنست که در دهان بکوبند و سائیده باریک میده
سازند و در آب آمیزند و جنبانیده بگذارند چون ته نشین گشت آبرا
بریزند و خشک سازند و بسایند کرات و مرات چنین کنند تا صاف
گردد و غباری سبک نماید و آنچه بطریق نقاشان بشویند آنرا
در خوردن استعمال نکنند و لازوردی و ارمنی هر دو بقوة خود
اسهال سودا نمایند حجر المقناطیس سنگ آهن ربا اگر با سرکه بشویند
آهن را بگدازد گرم و خشک است حجر الطرابطی سنگ مرمر حجر المس سنگ
کامردا گر مستوق او را بر پستان زنان و یا خصیه مردان مالند کلان
نشوند و این سنگ دار و خوردی آنهاست حجر الیشب سنگ یشم
در تقویت معده فی نظیر است مجدی که او یختن او را بر معده سبب قوت

فائده سنگ پستان را سنگ کارد
در خطه کوه بر ... کنند و از آن
و تنج بروغن
طبیبان است

اوست ومردی را نیز قوة دهد حجر احر مشابه بسدست کویند یکی آنکه او
زهر قاتل حجر عسلی مسحوق او بسیار شیرین از شیرست حرارت دارد
ودر قوة مناسب شاذنج حجر الاسفنج سنکی ست که در اسفنج
یافته شود حجل کبک خرمان شاعر کوید زاغی روشی کبک دری
می آموخت آن دست نداد وش ره این رفته ز دست
ویرا غیرت بسیارست از آن جهة جنک میکنند حجامت اثر
کار حجام محجم قاروره او و محجم بفتح میم اول جایی که قاروره بر و نهند
در حدیث نبویست حجامة بناهار کردن موجب شفا و برکتست
وافضل اوقات او ساعة دوم یا سیوم بعد طلوع افتاب یعنی
بعد هفت کهری روز حدبة الکبد بلندی میانه جکر حدبه یکی از
مهرهاء پشت شکست خوردن یس شکست خورده جانب پیشین
امداو را تقصع کویند واکر در شکست خود شارکت یکی از سه مهره کردن
باشد او را عقس کویند واکر بعد شکست جانب پشت رود او حدبه
الموخر نویسند و بعضی مطلق حدبه کویند واکر بعد شکست خوردن

بکاوند

میل او جانب یکی از هردو پهلو باشد از االتوا کویند حد لفظی است
که جامع افراد خود و مانع از دخول غیر باشند کما قیل سرحد فلان ملک فلان
زمین جرادت موش کیر سالی زر سالی باده کرد حدقه همه سفیدی
چشم و صاحب قاموس سیاهی چشم کفته حدج باذنجان حدید آهن
وان سه قسم ست شاپورقان کم اورا نرماهن وفولاد کویند نرم که آهن است و فولاد
مصنوع سرد و خشکست حدق باذنجان که کذشت حرشف بعضی از اقسام کا
کنکر و عربی اشیر فارسی کنار بستانی اوراق برک بزرکتر از برک کاهو
محرک جماع و محلل ریاح حرمل سپند کرم خشک اخلاط غلیظ لزج
را مقطع است دافع درد مفاصل قی انکیز واصلاح او برای استفراغ
برین صفة است که از دانه او پانزده درم باب سرد شیرین بشویند
چند بار پس خشک کرده بکوبند و بپزند پس آب کرم چهار اوقیه
بر وی ریزند و در هاون انداخته بچوبی کرد آنند و در جامه مهیا انداخته
صاف او را بکشند و کشیف بکذارند پس سه اوقیه شهد بر و اضافه
کنند و دو اوقیه روغن کنجد را استعمال نمایند قی بسیار و نافع آرد

در نسخه کوید نرماده زاو فولاد و دباوه ماده نرم آهن
فولاد و طبعی را شاپورقان و بعضی کازروجاز از قاصر را با سویه را
استظام و چون شاخ نرم خفته ز روجاز از رم شود و قسم
به آهن باسید و بیابش شاخ کند بسیار رم شود و قشر
عبارت از دوست

٧٦

وجون وزن یکمثقال ونیم از وسفوف سازند دوازده شب مجربست
که از عرق النسا شفا یابند و بول وحیض را براند وقوة سکر او مانند
قوة خمرست در تحفه کوید یک اوقیه او کوفته با چهار اوقیه آب بجوشانند
وآب او را با سه اوقیه عسل و دو اوقیه روغن کنجد بنوشند قی بکرولی
غالیه آید حرض بروزن قفل اشنان حرشا خردل بری حرق
قفل هموزن او کرم خشک تر است کرم خشک اختلاط را بر کردن
کشند وقابل دفع سازد ورم کند اماس بلغمی وخارش که قروح
شده باشد او را نافع سستی پی واعصاب را قوی سازد وشش را
پاک سازد وکوته دمی را دافع معده وجگر را استوار کند قوة باه افزاید
وکرم شکم را فرو اندازد در اسهال وحیض را براند وبچه را از شکم
بیندازد در بریان شده شکم را ببندد وچون با هفت وبا نخود رم
آب کرم بنوشند اسهال کناند وباد را از روده بیرون کشد حرنبار
موش افتاب پرست ودر کرمی افتاب رنکارنک شود وکوشت
وشحم وجربی او زهرست حرب بفتح شکوفه خرما حرقوة نیمه اعلی از دهان

حرج جمع

حرج جمع او حراج فرج زن در آزو باریک حرحر دو حصه مثقال حرشد بدو
فتح حا کرما کرم و بضم وتشدید مرداز آوحر البقل تره که خام خورند چون بیاز
حرارت غریزی کرمی خوش ولذیذ که باختیار تدبیر کنند وبدست خود کنند
واکر بکداز ند بکداز د حرارت عرضی کرمی که از خورد نیها وپوشیدنی ودارو
پیدا شود حرارت غریبه نیز حرد خشم حرقفة جمع او حراقف دو کناره نشستگاه
که در نشستن متصل زمین شوند حرکه جنبش حرذون زسوسمار وقیل نوعی
از موش زنکی حرنقه دلیه غلیظ از شوربا که فارسی کاچی کویند خرخسه و
اطبا رخسه عضله را کویند که در عرض باشد نه در طول حرزان بفتح حا مهمله
درد دل که از خشم یا غیره شود حرمته چار مثقال حرمیه نشستگاه میان
سینه حزن اندوه حسا آوخورشی تنک دلیه از هر چیزی که سازند
خاصه چون از آرد جو یا شیر وخشخاش بریان نه بند سیج ونوع معده را نافع
آید وخواب خوش آرد مجربست حسن الکیموس مایه غذا در جگر که از و
خون پاکیزه متولد شود ضد آوردی الکیموس حسن الدماغ صاحب این
علت مینداردکویا که سر او را کسی میساید وهیچ درد والم ندارد وخوش آید

٧٧ ١٤٠

اوراگر کسی سر او را بمیفشارد یا چیزی گران بزند یا آب گرم بریزد
حسن البطن آرام کردن با اعتقاد نیکو و کسی حسن گران استخوان
ار یخ از طرف انگشت نه از طرف خنصر حس ضعف چشم جسم بدین و داغ
کردن حسک خار و خس فارسی معتدل در خشکی و سردی و قیل گرم
نرم سازند و پخته سازند ماده اخلاط و قروح لثه را نافع و قوة باه زیاده کند
و حصر البول و قولنج را دافع و سنگ عضو ها و درونی را بریزد حسیل
کوسار خنا اعضا شکم از دل و جگر و سپرز و گرده حشفه سرد گر حشیش
گیاه بر بین خشک شده و تر را حشیش نگویند و نیز غله اسیا شکسته
برار و لبیه و بیتی از گندم و منک حصا سنگ ریزه و ریخ جا میشود مثانه
و گرده و روده و جگر و شش و سبب او استعمال غذاها [illegible] که به جرا
بسته میشوند حصبه بثوری خورد است سرخ از ماده خون و صفرا
مانند دانه کاورس متفرقه در بدن میشوند و تب و درسر با او لازم
نیست و بعضی را گاه گاه میشود و سندی [illegible] حصر دل تنگی حصور
بال حتی که با وجود مردی زنی را نزدیک نرود حصف بثوری خرد

ابدان

بر پوست ظاهر میشوند حصلب خاک حصرم غوره یعنی انگور نارسیده سبز
سرد خشک دافع صفرا خاصه رب او یعنی آب جوشیده انگشت پنج او اسهال
را ببندد و تشنگی را زایل کند تنها گرم را نافع قی صفرای را دافع حار را
ببرد و قوة جگر و معده کند و مدمن نوشنده را ضعف معده و بحش روده
آرد و گلنکبین مصلح اوست و اگر در سایه خشک کنند و سحق نمایند و تن را
در حمام بدان جسم را مالش دهند در آن سال از خشکی پوست محفوظ
باشند و بدان قوی شود و حرارت بدن خالی از فتح باد دفع میشود
حصرمیه آش غوره حضض بضمتین و گاهی بفتح حا این کلمه نیز خوانند
عصاره درختی است دو قسم مکی و هندی سرد خشک است و بقول قانون
معتدل است خاصیة قبض و تحلیل دارد و در چشم و الماس بلیبد و خشکی
دهان و یرقان سیاه و اسهال مزمن و خارش چشم و ثلثة یعنی [illegible]
پهلو همه را دافع و نافع است و خوردن و ضماد او سپرز را دافع و قسم هندی
او دافع ریم گوش و قرحه او و شقاق مقعد و قرحه او را دافع حضا حجر
گفتار حضرت ربی که در دنبال جمع شود حضن آغوش گرفتن طفل را

خنج شکنبه هزار خانه سندی سوده وخفاش مار زهر دم یعنی دم کند
ونکز وحفرت مغاک حفر چرکه دندان که چون سنک شود سندی سکوکرید
وفساد بچهار دندان حقوستن کاه ازار از کمر حقوة دروشکم حق مغاکی
درسر دوش حق القفا مغاک میانه قفاحق الورک مغاکه کوشت ورکه
ویرا سکوجه نیز کویند حقنه دارویی که از راه پس کیرند اقسام بسیارست
اما ملیجات ومفرحات وصبر در آن نه اندازند مولانا فرموده صبر در حقنه
مفیدست وحقنه بور از طعام نه نهند وبهار هم حقنه نکنند بلکب جزیی
خورده نهند اما چیزی خورند که مقوی باشد چون کاقند ومصطکی ووزن
حقنه از پنجاه مثقال کم وزیاده نباید کرد وباید که حقنه سرد نباشد
وکرم نیز و نه خوراک شیر کرم وبا قوام بخورد ونه تنک ونه غلیظ وحقنه
نفع تمام دارد در قولنج وهیچ علاج به از و نیست وکاه کاه حقنه را
استعمال کنند در حال قیام واین بغایت نفع رساند اکر سحج در روده
سفلی باشد بسبب آنکه دوا زودی رسد بموضع علة وقوة وی باقی است
حکمة حکیم آنکه راست قول وراست فعل باشد ودانستن چیزها آنچنان که داشتن

و در عرف علما کامل کردن نفس را باقتباس علوم نظری عقلی و
اکتساب ملکه تام بقدر طاقة حکلة بستکی زبان حک قشر چیزی حلکة الله
بسبب هوا وآب سرد سوختکی وکزیدکی بدماغ میرسد واشک از چشم بریزد
وکاه کاهی بتغیر هوا از سر دهم میشود حلم بضم آنچه در خواب بیند وبکسر رشد
وبردباری حلویات چیزهای شیرین مانند شیره وآب تخمها ومغزها حلیب
شیر تازه حلقوم نای یا حنجره حلق کذرکاه طعام وباد دم با عضلات
وپیچهای دهان همه را حلقوم کویند حل وحلول وحلال بمعنی باز کشادن
واز احرام بیرون شدن وفارغ شدن از عدة ورسیدن وعده ومباح
شدن چیزی وفرود آمدن حلایل زنان نکاحی حلمة سرپستان حلمة
الثدی نام دوا افرونی وعصب مانند سرپستان پشت دماغ رسته حلاقة
القفا همان مغاک قفا حلبه دانه زرد تاکرده مشهورست کرم خشکست
او را نقیز کویند نضج ماده اخلاط کند نرم سازد وسینه را پاک کند
آواز را صاف کند زادن آسان سازد حیض وخون نفاس را براند
سرفه را ساکن کند اکر با شهد بپزند چون آب جوشیده او بنوشند

قی ارد و اگر با آرد گندم پخته چندروز بپایی خوردن فربه سازد فوتنش
تا ده سال باقی ماند فارسی شملیت و در گیلان و اصفهان شنبلیله
حلتیت انگوزه دو قسم است گرم خشک است جگر و معده را مضر است
رطوبات مفاصل را قلع کند گرم و کدو دانه را بکشد و گزندگی کژدم
را نافع تمام است خواه بنوشند خواه طلا کنند با انجر خشک بیت فار آ
نافع و اگر با آب او غرغره کنند علق را بیرون کنند از حلق و منع نزول
آب کند در چشم اگر با شهد در چشم کشند قدر مستعمل نیم مثقال و بول
وحیض را بریزد حلب شیر دوشیدن حلیب شیر که قریب العهد بدو
شیدن باشد حل کنجد حلیة زن حلیب داروئی شابه سورنجان
سفید گرم خشک است حلو سنگی که بر سر مهره یا دارو بمالند حلوا خورش
شیرین حلیة الانسان زنه آدمی حمر خرما هندی تماقو گوشت ساق
حمرة سرخی اما مس صفرای فارسی سرخ باد حماط بفتح میانه دل و درد
گلو و سوزش دل حمص نخود است قسم سرخ سفید سیاه گرم خشک
چون با گوشت بپزند بر هضم گوشت اعانت کند و آنچه چون از جماع

نیز بدان

نیز بدان شود باید و اگر کوفته با گلاب ضماد کنند دفع شود مجرب است بول
وحیض را براند و سینه و شش را موافق و باه را انگیزد و شکم را نرم کند
و آب جوشیده او استسقا و یرقان را نافع و قروح شش را نافع و چون
و آب جوشانیده خام تناول نمایند آب منقوع او را با عسل بنوشند
جهة اعاده شهوة جماع بی عدیل است و طلا او اقسام او جهة خارش
اعضا و صداع دوای نیک و سودمند است حکما گویند جماع را سه
چیز ضرور است و آن همه در نخود موجود اند یکی رطوبت و زیادتی آب
پشت دوم بادی که رگها قضیب را پر کند سیوم غذایی که گرمی
زیاده باعث شهوة جماع دارد و این هر سه در نخود یافته شد حماق حمقا
ابله حمض حموضه ترشی حمض بریان کردن چیزی تا بو او پیدا شود حماض
الاترج آبی که بریدن او بریزد با عصر او بیرون آید حمصه نباتی که در فره
او نمک باشد چون درخت اشنان حماض فارسی ریواج و ترش خنک
دشتی و باغستانی است و باغستانی را قبض سخت است چون بجوشند
و ضماد برص کنند نفع بسیار کند عضوها را اندرونی و بیرونی را قوه دهد

وسبع دقی وحرص گل خوردن را باز دارد و بخش‌ها سر که خارش و قوبا
را ضماد سازند و از آب جوشش بخش نطول کنند خارش را نفع
تام کند حمام حمام فارسی پستان افروز سرد و خشک حمام هر پرنده طوق دار
چون فاخته و قمری و قطار و ورشان حمام الراعیة کبوتر بری حمام
الشواهد کبوتر گرمی و خشکی با رطوبت فضیلت دارد و بچه او بهتر دافع جدری
و فالج و سکته و سبات حمل بره یکساله و در کتب فقه کمتر از نه ماه حول
دار و می‌دوره زیرین حمل هر چه در شکم یا بر سر درخت باشد حمات
خشیه کرم حماد گل سیاه حلاق العین بکسر اول و ضم او و حملوق برون
عصفور و درونه چشم به غیر سیاهی آنچه در و سر هم رسد و بکار دد خواه
بیاض چشم خواه سرخی درونه پلک حمی النهار گرمی روز و که می‌که
بیمار را از خوردن باز دارد حمی تب و آن حرارت طبع است که از
دل می‌خیزد و خون را می‌طپاند و این تپ سه قسم است دقی و عفنی
و یومی زیرا آنکه قوام بدن بسه چیز است اعضاء اخلاط و بخارات
که نتیجه ارواح است پس هر که ازین سه جسم اول گرم شود تب را

بااوبسته

بااو بسته کنند اگرچه دو دیگر نیز می‌طپند زیرا آنکه بعضی ظرف و بعضی مظروف
پس محال است که او نیز گرم شود و آبی که درو است گرم نشود و یا به عکس
او اگر گویند تپ خونی که از جوشش خون است از اقسام ثلثه خارج است
زیرا آنکه نه او یومی است و نه دقی و نه عفنی جواب گوییم مراد اطبا از
عفنی آن نیست که از عفونت اخلاط حادث شود بلکه مراد ایشان
آنست که از حرارت اخلاط حادث شود پس بدین اعتبار همه
را عفنی نام نهادند حمی صالب تب گرم حمی ناقص تپ لرزه حمی
مرض اصطلاح اطبا آنست که تبی که از عفونت اخلاط نباشد
او را حمی مرض گویند حمی یوم روح حیوانی یا طبیعی یا نفسانی اول
بحرارت گرم شود پس آن حرارت دل را طپاند و آنجا شعله زند و از آنجا
بسبب سرایتن با خلاط و اعضا می‌رسد و او را می‌طپاند علامه گوید این
تب را مفارس گویند و او حیوانی بچه ایست که روزی که زاید چند ساعت
حیات باشد و همان روز بمیرد و باید دانست که اگرچه بحسب غالب این تب
یک روزه است اما گاه گاهی تا هفت روز میماند حمی الدق اعضا اصلی را

حرارت خارجی گیرد خاصه دل را آثار رطوبت بدن فنا شود و دق بدین
معنی سه قسم است یکی ادق گویند دویم را ذبول و سیوم را تفتت و هر
یکی را ازین سه ابتدا و انتها و وسط است و هر سه نامهاء سه
حالت آن یکی تب است اول و دوم و سیوم حمی العفن اولا اخلاط
خون یا غیره گرم شود بعد از آن روح بعد از آن جرم دل بعد از آن
بسایر اعضا مولانا قطب الدین گوید اگر خون گرم شود و عفن نباشد
آن را سونوخس گویند و اگر عفن شده باشد آن را مطبق گویند و اگر سبب
تب یک خلط باشد و بس آن را بسیط گویند و اگر دو خلط یا بیشتر باشند
مرکب گویند و تب بسیط نیز چهار قسم است بحسب چهار اخلاط
حمی نافض آن را تب لرزه گویند حمی الغب آن تب صفراوی است
که ماده او خارج عروق متعفن شود مثل تفرج دنبله عضو بار معده
و ریش جگر حمی محرق آن نیز صفراوی است اما ماده عفونة او داخل
عروق نزدیک بر دل و جگر است و درین تب تشنگی بسیار و شدة
گرمی تن و بی قراری باشد زیرا که ماده او بدل نزدیک است و قسم دیگر

او را از

او را از تعفن عروقی دور از دل حادث شود و او را غب لازم گویند
و گاه گاهی این حمی محرق از بلغم شور نزدیک دل حادث میشود و تختی
او قریب تب محرق صفراوی باشد پس بسبب اشتراک لفظی آن بلغمی
را نیز گویند محرق گویند از لوازم این محرق سخن لغو و رعاف است و گاهی
بعد یکهفته از و سرسام حادث شود یا قروح جدری یا حصبه پیدا شود
حمی مطبق خونی است و این تب گاهی سرسام پیدا کند و گاهی جدری
که اکثره خورد حصبه و علامت مطبق آنست که حرارت لازم آید و نقصان
نپذیرد و قشعریره یعنی موئی بر تن برخواستن هم نباشد و این تب
دو نوع است یکی از عفونت خون عروق یا بیرون از عروق دوم آنکه
خون جوشش کند به غیر عفونت و آن را سونوخس گویند یعنی حمی لازم
و گرمی نوع اول زیاده باشد و نبض او مختلف زند گاهی تیز گاه درشت
گاه تیز گاه باریک و بول کننده چرکین و علامات سونوخس آنست
که تب لازم باشد و رنگ روئی سرخ گردد و رنگ کردن نیز خارش
مواضع که از آن خون کشیدن عادت دارد و خاریدن بینی و ریختن

اشنک وکرمی وکزیدکی او کم از غب ومحرقه باشد و تن او چنان
باشد که کویا از حمام عنقریب می آید در درشتی و تر بودن اعضا و حلق
وغبغب او اطماسی آرد و کوتردی پیدا کند و نبض نرم و عظیم و قوی
ویرزند و بسبب تپ زود زود جهد و بول او لطیف و کرم و سرخ نما باشد
حمی بلغمی دایر این تبی است که دویم دویم روز آید و از عفونت بلغم
خارج عروق پیدا کردد حمی اللثقه این نیز از عفونت بلغم خارج عروق
حادث شود حمی الربع الدایر ماده سودا متعفن خارج عروقست و ربع
دایم نیز علامات ربع دایر دارد اما او روز سیوم سخت آید و در باقی
اندک اما تبی که روز خامس و سادس و سابع آید بعد از آن
آن نیز از جنس تپ سیوم است زیرا که سودا یا در تمام بدن باشد
یا خاص بعضوی و آنچه در تمام بدن باشد خداوند عفونت باشد
یا نباشد اگر با عفونت باشد ربع دایم کردد اگر عفونت داخل عروق
باشد دایر باشد اگر خارج عروق باشد و این خارج عروق تن را
سیاه پیدا کند و اگر سودا خاص بعضوی باشد پس یا متعفن باشد

یا خالی از

یا خالی از عفونت اگر عفن باشد سرطان پیدا کند و اگر خالی از عفونت
باشد اما کس در رشت ظاهر کند پس خلاصه آنست که تپ سودائی
حادث از انتشار خلط سیاه کننده پیدا شود خواه آن عفونت
داخل عروق باشد خواه بیرون آن حمی الغشیه تبی است که با بدن
او آدمی بی خبر شود حمی متلث آن نیز حمی غب است حمی متداخل
آن تبی است که هنوز یک تب آخر نشده که دیگر پیدا شود حمی متبادل
آن تبی است که دو تپ معا ظاهر شوند مثلا تپ سرخجه با غب
دایر یا با حمی بلغمی ظاهر شود و هر دو یکبار ظهور کنند حمیات مختلط
این نوع تبها مقارن یکدیگر با هیجانات متفرقه غیر منظومه یکی
پی دیگری شود و نوبت هیچ نباشد حموت خورشتی که بیمار را
از آن باز دارند حمقیا نوعی از دنبلهاست که هیچ اعتبار ندارد
کویند که آن ما بین جدری و حصبه است حمق بی خرد شدن الحمق
نقصان فکر در اشیا عملی که تعلق به حسن تدبیر معاش و منزل
و شهریه دارد و حسن سلوک و صحبت مردم و معامله او میان نه

۸۲

در علوم نظریه طب و هندسه زیرا آنکه ضعف فکر را درین علوم تحقیق
نگویند بلکه از آبلاده گویند اگر در اصل خلقه و طبیعت باشد او را
علاج نیست زیرا آنکه لفظ عقل در عرف عام در حسن تدبیر واقع است
درآنچه تعلق بآن شخص دارد در اخلاق و منزلت و مخالطه
با مردم و سیاسته خدم و اهل و اخیار و اهل بلد و غیر ذالک پس هر که
حسن تدبیر در این امور دارد او را عاقل گویند خاصه اگر وقار و قلت
گفتار دارد و مکر در مهمات و نزد مردم احمق آنست که مقصر در فکر
این تدبیر است اگرچه افضل مردم در علم و عمل باشد حمار دراز گوش
ز و ماده برابر است حمار قبان خرک خاکی حمل بر داشتن جگر
و راندن سلک حمار وحشی گورخر نظر در چشم او کردن موجب صحت
چشم بیننده میشود و منع نزول آب کند اگر زهره او در چشم کشند
نزول آب را منع کند و بینائی زیاده شود و گوشت وی نفع کند
و درد مفاصل را و نقرس را و پیه او را بر کلف ضماد کنند حمام بایست
بدان که حمام دو نوع است یکی اندک است نشستن در هوای خنک او

بسیار ازآ یابس

بسیار ازآ یابس گویند و در طب ضد اوست حموت جزئی که از طعام
یا خز آب نگهدارد و خرآب کند رد شتی خطب ملخ زنجور غضروفی
که آلت تمام شدن صوت است و آن در حلقوم است و آن از سه غضروف
مرکب شنع تا کشیدن آواز و خاموش کردن باختیار بدان درست
شود حنا بدو تخفیف و به تشدید نیز درختی که برگ او معروفست اکثر
بلغمی را زایل کند و امراض بارده عصبی را نافع آب جوشیده او نافع
اورام و سوختگی آتش و قروح دهان و شکست استخوان است قولنج
را شفا کند و در ادویه مفاصل دخل عظیم دارد شربت او نیم مثقال
حلق را مضر است و کثیره مصلح اوست و از دانه و پوست او احتراز
کردن واجب است حندوره حدقه چشم مخوف طرفی از ورک حندقوق
نزاکی کهنه که در زنجبیل و قاقله و قرنفل و هیل انداخته جوشیده
باشند حنظل میوه ایست مثل خربوزه زرد رنگ بیابان او در شحم
حنظل خواهد آمد حنقوقه بری داغستانی است گرم خشک حنطه
گندم گرم است معتدل در تری و خشکی و بهترین جهات است در بدن

انسان و غذا دسیار دهد و روغن او قوة باه جدید را زایل کند و
زهره او بر موضع گزیده گی سگ دیوانه بغایت مفید و خون خیر گندم
بر موضع گزندگی سگ دیوانه که آزند مفید و خون خیر او بر زخم دندان
سگ به بندند و نزدیک سگ اندازند اگر سگ آن را نخورد معلوم
شد که آن سگ گزنده دیوانه بوده است و ضماد گندم سوخته با موم
و روغن جهة جلاء رخسار می عدیل است حنک کام حوت ماهی
حوک باد روج حوحم گل سرخ حور چنار حمر بضم نیکو چشم حول احولی
دو بینی حوقه سر ذکر حوق ذکر یا کناره سر ذکر حوار بضم و تشدید
بسیار سفید حور یا بدن آدمی حوتا جگر حویة البطن چرب روده حول
بروزن عنب سیاهی چشم که از موضع معتاد افتاده حولاء کوستی
که وقت تولد با بچه بیرون آید حول سال حولی یکساله حیزوم میانه
سینه حیاء عبارت از باز داشتن نفس است از چیزها قبیح و این ‌ بالیا م
از خواص انسانست نه سایر حیوانات حیره قفا حیس حلوای
که بروغن و اقسام شیرین پزند حیوة زنده گانی و شرم داشتن

وزرد الطبا

وزرد الطبا صفتی که بدان حس و حرکت پیدا شود و جسد را از فساد
و عفونت پیدا گردد حیا آنچه مذکور شد و نیز فروج ماده را گویند
حیوة بروزن قسوطر بفتح اول ماریست که چون چشم انسان بر
چشم او افتد فی الفور بمیرد و ماری دیگر است اگر آدمی آواز او شنود
بمیرد حیة مار شکم بعضی را باریک و بعضی را سطبر و دراز بقدر
یک ذراع بر آید ابو الحیات بدر حیة یک بار طعام خوردن در
شبانه روزی محی العلم کل همیشه بهار قسمی که خوردست
سینه را و شش را پاک کند و خون دهان و بینی را نافع دراد دیم
فتق نیز افتد و اگر آب جوشیده او بنوشند درد روده زایل کند
حیدر شیر حضرت مرتضی کرم الله وجهه میفرماید که من آنم که مادر
من مرا حیدر نام نهاده است حیزبون زن پیر حید کناره گوش
حرف الخاء خال خال رخسار خیلان جمع اوست خاز باز مگس
یا آواز مگس و درد گلو خاق باق و خاق باق فرج که تنگ نباشد و
وسعت دارد خادمة عضو ها که خادم عضو ها دیگر اند چون دست

خاصرت تهی گاه خانق الذئب والنمر گیاهی است که زهر جمیع
درندها دارد و آردست مانند سگ و خوک خامعة خامع جمع او
گفتار ماده خاماد و سنگ نر آزدست یکی دو مثقال دیگری سه مثقال
خالد و سیون عروقی است که ممیران گویند گرم خشک است خبازا انان
کلانک نوعی است از ملوخیا قبیل وحشی است وقیل باغبانی
سرد خشک است وقیل معتدل معده را نرم کند نمله و حمرة و صداع
را ضماد او نافع و درد چشم را باز آرد جو و سینه و سرفه را موافق است
سینه و سرفه بول را بریزد و نبل کرده و مثانه را موافق برگ او گزنده
زنبور ضماد کنند با روغن زیت و جون خام را بکوبند با مسکه خلط سازند
و کسی را پالایند نیش زنبور در وا اثر نکند خبیث الحدید الدید ریتش
آنکه هفت بار در کوره سرخ کنند و هر بار در سرکه غوط دهند خبیص میده
در روغن بریان کنند تا بوی کند پس سه رطل آب شکر بر وی ریخته
بر آتش نرم کفچه زنند تا روغن برآید فرود آرند حلوا شیرین باشد خبیص
نان خشک را کوفته با روغن و شکر آمیزند خبز نان ختان موضع ختنه

ختنه کودک خاثلة البطن بسکون یا و بحرکة تا مثلثة آنچه میانه ناف
و زهار است ختی بر وزن قدر و ختّی بر وزن عصا سرگین گاو خثور
غلیظ شدن چیزی تنگ خجل خجالة تفنس خدر خساره خد و خدان
از کوش خشم تا مرخره شدق معلوم شد که طول رخساره را بیان میکند
خدمة و خدمت مهیا بدانکه هر عضوی از رئیس را خادمی است پس خدمت
مهیا آنست که مقدم بر قبول رئیس باشد و قابل قبول باشد
و این خدمت را نفع گویند و خدمت مودیه آنکه از فعل رئیس مخرج
باشد خدش دریدنی باریک غیر منبسط خدر اکثر حکما برآنند که نقصان
حس را خدر گویند وقیل ضعف حس لامسه وقیل باطل شدن حس و حرکت
و صحیح آنکه بطلان حس لمس است و اگر بطلان حرکة نیز با او منضم شود
آنرا فالج گویند نه خدر خرابه گرانه سوراخ بینی خراط رطوبتی است
متصل روده بجدی که خرد از جوهر روده توان شمرد خرنوب وزن
چار جو خراج اماسی است گرم که اندرون او ماده ریم باشد و اگر آماس ماده
سرد را که در و اندکی ریم باشد از آن دبیله گویند خرف ناوان و آن فساد

عقل سبب کبر سن پیدا شود خرب مثاکه سرون خرت سوراخ گوش
خرز الظهر مهره پشت خرطوم سر بینی خرنوب بضم خا و فتح الکرم خشک
قابض است منع سیلان خون کند هر که بخورد و آب گرم بالا او
ننوشد و نه آب شیرین نوشد صفرا و سوداوی کند و خرنوب نبطی غیر
خرنوب شامی است در رشیدی گوید خرنوب بضم درختی بیابانی است
خاردار و میوه اش مانند سیب میشود خردل تخمی است سفید رنگ
و زرد گرم خشک دشتی و بستانی است قطع بلغم کند اماس کهنه و خنازیر
را تفاده و طلا را جرب و قوبا و عرق النسا و داء الثعلب را دافع
و در چشم کشیدن شبکوری را زایل کند و سده بینی بگشاید و اماس
سپرز بلغمی و سوداوی را زایل کند شربتی از دو مثقال اگر کسی قوبا
داشته باشد خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون آمده باشد کرباسش پاره
بر انگشت بجد بر قوبا بمالد خون آلوده باشد بعد از آن خردل کوفته
را بر آن بمالد زرد آب بسیار از وی روان شود و صحت یابد مجرب است
قدر دو از ده فلوس آ در وزن نیز خردل گویند خرنوب معصفر خرما بنش

بضم را

بضم ر ما خور و بهترین اقسام او سفید گرم خشک است خرفا جلیبات است
که بالا گذشت خروع بکسر بر وزن درهم پیدا انجیر گرم خشک است بادها ساکن
کند مقوی معده نافع خفقان و سحج حیض را بریزد و امراض را موافق
اگر طلا کنند صلابت را نرم سازد و اسهال بلغم کند و قی آرد و قولنج
را بگشاید و فالج و لقوه را فایده کند و قدر شربت از ده حبه سینه را مفرح است
مصلح او کتیرا خرو بضم غلیظ فضله آدمی و غیر آن خرو الحمام چون با
عسل آمیزند و بر ناف نهند اسهال شکم شود و خرید بر وزن خلیط
جغرات شکسته و ترش خرارات خریر خرارة العین اثرسه یعنی
آواز آب جوشیدن از فواره و کاریز و امثال آن خربق سفید و سیاه است
قاتل الکلب گویند از ادویات مضر است که اهل این زمانه یعنی زمانه
مصنف کتاب اصلی ترک کردند جالینوس گوید خربق دیدن
بار یه چنان می کند که گشت کار زعفران بخندید بدین خرخره آواز
خواب کننده و آواز گلو گرفته خرزت گوشتها مهین که در دیک
با آب بسیار اندازند و چون پخته گردد آرد در وی کنند جالینوس گوید خاصیه

اوانست که چشم روشن را تاریک سازد و چشم تاریک را روشن سازد
خرف سفاله خز جامه ابریشمی گرم است تن را خنک سازد و درد پشت
و گرده را نفع کند خس کاهو سرد و تر است خونی که از و متولد شود بهترین
خونهاست که از سبزیها و دیگر حاصل گردد و آرد یا سفوف اختلاف
آنست طلا کردن او بر اماس گرم و سرخ نافع خواب و خمار آرد خس
الحمار گرم خشک است اماس درشت را دافع نقرس و عرق النسا را
ضماد کنند چشم را جلا دهد خشخاش بهترین او سفید و دشتی سیاه است
و سفید تخم اگر روغن خشخاش سیاه را بر پیشانی بمالد درد شقیقه
دفع گردد و خواب آرد و این از مجربات است و اگر کوفته با آب سرشته
طلا کنند خواب آرد و پوست او از تخم او بسیار خاصیه خواب دارد
اگر جوشیده آب سرد او بسر ریزند و اگر نیم درم پوست خشخاش سفید
وقت خواب با آب سرد سفوف سازد اسهال خونی یا خلطی
دفع گردد و این بغایت مجرب است و در خشخاش هیچ قبض و
اسهال نیست و شیر او را اگر با شراب بنوشند عسر البول را نافع آید

و طلی دارد

وکل ورا آسر دست نافع سرفه و نزله و سینه خون بینی و دو ماه از آن نفع تمام دهد
در شیره او شکم را نرم کند و چشم و آنه او قابض و خواب آرنده اگر با شهد
خورند منی زیاده کند یعنی آب پشت خشخاشیه حلوا که از خشخاش
سازند خشکنجبین شهدی خشک است که از کوهستان فارس آرند
خشل مقل خشک خشام رگهای باریک که در بینی است خشار استخوان
بلند از طرف پشت گوشت خشتغل بروزن غضنفر فرج زن خشکار
نان آرد خشک که پخته نباشد خشیم آنکه حس بوئیدن ندارد خصب روغن
خصف خربزه کلان خصر کمر و مغاک پای و بکسر عین کلمه آنکه از پای
سردی گزند شده بخند خصیه خایه و دو بیضه در پوست خصیلة هر گوشتی
از هر عضوی که بر و عصب باشد خصیة الثعلب قایم مقام سقنقور است
در قوة باه خاصه با شراب خضخض کلاه خرکه و ذکر در غیر فرج جنبانیدن
و آب منی ریختن ابن عباس رضی الله عنه را پرسیدند گفت از زنان
بهتر است نکاح کنیزک است و بهتر خضاب حنا و غیره که بدان رنگ
کنند خضرت زنگی است میان زردی و سیاهی زیرا که او از آمیختن

زرد و سیاه می شود و خضراوات نفخ است روایت است از مرتضی
علی رضی الله تعالی عنه لیس فی الخضراوات زکوة یعنی نیست
در سبزی ها خراج چنانچه بادرنگ و خربزه خصلاف درخت مقل خطم
نفخ بنی و منقار مرغ و پیش دربان و بینی و برگ کار خطمی فارسی خیرو
صمغش تشنگی ساکن کند سرد و تر است نرم سازد و ماده را نخیته کند
و تحلیل آرد و استفراغ پیدا کند درد مفاصل ساکن کند و اگر تخم او در آب
جوشند و با شراب بنوشند عسر البول را نافع خطاف پرنده است
و آن پرستک گویند خطر بکسر گیاهی که بدان خضاب کنند مایل بر کبی است
خطف ربودن خطیفه آرد در شیر انداخته همچنان ناجوشیده می
لیسند خفیف سبک طبع خفش قسمی است از ضعف بصر اصل خلقت
با وجود درطوبت چکالی زبلک و تاب دیدن شعاع آفتاب نیارد
و خفاش از آن جهت خفاش گویند خفقان طپیدن دل و جستن
باد و جنبیدن سر آب خفاش شیر اگر خون او بر خصیه مالند قوة باه
انگیزد و اگر سوخته در چشم کشند خال سفید چشم را بهتر بود و اگر خونش

بر عانه مالند ۱۰

برعانه مالند موی زهار نروید و اگر زهره او بر فرج بار وری که تولد نمیکند
مالند همان ساعت بار آید و برای دفع سپرز در و نفعی است عجیب مجرب
بگیرند هفت شتر فربه تندرست ذبح کرده گوشت را بدیگ اندازند
و سرکه بقدر پوشیدن گوشت اندازند و دیگ را از بالا سرپوش تا خم
میانه بگل حکمت بپوشند و در تنور گرم نهند تا آنکه تنور سرد شود دیگ
کشیده در آوند دیگر انداخته حل کنند در سرکه هر روز وزن دو درم
از آن بنوشند خلل الاعضاء فرجهاء انگشتان و دیگر اعضاء خل گر
آب انگور است چون ترش شود و صورت ساختن او آنست
خم را بآب شیر شسته صاف سازند و جوز بانیز کوفته در آن آب سیر
آمیزند بلکه سیر و جوز یکجا بکوبند و درون خم را بدان چون گهگل نمایند
و انگور را در واندازند سرکه ترش گردد و انرا خل التقیف گویند نوع
دیگر ده من آب انگور دو من سرکه انگوری بر او اضافه کنند و بگذارند
در خم زنگین سربسته در آفتاب تا برسد نوع دیگر انگور را آچلین صاف
کنند و بحساب هر صد سیر ده سیر سرکه انگوری اندازند و در آوند سفالین

داخل کرده اوندرا گل بند ساخته در مغاک زمین محکم داشته در آفتاب
کذارند اطبا کویند استنشاق سرکه دماغ را قوة دهد و نوشیدن او سپرز
را دافع است زیرا که حموضه او شبیه حموضه سوداست که مقر او سپرز است
و قوت بهار انسانی را مقوی است سیلان مواد بد را از نزول اعضا
اندرونه منع کند و خارش و سوختگی آتش و قوبا را نفع بیحد میرساند
و معده کرم را قوة دهد و مضمضه او با شب یمانی لثه را قوی سازد
و بخار او نافع کرانی کوش و چون انجیر خشک را در وی جوشند
تا پخته کردد و بعد آن بر موضعی ضماد کنند که بران سوختگی و خشونت لمس
باشد نفع بسیار کند در معرفت سرکه خالص از آب آمیخته بدانکه جهت
سرکه را در آوند اندازند و در آن چیزی از نمک نان افشانند اگر آن
سرکه زیاده شد و بالا ماند سرکه خالص است اگر بالا نباشد اما سرکه زیاده
نشد پس آب آمیخته است و حیله زیاده شدن سرکه آنست با وجود نقار
بره سه روز جو در آب جوشند و نمک بریان کرده بنهند و آب جو را
از جا صاف کنند و بحساب هر پیمانه سرکه مثل او آب جو اندازند و نمک را

درو داخل

در و داخل سازند سرکه مضاعف شود و از مزه او هیچ کم نگردد و دیزنام رکی
ست در کردن و پشت که متصل است با سرکه و خل الخرز آنست که
جو را در سرکه نهند تا آنقدر که مثل بندق کردد بعد از آن سرکه آن نافعست
خناق را و آماسی که در دهان شود خل عنصل بکسر ناخن و پرده دل و ترب
و برک انکور و نفخ خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی یا
کزیدن و چرب دادن و نضج تین لیف خرما و متو درخت خرما خل
العنصل پیاز موش با کارد چوبین بریده پاره علاحده در ریسمان بسته
چهل روز در سایه آویزند بعد در سرکه ریش انداخته شصت روز
در آفتاب کرم نهند پس پیاز کشیده تبلیس در روی او را فرو زنند
و سرکه را صاف کرده نهند منافع او بدن را قوة دهد و حسن بشره و قوة
لثه و دفع کنده دهان و بر آمدن دندان و دفع درد مفاصل و عرق
النسا و فالج و لقوه و دفع صرع و ماخولیا و سرفه کهنه و قوة معده و هضم
طعام و شغار استسقا و یرقان و اختناق الرحم و عسر البول و دفع سپرز
خاصیه خاصه او است و عنصل موش را بکشد خلاف کرسنکی بخت خلّ

مسنک خلد موش کور است بضم اول وفتح ثانی باقی حقیقة او در تحفة
المؤمنین آورده خلط جسمی است تر وسنک غذا، در شکم اولا متغیر شده
خلط میشود واین خلط بدن چهار قسم است خون وبلغم وصفرا وسودا
لکن غذا سودا اکثر از غذا بلغم است زیرا که اعضا که قوة او سودا است
اکثر از اعضا بلغم غذا است واعضا بلغم غذا اکثر ند از اعضا صفرا
غذا بل اقل از اعضا صفرای اند که هیچ غذا نه میگیرند بواسطه تلخی
وتیزی ولطافت خود ومقدار ومقدار غذا بعضی بر بعضی نسبته نیست
بلکه خون را اکثر غذا بلغم است واندک از آن صفرا واندکتر از آن
سودا وخلط محمود آنست که منفعه بی اعانة دیگری بجزو جوهر متغذی
گردد یا باعانة دیگری واز آن جمله لایق عوض ما یتحلل منه گردد
وخلط زبون آنست که همچنان نباشد وخلط طبعی آنست که در جگر متولد
شود وخلط غیر متولد را اطبا طبعی نگویند خلاف بید برای دفع ریم
گوش هیچ علاجی بهتر از عصیر برگ او نیست واو را آمید بری
گویند گل او زرد وقدری خوشبو است که بعد از برگ بهم میرسد خلع مکسر گوشت

خنک خلف

خنک خلف بستان خلع برآمدن سر استخوان از موضع خود چون بالکل
نه برآید زوال المفصل الی جهة گویند ووثی نیز گویند واندکتر از آن
برآمدن را وهن گویند خلد بفتحتین دل خلف استخوان کوچک از
پهلو وبمعنی پس مر فرزند بد خلفه بکسر خا نشستن پی درنگ وگاهی
باد رنگ بسیار گاهی فاسد تا هضم وگاهی بهضم درست بدفعات
بسیار خلقة صورت شیء وحقیقة او خمر آب خام انگور چون در جوش
کف زند وبمعنی دآنها را انگور در قرآن کریم نیز آمده قوله تعالی انی
ارانی اعصر خمرا ومعنی خمر در لغة ستر است وخمر از آن گویند که عقل
را می پوشند زوال میباز خمیرة معده را با آب خمیر کرده اندکی از بیت
نیز درو داخل سازند وشب رابگذارند بگاه خمیر قاقط گردد در زر نشیتی
قفط بمعنی سخت آورده است وقافط اسم فاعل از قفط مینماید
وحسب محل کلام باید که قافط زم باشد چنانچه عادت نان پزان است
در تنور واز عبارت تحفه معلوم شد که معنی او ترش وبدبو است وآن
مایه خمیر است که در خمیر نان می اندازند والله اعلم خماخان سلطان بهره

وآن نر و ماده ست از جنس سنگهاست مایل بسردیست و گلگون
ادمانند آب زرنج زرد باشد چون بسایند باقی حقیقة او در تحفة
المومنین است خمل سوزنجان خمل معادة تخم او خط نوعی از اراک
واو را میوه ایست که میخورند سندی هلو گویند خبیط گوشت بیان
خنزیر خوک تلخه او اگر با فلفل و عسل طلا کنند موی در سر گنجد روید
واین مجربست خصوص بکبر خاوشه نون خوک بچه تلخه او اماس
سخت سنگین را نرم کند واگر با شهد آمیخته احلیل را طلا کنند
شهوة عظیم مرد را پیدا کند و پیه گداخته او اگر بر بیخ انار ترش مالند
انار شیرین پیدا کند خفشفا جعل بابرو پی پر بری بزرگ واهلی
کوچک و اکتحال رطوبت او که از قطع دنبال آن ظاهر شود جهة تقویت
بصر و رفع غشاوه نافع و گذاشتن سر بار جعل در موضعی باعث
جمعیة کبوتران و حبس کردن هفت عدد زیر طاس سرخ موجب
باریدن باران و برودت هواست و چون با روغن زیت بجوشانند
و در گوش چکانند موجب سکون درد گوش است بهمان ساعت

خفضاب

خفضاب شحم مقل خنب درون زانو یا فرجه استخوانهار پهلو خناتبان
سوراخها در دو طرف بینی خنصر انگشت کوچک خنبعثه آنچه در میان دو بر
بروت در طول خشند بد خفلق که یکعضو او بهر کار جاریست و دیگر او معطل
و گاهی هر دو عضوی در هر کاری جاری باشند و آن نادر است خنثی
مذکور شد نام گیاهی که برگ او چون برگ گندنا است و ساق او املس
و بالا شکوفه کند مانند نیلوفر بنجها او گرم و خشک اگر قدر پنج درم از دو بجوشانند
و بنوشند قی خوب و آسان آرد در دو [illegible] را اصاف کند خندیقون شرابی است
که با عطریات و اشیا لذیذه پرورده سازند خنازیر اماسهها که گره گره
گردیده در گلو سخت مثل زنگ حسم پیدا شوند این نام بدو وجه یافته
یا آنکه خوک بچه بسیار آرد و این نیز گره بسیار شوند و یا بشکل شبیه بشکل خنزیر است
و یا آنکه گردن صاحب علة چون گردن خوک گردد بهیچ طرفی میل نکند
خناق اماس گلو خداوند این علة اکثر دهان گشاده ماند و زبان کشیده
خنجری استخوان غضروفی پهن دراز زیر سینه است مشابه بخنجر است
یکطرف او باستخوانهای سینه متصل فایده او آنست که فم یعنی دهان معده را

ازآفات خارجه نکهمیدارد زیرآنکه قوة حس او قویست باندک آزار
رنجش رسد خوخ شفتالو آنچه کوشت او از دانه جدا شود شلکو نید و غیر او را
کاردی و بهترین او شیرین سرد و تر در زم کننده تشنکی ساکن کند بلغم
آید و چون عصاره برک او با عصاره برک سفیدار در دهان کنند درد
دندان همان ساعت ساکن کند مجربست و اکر برک خشک او با هم
بکوبند و عصاره او بنوشند کرم شکم فرود افتد و بالا را و آب سرد بنوشند
و بعد از و غذا ها از ترش نخورند زیرا آنکه غلیظ و بطی الهضم است خرص
برک خرما و تنک شدن خانه چشم خواه زمنی و خالی میان دو یا خوط
شاخ نازک سبز و میر حسیم چالاک خولنجان چینی است سرخ تیره و دیکر
و تند طعم و لذیذ با اندک عطریه از هند و روم خیزد سندی پایان بار
قوتش تا هفت سال باقی میماند کرم و خشک است مقوی معده و احشا
و هاضمه و باه و ماسک بول و بغایت کاسر الریاح و جهة قولنج داروغ
ترش و برودت کرده و مذکر و تقویه اعضاء باطن و رفع بدبوی دهان
و سرطان و در دهای بارده بلغمی نافع و نکاه داشتن او اندکی زمان در دهان

دوجه لثت

موجب شدت نعوظ اکر یکدرم او سائیده یک اوقیه شیر کوسفند
ناشتا بنوشند در تحریکه باه مجربست و مفرد ان و حجاب سفید و مصرع
محرورین و مصلح او صندل و طباشیر و کوشت مرغ فربه و افیون و ح
بس بول و مصلحش کتیرا و قدر شربته بکنیم مثقال و بدلش و اکر جینی
و کبابه خور آن مکان سرکین خور زمین نشیب میان دو بلندی
خو دیه سیر مبنی آدم را خوش خاطره مردم و سیرین دم دار آن خیال
بکسر پندار و آن قوتیست در حس مشترک که صور محسوسه ماقبلیه را یاد آرد
و جای او بطن اول از دماغ است خیالات رنکا رنک چرها مبان
و بدن خیر مرد زن چار مثقال خیشوم پنج بینی یا رکها که در بینی است
خیار شنبر و خیار خبر شنبر معرب چنبر میوه درختی است بقدر کردکان
هندی بکبر نامند کلش زرد مایل بسفیدی ثمرش دراز و باریک
بقدر ذرعی و در جوف او پردهای خشبی و بر آن رطوبت سیاه منجمد
پرده ها را او در طوبت او را عسل خیار شنبر نامند و مستعمل عسل اوست
و شیرین بد مزه می باشد کرم و تر مسهل هر خلطی است با ادویه مناسبه

آن مسکن حدة خون و منقی عصب ملین سینه موافق زنان حامله مسهل
برفق بطی العمل با تمر هندی مسهل صفرا سوخته و با تربد مسهل بلغم و با آب
عناة تره مسهل سودا جهة فتح سده جگر و درد آن و یرقان و تبهای حاره
و رفع سده امعا و زحیر و مغص مفید شربته از و از پنج تا بیست مثقال و خوردن
مسحوق پوست سیاه او با زعفران و شکر جهة عسر ولادت و اخراج مشیمه
مجرب دانسته اند و غرغره او با آب کشنیز و لعاب اسپغول نفع عظیم کند خناق
را و این مجربست **خیر مالح** اسب **خیری** اسم یونانی است فارسی شب
بو چه بوی او در شب بسیار ظاهر میشود و از مطلق او مراد قسم زرد است
گرم و خشک است محلل مدر حالی ملطف جذاب آب از عمق بدن هلک را
دفع کند و سده رحم از آب او مدر حیض و مخرج جنین مرده و مشیمه است
و سقوط او مفتح سده دماغی و قدر شربته او چهار درم **خیلان** مثل نقطهای
خورد سیاه و سفید است که او را بشن و نمش گویند اما خیلان
گرده و اندکی ملند از پوست میمانند **خیر بوا** الاعی دانه خورد گرم و خشک است
هل از نامهای فارسی اوست معده را قوة دهد و دوز منع قی مجرب و طعام

را باضم

را با ضم **خیل** اسب و آنچه در حدیث آمدست که در سه چیز شامت است
زن و سرای و اسب **محققان** گویند که روایت احادیث اول
این حدیث را حذف کرده آخر حدیث را روایت کردند چرا که حدیث
صحیح نزد محدثین چنین است که جهاد کنید بر اسبان **قاتل الله** یهود را
هلاک باد جهود را **یقولون** که میگویند **الشوم فی ثلث** خیل و امراة
و دار در سه چیز اسب و زن و خانه **خیم** تف دهان **خیسفوج** دانه
خیار سرد و تر است فارسی باد رنگ پنج او را بجوشانند و بدان مضمضه
کنند

حرف الدال

دال خیز عارضی را گویند **دا** آمد و در طب هر مرضی
باطنی را گویند خواه ظاهر شود و خواه نشود چنانچه جذام و برص و داء الحیة
و درد جگر و سپرز و سرفه **دابة** هر چه از زنده جانان بر زمین میرود آنرا
دابه گویند **دابة الارض** مورچه **داعضه** استخوان را گویند و او را آینه زانو
گویند **دار چینی** چوبی معروف قسم بسیار است گرم و خشک است قیل از
بهترین او سطبر خوشبو تند سرخ مایل به تیرگی و شیرینی او مایل بتلخی است
قوتش تا پانزده سال باقی ماند بغایت لطیف مدر بول و حیض مسقط

جنین محلل ریاح و مواد بارده مفتح ملین منضج مفرح مصلح عفونة اخلاط و سموم حیوانی
و نباتی و معدنی حافظ قوتهار نفسانی و حیوانی و طبعی بینائی را روشن کند
و جهة نزلات و سرفه رطوبیه و سوء القینه و استسقا و خفقان و وحشت
و وسواس و جنون و تقویة اعضاء رئیه و سدهٔ سپرز و جگر و قوتهار
عروقی و درد گرده و عسر بول و بدبوئی دهان و قوة باه و تجفیف رطوبات
دماغی و تصفیه صوت که از بلغم غلیظ باشد و رفع رطوبات از جهة قصبه
شش و حنجره و اقسام خنق و عفونة زخمها و امراض بارده دماغی
و عصبانی و مطبوخ او با سرکه و مصطکی جهة فواق مجرب و اکتحال او جهة
قوة باصره و رسانیدن اثر ادویه لطیفات چشم و طلاء ممضوغ او بر حشفه
جهة التذاذ جماع و ضماد او جهة جوشش لبنیه و کلف و دفع لرزه تبهار بلغمی
و سوداوی و جهة رعشه بغایت مفید و مضعف بواسیر و مسکن آن
و طلاء او بر پلک چشم جهة اختلاج آن نافع و مصدع محرورین و مصلح
او کتیرا و قدر شربتش از دو درم تا پنج مثقال و برشش در تحلیل و تلطیف
و تقویت اعضا مثل وزن او ابهل و کبابه و در اصلاح ادویه سلیخه و در باه

خولنجان

خولنجان و روغن او که در سیصد مثقال روغن کنجد یا روغن زیتون
پنجاه مثقال دارچینی کوبیده کرده اقل او یکهفته گذاشته و مکرر بهم زده
صاف نموده باشند در جمیع افعال مثل او و جهة رعشه و فالج و لقوه و گزیدن
عقرب و رتیلان و رفع قشعریره تبهار دائره نافع و قدر شربتش
تا دو مثقال و عرق دارچینی سریع الاثر از جرم اوست و جهة ریحان
و ریاح رحم و مقعده و قطور او جهة گرانی سامعه بسیار موثر است داء ابن سن
تقم داء الثعلب علت مرریزی جهة ماده صفرا و سودا داء الحیه هم موی
سر به یکجا و فوراً حدیا از بعض سر یکبار تحیة فرو افتند اکثر این علت
در سر میشود و گاهی در ریش و گاهی در ابرو و گاهی در دیگر مواضع و آن
اقل است داء الکلب جنون سبعی نیز گویند صاحب علته گاهی در خشم
گاهی در بازی گاهی در امور عبث بی فایده گاهی مهربان و خداوند
این علت اگر کسی را بدندان گزد از گزیدن او اثر گزیدن سگ پیدا
گردد داء الفیل فربهی پا بسبب نزول خون سوداوی یا خون سطبر
غلیظ یا به درآمدن بلغم لزج در دو ساق آید از این علت میگیرد و ماده او با ماده

دوالی فرق دارد زیرا که ماده دوالی در عروق مندست وماده داء

الفیل از عروق بیرون آید وکوشت آنرا مینوشند و پیل را اکثر این

مرض میشود داء الاسد جزام است او استیلاء ماده کرد داوی است

بر اعضاء واین علت میراث هم میشود زیرا که نطفه باماده سوداوی

مبدل میکردد واین نام برین علت از آن است که شیر را اکثر میشود

ووجه تسمیة داء الحیة داء الثعلب نیز همین است داء رقی وصداء داء

آنچه کرد کیرد خرمن ماه که هاله کویند واخس اماسی کرم است نزد ناخنها

باد رد و طولان تب آرد بلک کاه کاه ناخن را هم بریزد دافع دوا

که ماده مرض را از ظاهر دفع کرده جانب باطن کشد دافعه قوتی است

که فضولات ردیه بدان قوة بیرون آید دانق ششم حصه درم قیل چار

قیراط داوی عالج دبوقا فضله آدمی دبا بفتح دال بشد یا طلح بچه قیل از بدین

دبا کدو خشک وتر را قرع کویند در صند قیل دبس دوشاب دبق

بکسر میوه درختی که در انبوه او چیزی ملحلی باشد دبیله اماس بارم دب خرس

دثار جامه بالاین دجاجة مرغ خانکی معتدل در کرمی وسردیست در است

وافضل پرند باد

وافضل پرند باخوردنی وبسیار خوردن او بواسیر ونقرس آرد دخر

نفتح باد آم سرخ کما وراخوزند کرم است قیل سرد خشک خون نفاس

را پاک کند حیض وبول را برآند بچه ومشیمه را بیرون کشند دخن ارزن

سرد خشک وقیل کرم دخان دود آتش با دود زمین که بخار کویند دخنة

هرچه بر آتش نهند چون عود ولوبان وکشته درهمی بکمثقال وقیل یکنیم

درم کویند درهم معرب درمی قیل آنچه بسه انکشت بردارند از او دخیان

کویند وآنچه او را به کفدست بردارند آن ششش در حمیات است درهم

پنج نیم مثقال وقیل شش دانق درده بکسر اول وبضم نیز جایی خالیدن

دندان کودک از دهان او در مکته میده ونان میده درز اکلیلی درزیست

در پیش سر در موضع که تاج بر روی نشیند یعنی بشکل کناره تاج که بر سر نهند

ملاقی موضع این درز باشد درز لامی آن درزیست در پس سر مانند لام

یونانی که بر شکل هندسه هشت است وآن از میان درز اکلیلی به

میان سر میرود تا به زاویه درز لامی بدین شکل درز قشری درزیست

که به بالا کوش کذرد ووزدی برآید درز سهمی بدین شکل کشیده

واورا قشر از آن گویند که وی با استخوان فرو رفته ست
لیکن بدان ماند که اثری کرده است بر ظاهر و این دو درزست از آنا
قشریان و درز آن کاذبان خوانند و درز سهمی که بشکل هندسه
هفت ست سفودی گویند منسوب بسفود الله گوشت بریان
کردنست و سهمی از آن گویند که مشابه تیر در کمانست وقتی که ملاحظه
کنند سهمی را با کلیلی درقی یکی از سه غضروف حنجره ست زیر بیخ
اگر دست بنهند پدید آید و اصل وی با اصل زبان پیوسته و بوقت
فراهم آمدن حنجره سر جانب مری آرد و بر سر او نشیند تا خوردنیها
بر سر او بگذرد و دیرا ترسینی نیز گویند ورق نیز سپرست صاحب تلخیص
گوید حنجره عضویست مرکب از سه غضروف درقی متصل به بیخ زبان
دراج پرنده معروف معتدل در حرارت درجع بر وزن برقع گیاه
زکاو آنست دراز نارون قد معشوق را زان بدو تشبیه کنند درونج بیخ — دارنست جو
درختی است زرد رنگ و چون بشکنند سفید سخت و استوار است
گرم و خشک نفخ باد را بگشاید دل را قوة دهد دافع خفقان و ضرر زهر

رازائل کند

را زائل کند قدر شربت یکدرم و چون پاره از و در خانه آویزند آنکه در آن خانه
باشند از وبا محفوظ مانند دستنبویه گویند مانند ترنج است در شکل و رنگ اما در
ترنج خواص بسیار است و در دستنبویه هیچ خاصیتی معتبر آنچنان معلوم نشده دسام
چیزی که جراحت را بدان چرب سازند و چیزی که بدان گوشت را به بندد دسم
بفتح سین چربی دسعه یکدفعه قی دسیع بر وزن امیر بیخ گاو و گردن از طرف
کاهل دشبد بر وزن قنفذ چیزیست مشابه غضروف که بر استخوان شکسته
برآید دشیش خشک که از و میده کشیده باشند دف پهلو دف الدواء
تر ساختن داروی دفلی بکسر درختیست که برگ او مانند برگ خلاف
است گرم و خشکست باد را بگشاید و سایر مواد را تحلیل دهد خارش را
نافع و درد پشت و زانو را صفا کند و دفلی از زهرهاست نزدیک او
نروند و فرکنده نجل دقاق الکندر ریزه های کندرست که از و متقشر گردد
اگر صاحب حلبه کنک بلغمی با مرو زعفران حمول سازد نافع آید و سبب
کنک ذلق امعاست بر او حقنه سازد دقیق آرد و نان تنک و
هر چیزی که باریک باشد دلب چنار سرد و خشکست حل از برگ و پوست

اوبیرد نام روده سیوم از شش روده صح دلاع خربوزه هندی دلع آخر
بیرون آمدن زبان از دهان دلوکات دوا یار که بدان تن را بمالند
دلع اللسان بیرون امدن زبان و بیرون کشیدن دم الاخوین عصاره
سرخ ست قیل صمغ درختی فارسی خون سیاوشان قوتش تنها
باقی ماند از نواحی هند خیزد صمغی است خالص الحمرة سرد و خشک قابض
و قاطع خون نافع قروح معوی معده چون نیم درم او را با بیضه نیم برشت بخورند
شکم را ببندد و درد روده را زایل کند و خون بر آمدن اعضا و زیرین
را منع کند و گوشت بر تن برویاند دم خون جمع او دما گرم و تر است
و خون کبوتر نافع طرفه رشیدی گویند طرفه بفتح نقطها سرخ که در چشم
پیدا شود و خون خر گوشت نافع کلف و نمش است دم خون خروس
گرما گرم اگر بر آتشک مالند نفع تمام کند دمام دارویی که بر پیشانی
و پشت چشم مالند و هر چیزی که طلا کنند او را دمام گویند دمعة اشک چشم
که همیشه چشم تر باشند یا آب ریزد دماغ لفظ را اطبا بر سه چیز گویند یکی
مخ که داخل حجابست دوم آنچه زیر کاسه سر ست سیوم همه سر را گویند

دمل دنبل

دمل دنبل کلان خونی صنوبر شکل سرخ رنگ درد کننده دنفانمازی
کرآن که برگ رساند دنقرشوره قوة او بقوة نمک نزدیکست گرم
تمام است دندست الملوک دوغ جغرایی که مسکه از وکشیده باشند
دوتر گیاهی ست که برگش به برگ گندم ماند و دانه او را دو سه
پرده است و میان او دانه مثل دانه جو می باشد گرم و قیل سرد دوا و
مطلق و مطلق دوا مثال فرق میان این هر دو آنست که سنگی
بر شکل کشتی است مثلا آنرا کشتی سنگ گویند باضافه و نه
گویند که کشتی است پس هر دارویی خوراکی را دوا مطلق گویند و دوا
که معتدل باشد میان خوراکی و زهری آنرا مطلق دوا گویند یعنی با تحقیق
مصلحات دوا خواهند نه دوا مطلق است دوا لطیف آنست که
چون حرارت بدن درو تصرف کند زود ریزه ریزه شود چون دوا
دوا کثیف ضد اوست بدانکه دوایی که در بدن اثر کند مثلا اگر دوا
در بدن ظاهر نشود مگر بتکرار یا با کثار آن دوا در مرتبه اولست در کیفیت
و اگر اثر ظاهر شود در اول بار اما ضرر نکند مگر بتکرار یا با کثار آن دوا در مرتبه

دوم می باشد و اگر یک نوبت مودی بضرر باشند نه بهلاکت مرتبه
سیوم باشد و اگر در اول ضرر کند مودی بهلاکت شود مرتبه چهارم
باشد و آن دوا را دوائی سمی گویند و بدان که هر مرتبه را ازین مراتبه
بسه بخش کرده اند اول و آخر و وسط دوا الکرکم کرکم میونائی زعفران
ست دوا السوبیشا دوا اللطالیف گویند فراشتکهار آسوخته
از و دوائی سازند که دافع خناق و ورم حلق باشد الدوا النضج
دارد و درست کامل دهن الفجل آب ترب سه جزو روغن کنجد
سه جزو بر آتش نرم بجوشانند تا آب هم کم شود دهن الشبت
شکوفه تازه یا تخم تازه او یا تخم که در سایه خشک شده باشد آن را در روغن
کنجد تقطیع سازد و دو بیست روز در آفتاب نهد دهن الملح مری را آ
در آن کنند قوة دهد و نیکو گرداند و از ریختن نگهدارد صورت ساختن
این روغن آنست برگ آمله برسیاوشان حب الآس از هر یکی
ده درم گل خطمی بیست درم کشنک جو ده سیر مجموع را با یکدیگر ضم
ساخته در دو من آب بجوشند تا نیم من آب بماند بپالایند بعد از آن

لعاب اسپغول

لعاب اسپغول و لعاب کنوچه از هر یک ده درم عنبر اشهب یکدرم
روغن کنجد نیم من اینها را اضافه نموده نرم نرم بجوشانند تا آنکه آب تحلیل
رود و روغن باقی بماند بعد از آن هلیله سیاه نرم بکوبند و در روغن ریزند
و در ظرفی کنند و بکار دارند دهن الورد المدبر بالخل روغن گل با سرکه پرورده
کنند چند آن بجوشانند که سرکه فنا شود و روغن گل بماند دوا الترنجبین
سیوم حصه ترنجبین یا دو حصه شیر گاو بجوشند دوار حمیات یعنی گردش
تبها و آن عبارت از مجموع زمانه نوبت و زمانه ترک نوبت است
دوار گردش سر خداوند این علت چنان پندارد که هر چیز می گردد
و تن و دماغ خود را نیز چنین بیند و خود را استوار نتوان دید که دود
بکسر واو و تشدید یا واوی که از وی هیچ فهمیده نشود دوالی علتی از
جنس داء الفیل است رگها ساق و قدم فراخت میشوند و خون
سوداوی غلیظ یا بلغم لزج در قدم جمع شود دود خانه میانه از دماغ
و کرم و نام التی از آلات تشبیلید : ن دود القز کرم ابریشم خشک
کرده بسایند و قدر سه درم در آب کامه کندم آمیخته چند روز بیا

نبوشند فربه وخوش رنک کردد مجربست دهن علیز خانه میانه
ازدول دهن روغن دهان جمع او دهن القطن روغن ستقای مرغان
ست دهن البوالی روغن سندرس راکویند دهن الفرو خارش
موراشی را دارو مجربست و اعضاء آدمی را قوة دهد و در جمیع
خواص مثل روغن حبة الخضرا است دهن الخشخاش الاسود روغن
خشخاش سیاه بر دو نوع سازند یکی آنکه شکوفه او در کنجد
بکیرند یا در روغن کنجد نهاده در آفتاب آویزند و استعمال این
روغن خواب خوش آرد و مدهوش کند اکر بر رخسار ها
بمالند و اکر در کوش چکانند همان ساعت درد دفع شود
دهن الحس یعنی روغن کاهو دو وجه سازند تخمش بکوبند و اندر
آب کرم بر و ریزند و مانند کنجد سوده بشپلند دوم آنکه بر کرا و بکوبند
و آب او بکیرند و چند آن روغن کنجد برو ریزند و بآتش نرم
بجوشند تا آب فنا شود و روغن بماند دهن البنفسج یعنی روغن
بنفشه را از چوب باریک صاف کرده در تابیله اندازند و در روغن

کنجد تازه

کنجد تازه در و کنند و بآتش نرم بجوشند تا همه قوة او در روغن
بریزد پس در جامه بشپلند و در ظرف اندازند و در دیراب بریزند
دوم آنکه در روغن کنجد انداخته در آفتاب بنهند روزها بسیار سیوم
آنکه بنفشه را با بادام یا با کنجد مقشر در کیسه کرباس نو نهند و چهار روز
بکذارند بعد از آن کشنیز بر جامه اندازند تا خشک شود سه بار
یا پنج بار چنین کنند بعد از آن کنجد یا بادام را بسایند و روغن را
بشپلند یا از و بکشند و روغن نیلوفر نیز بدین وجه سازند دهن
القرع روغن کدو کدو تازه را کوفته بشپلند روغن کنجد چهار وزن
او در وانداخته بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و تخم کدو را نیز نست
کنند ساخته کوفته آب کرم برو ریخته روغن را بشپلند بکشند دهن
الفستق روغن کنجد دهن هر چیزی که در و روغن باشد دهنی کویند
و همست درخت غار مستعمل برک اوست کرم خشک است دیکر
دیک معنی او قدر بر قدر است و از امراض موش عملی کویند و بنیوجه
سازند زرنیخ زرد و سرخ از هر یکی شش درم مرد و درم آهک تا زه

روغن را قوه
مستحب است کرفته از آن روغن
حلیه و زیتون با چیزی بال خورانند
نفع داده نفع ابنی نفط
کرده در سرکه بالند در بینی
روغن ریته کشند

درم زنکار بکیدرم کوفته با سرکه انکوری معجون کنند و نکاه دارند دیو
سبست چند قوقی دیاز و قاغشرآب خشخاش دیامرون شراب
توت دیوار طیقی یعنی او رها شدن از بیماری و آن معجون کاکنج است
دیافرغما نام پرده که میان معده و دل است و قیل میان جگر و معده
دیک خروس دیباجة الخد پوست رخ دیدن حادة دیسیم سپستان
افروز و بچه خروس دیدان کرم بهارده حرف الذال المعجمة ذات
کو مرخیزی و حنبل و ذاکره قوة حافظ انسانی که امور گذشته
را بدان یاد آرد ذاقنیه آنچه زیر ذقن است تا ناف از عضوها
ذات الجنب اماس کرم را کویند در نواحی سینه یا در حجابها
اندرونه یا در عضلات خارجه بشرکة پوست یا بغیر شرکت
از آنشوصه و برسام ذات الجنب کویند و قیل ذات الجنب
خاص به حجاب اندرونی است ذات الصدر اماسی است
در حجابی که سینه را بدو نصف ساخته پس اگر در جانب
مهر با پشت باشند از ذات العرض کویند و اگر در جانب دیگر است

ذات الصدر

ذات الصدر خوانند ذات الریه اماس شش از خون و یا صفرا
و یا بلغم شود و کرانی سینه و تنکی نفس و تب کرم پیدا کند و نتواند
صاحب وی تکیه کند مگر بر پشت و سرخی رنگ و برآمدن رخساره
و چشم و نبض موجی و غلط پلک چشم ذات الکبد اماسی است
در جگر بسبب ماده کرم پس اگر اماس در تمام جگر است
چندان درد نباشد زیرا آنچه جوهر جگر را حس ذاتی نیست و اگر
در محدب است سرفه پیدا کند و بول را بند کند و اگر در مقعر است
هلاک ظاهر شود و اگر اماس در پرده ها قریب جگر است درد
قوی و دایم باشد و نبض خداوند ذات الجنب منشاری است
و در ذات الکبد ثقیل و کرانست ذبحة مع الباء اماس کرم هر دو جانب
اندرونه کلوست که فرو رفتن آب و لقمه کران و متعذر کرد ذباب
بضم اول مکس ذب کاو دشتی ذباب العین مردمک چشم
ذباج بر وزن زنار نام ریشی است درونه شکم ذبذبه زبان
است در حدیث آمد من وقی شر ذبذبه دخل الجنة هر که از شر زبان خود

در بهشت در آمد ذبول آن بر وزن خروج قصور و زبونی اعضا است
که از نشو و نما باز دارد و آن دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی و ظهور او
بسه وجه است یکی خشک شدن همه بدن از غلبه گرما چنانچه
بعضی درختان در تابستان خشک شوند دوم از غلبه سرما زمستان
قسم سیوم بسبب فساد رطوبة چنانچه نباتات از آب شور پس
رطوبة غذا آنها بدن را از خوبی نشو و نما باز دارد ذرت جواری او آن
سفید و سرخ و سیاه هست طبع او سرد و خشک ذراح و ذراریح
کرمهاء پرنده سرخ با خالهاء سیاه بغایت زهرناک دافع زهر
سگ دیوانه باخراج سگها خورد و در اخراج سنگ گرده و مثانه بغایت
موثر است و زیاده از نیم قیراط نخورند ذرور هر دوائی که باریک تر از
سرمه بیزنده و را دو در چشم افشانند یا بر قروح و جراحات پاشند
اما مبالغه در سائیدن او واجب نزد اطبا است ذراکی نفیج اول
نمک سنگین که صاف بلورین باشند ذرب تیز زبانی ذروهیس
نام حکیمی که اختراع ضمادات از وست ذریره داروی خوش بو

ذرب

ذرب بهر سه حرکت اطلاق شکم و براز او رنگارنگ بیرون آید
و در اصل لغت ذرب بکسر اول چنانچه تیز باشد از هر چیزی و این نوع اطلاق
شکم نیز همچنان است از ماده سردی و گاهی از گرمی نیز ذراع بکسر اول
از سر انگشت وسطی تا استخوان بلند آرنج ذرق سرگین مرغ
ذرع گز گرباس ددل و طاقت و بچه گاو دشتی و شتر ماده
ذفر کننده بغلی ذفری بکسر اول بن گوش قیل هر دو کناره گوش ذقن
زنخ جمع او اذقان ذکر ضد فراموشی یعنی یاد کردن ذکر نفیج
اول و ثانی التر هر د ذلق اللسان بضم اول کناره زبان ذنوب گوشت
الیه جمع او ذناب ذنب الخیل گیاهی است که بر درختان بالا
میرود گلش پائین سفیدی و کبودی بسوط او جهته دفع
رعاف مجرب دانسته اند مستعمل قدر یکدرم ذوق اللسان او لسان
کناره زبان و دندان ذوسنطاریا نوعی از اسهال خونی است
و بارش روده و از ضعف جگر میشود و دهان عروق روده گشاده
میشود و اگر از گشادن دهان عروق مقصد شود آن زمان اموریدوس

کویند ذو وقوتخم زردک دشتي ذهب زرد وآن معتدل ولطیف است
ذو آب ماء الاسنان ترشحي دندان ست ذو نانيطش بكسر اول
وسكون يا آب نوشيدن وهمان ساعت ورشاب كشيدن
وفرق ميان سلسل بول وذو نانيطش آنكه در اول بي اختيار
مي آيد ودر ذو نانيطش باختيار والله اعلم حرف الراء راح جمع
راحه وآن كف دست را كويند وشراب را نيز راح كويند راجبه ميانه
بند انكشتان از طرف درون در حديث آمده الا تنقون رواجبكم
چرا پاک نميكنيد درون انكشتان خود را راده تفتح وضم ب استخوان
زنخ سوي كوش راس سر وآنرا بر فوق رقبه اطلاق كنند وقيل
بر قحف رآ مغز تنک وریزی نیز راصفان دندان شير كه بيفتاده باشد
رادول دندان نو آيده كه او را دندان درد كويند رازيانج فارسي رازيانه
سند و دوقسم دشتي وبستاني است كرم وخشكست وتخمش كرمتر
از برك وبيخش قوي تر از ساير اجزاء مولد شير مدر بول وحيض
مفتح سده جكر وسپرز كرده ومثانه وسينه مقوي معده و... محلل رياح

داخلاط غليظ

واخلاط غليظه وترياق سموم حيواني وجهة خفقان با كل كاوزبان
مجرب وتنهاي جهت رياح غليظ وقولنج ودرد پهلو وتهيگاه ودفع
رطوبات وچون هر سال در اول نزول آفتاب بحمل يا وقت تحويل
سرطان مزد ريكدرم تخم رازيانه با مثل او شكر تناول نمايند در آن
سال اصلا مرضي عارض نكردد راتيانج صمغ صنوبر است كوشت را
برويانند وبا كلنار جهت اندمال قروح وفتق ركها ونواصير مجربست
راوند چوبي است از چين مي آرند كرم وخشكست وقيل معتدل نافع
فتق ونفث الدم وقولنج بلغمي وريحي واسهال ومهلك امتلائي
وخفقان وذوسنطاريا ومغص ومثانه وكليه ورحم وخون نشستن
وتبها وكندكي هوام وكلف ونمش باستفراغ وطلا نافع است وچون
با سركه آميخته بر داغ قرحه وتمها مانند قلع كنند واگر با آب سحق كرده بر
آماس طلا كنند آماس دفع شود وانواع استسقا زائل سازد
سنك كرده ومثانه را بشكند ودرد رحم را سود مند ودرد پهلو وعرق النسا
را ساكن كنند قدر دو درم شربت كنند وچون تنها بنوشند اسهال كند واگر

واگر باد و آبی قابض نوشند اسهال را به بندد و چون میان دو
شانه طلا کنند فرح و ترسیدن دل را دور کنند رانج نارجیل راسن
سوسن کوهی و زنجبیل شامی نیز گویند رامهران دوائی هندیست رائف
طرف باریک آن جگر و کناره ران رائب شیر بسته بجرد دوشیدن
بسبب انداختن مایه صحاح است خلاصه شیر و قیل خمیر شیر و قیل آنچه
بعد انداختن آب برای کشیدن مسکه باشد از آب گویند رادع
آنچه خوردن او در اعضا سردی پیدا کند و مسامات را بند سازد
و حرارتی بدنی را فرو نشاند مانند روغن گل و لعاب اسبغول راحیه کوبی
هر خیری رادان زعفران راسلان نام دو رگی است در کف دست
راکد آب استاده رباحی کافور منسوب برباح یا شاخ زباد که بدو نسبت
کردند و این اختلاف بنابر آن است که رباح نام حیوانی است که از و
کافور می دوشند و قیل کافور صمغ درختی است در هندوستان که در اندرونه
چوب او می شود و قیل رباح حیوانی است مانند گربه که کافور از و میدوشند
و کافور چند قسم است قیصوری و رباحی و ازرق و اسفرنک و بهترین همه

و بهترین همه آنچه سفید و صاف رنگ است و آن رباحی است زیر
آنکه نام پادشاهی است که اول آن را شناخته و کشیده و این اصح اقوالست
رباطات تارهای پی که بر استخوان آدمی بپیچد یا از اعضاء گوشت جانب
عضلها کشیده یا آنکه دو استخوان را باهم بسته محکم ساخته رباعیه چهار دندان
پیشین ربله گوشت ساق بود درونه را نهاو کرد پستان و گرد لثه چهار
یا پایان ربوب جمع رب آب میوه ها و گیاهها که بجوشیدن در قوام
آرند و صورت هر یکی تحت آن جزء مرقوم اطباست رب العنب ورد و
شاب او آب انگور صافی را بجوشند تا سه حصه او کم شود و آبی
غلیظ بماند رب الجوز قشر سبز او تراشیده دور کنند اگر تازه نباشد در شیره
او را با آب بجوشند تا غلیظ گردد اما سس حلق و نواحی او را داد و از خوب
رب علتی است خاصه در شش صاحب او دم پیاپی زند و بس کردن
نتواند ضیق النفس نیز گویند رتب به مرسکه حرکته فرجها خنصر و بنصر و
وسطی رتقا زنی که فرج او از اجماع بند شود بسبب پرده گوشت پاره غلیظ
که مانع حمل و خروج خون حیض گردد یا آنکه شکاف فرج بهم پیوسته گردد و بس هیچ

سوراخی خرد مقدار بول نماند از آن رتقا گویند رتیلا خزنده زهریست
فارسی ولنبه گویند ششم دو خار مانند سوزن دارد و بدان هر دو میگزد
اگر زنده گرفته بر ساعد بندند تب نوبت همان ساعت زایل گردد و بر
فتح نباتی است که شکوفه او چون شکوفه سوسن است در اول بضم آمده
رتته بندقه هندی گرم خشک است رثیثه شیر تازه گرم و دوغ ریزیده
تا همه دوغ شکسته گردد رثیه درد مفاصل رجیع الکتف جانب زیرین
شانه آدمی رجز تب و عذاب رجل بکسر را پائی و بفتح را و ضم جیم
مرد و بفتح جیم زن رجولة بضم را مردی رجله به کسر را فرفخ که حبة الحمقا
گویند رجل الغراب گیاهی است که اطریلال گویند چون بیخ او جوشانیده
و بنوشند اسهال را نافع آید و در خواص دیگر عمل او عمل سورنجان
است رجا حبل کاذب را گویند زیرا که زنی که این علت دارد
پندارد که حبل صادق دارد شکم او گران شود گویا طفل در شکم میجنبد
و در جمیع اوضاع و حرکات خود را آبادر پندارد و آن جسمی لحمی است
که در رحم متولد میشود و این را رجا حقیقی گویند و رجا غیر حقیقی آنست

در شکم کلان

در شکم کلان شود و منفخ باد و رنگ آن زن متغیر گردد و در رحم او
هیچ جسم لحمی نباشد رجرجة اضطراب و پریشانی و بکسر هر دو را آب
اندک خاک آمیخته در قعر حوض بماند چنانچه هیچ نفع از و نباید رجس فضله
آدمی و حیوان و او را رجیع از آن گویند که از حال اولین رجوع کرده
متغیر گشته رحم به کسر حا زهدان و قیل کلوئی زهدان که در و آلة
میرود و بشکل ذکر مردان است باژگونه تصور کرده شود و جای بچه
ترپ او ست رحی سینه و دندان رحاویه عضلات شکم رحامیه
تب نرم و باریک رحیق شراب خالص رخبین کرت که دو آن
که از شیر جوشیده میسازند سرد خشک است شیاف او شکم را نرم
سازد رخمه پرنده شبیه کرکس ردف وارداف جمع او است
معنی او سرین آدمی و حیوان رخص ارزانی ردی هلاک شدن ردة را
طعام مصیبه را دع درد اندام ردام گوز دادن عرب فسقا نیز گویند
رزین گرانمایه و پاکیزه رسغ بند دست و مفصل ساق و قدم نیز
جمع او ارساغ رسوب فرو رفتن چیزها که آن زیر آب و نزد اطبا

هرچه از آب غلیظ باشد ازرا آسب گویند رساطون شراب پاکیزه
آمیخته با ادویه خوشبو که از عسل و انگور سازند رشاد با هر سه حرف
متحرک بچم رشاد دانه خردل رشح چکیدن پسینه از
تن چنانچه آب از اوندی که مانند کوزه باشد رصاص دو قسم است
سفید را قلعی گویند و سیاه را سرب سفیداب و سرد و تر است و شستن
او بعد سوختن اوست چون آرد او با بقلة الحمقا یعنی برگ خرفه
یا با برگ مهند با آمیخته ضماد آماس گرم سازند نفع کمال کند و اگر
صلایه او ساخته روغن گل یا روغن آس بر وسحق کنند و بواسیر
و قروح مقعد و خایه و قروح باز آمدان بمالند نفعی عظیم آرد رض نفیح
اول و تشدید ثانی ماندگی اعضا و خرما شیر آغشته و یا با مسکه یا لبن
را گویند رضاعة دنقیح و بکسر شیر طفل را دادن در حدیث آمده الرضاعة
من المجاعة یعنی طفل گرسنه را شیر دادن نکاح را حرام سازد در
حال کبر سن رضع رضاع شیر خوردن رضف داغ کردن بسنگ گرم
رضفه گردار زانو و آن استخوانی غضروفی گرده شکل است رطب تر وان

زند حکما

نزد حکما چیزیست که قابل اتصال و انفصال و تشکل بسهولت باشد
خواه بالقوه خواه بالامکان چنانچه هوا و آب یابس یعنی خشک ضد اوست
و بضم را و فتح تا خرما تر رطوبة غریزیة مقابل حرارت غریزیست مانند نسبته
روغن چراغ پس رطوبة غریزی جسمی سیالست رطوبة زجاجی رطوبتی
صاف غلیظ قایم بذات خود سفید اندکی مایل بسرخی مانند شیشه
گداز شده و این اول رطوبتی است از رطوبات چشم جانب دماغ
از رطوبة الجلیدیة و آن رطوبة میانه است از رطوبات چشم چه صفا
و یخ بندی این نام یافته و آنرا بردیه نیز گویند رطوبة بیضی این رطوبة
مشابه سفیدی بیضه مرغ است و این نام بدان یافته رطوبة فضلی
و این رطوبتی است که با سه عناصر باقی امتزاجی تمام ندارد و این
رطوبة نسبة اجزاء غذائی و دوائی داخل حقیقة غذا نیست بلکه
خارج از حقیقة غذا است رطوبات البدن چند قسم است قسم اول
و قسم دوم و آن قسم دوم بر چند قسم است پس قسم اول را خلط محمود گویند
و قسم دوم او را دو قسم است فضول که از آن اخلاط مذموم گویند و غیر فضول

وآن چهار صفت است اول ازین چهار آنست که در انبوبهٔ اطراف
رکهای خورد ساقی اعضای اصلی ست ثانی ازین چهار آنست که در
اعضای اصلی مانند شبنم پراکنده کردد ولایق غذا شود وقتی که در بدن
غذای دیکر نباشد سیوم رطوبتی قریب الانعقاد جوهر اعضاست
بر طبع ز بقوام نام چهارم رطوبتی است که داخل اعضای اصلی از ابتدای
خلقت است رطبهٔ اسپلست رطل بکسر نیم من عراقی که هشتاد مثقا
لست وقیل دوازده اوقیه که یکصد بیست هشت درم است رعاع
بفتح وتشدید خانهٔ آدم قد که بالا خانه ندارد رعادهٔ نام ماهی است
اکر آدمی دست برو نهند دستش تا کتف شل کردد تا زمانی که آن
ماهی زنده باشد رعبت ترسیدن غلام رعرع جوانی امرد خوبرو
رعاف خون از بینی ریختن وآن دو قسم است یکی از سبب کسستن
رکی باریک از دماغ است دیکی از کسستن وریدی باریک و فرق
میان هردو آنست که خون رک شریانی رنک تیره رنک وخون
وریدی سرخ صاف وغلیظ باشد رعدهٔ لرزه اندام وآن مقدمهٔ رعشه است

الرعشة علتی است

رعشه علتی است که از عجز قوهٔ ماسکه پیدا شود پس بی اختیار اندامها
او لرزنده کردد رعونت حماقت وخودآرائی رغبت معروف رغثا آن دو
رک پستان که شیر دهد رغثاوجدان اوست رغیف قرص نان رغیفته
بهردو غین معجم طعامی که از آرد وشیر سازند برای زنی که بچه زاده رغوة
کف رغوة الخردل صورتش آنکه خردل را بکوبند ودرونه کاسه را بدان
طلا کنند وبر سر دیکی نهند که آب در آن می جوشند وسر کاسه را بپوشند
دیکدان نذر رفادة بکسر خرقه که بدان جراحت بندند رفاهیة فراخی رفاد
خواب دراز رفغ بفتح اول وسکون فا فراخی عیش وارزانی وبضم
بغل کاه وباجول اندام مخصوص چنانچه کنج هردو ران که در وچرک
جمع شود رفث جماع رقاق بضم نان تنک رقاع یمانی دوائی است
مانند جوز درماز ندران موجود است طبیخ او مقیئ بلغم وشاید که این
رقاع یمانی نام آنجیر بغدادی است که صفتش برو صادق می آید
رقبه کردن رقشاء الافعی حیوان بحرست که بر پشت او خطها ونقطها
بسیار است رقیة افسون تب وصرع وورود در بعضی احادیث نفی

بدان امرست و در بعضي نهي يعني منع است و وجه صحة هر دو ظاهرست
چرا که توکل بخدا آوردن و خیر بهتر و اولی ست و جستن سبب نفع نیز
رخصت شرع ست رقون و رقان حنا و زعفران رکتیه زآنور کب
بهرسه حروف متحرکه خانه مرد و زن و قیل خانه زن نه مرد رمان
انار و آن سرد و خشکست شیرین و ترش ست اگر بایدها را اندرونی
او را شبلیده نیم رطل با بیست درم شکر بنوشد اسهال صفرا آرد
و اگر از غنچها او سه غنچه فرو برد یکسال از درد چشم محفوظ ماند رمان
التعالی خشخاشی که کلهاء او مشابه کل لاله باشد رمانه الفخذ سر استخوان
ران که مشابه رمانست رمه استخوان پوسیده رماد خاکستر اگر لطیف
و صاف او گرفته باب بجوشند قدره نمک پیدا کند رمکه ماده حیوانات
رمص نجال چشم رماعه تشدید میم موضعی از تارک سر طفلان که بجنبد
رمضا ریگ گرم رگن نزد اطبا جسمی که قابل قسمت بصور مختلفه نیست
رگزی بدان که مفاصل یا موثوقست یعنی بسته و پیوسته بایکدیگر
یا غیر موثوق و اوانست که حرکت یکی از آنها عظمی دیگر ظاهر نباشد

چنانچه ترکیب

چنانچه ترکیب بندهاء دست پس رگزی چون ترکیب دندان
زیرین در فکها و خود و غیر موثوق نیز دو قسم ست مسلسل و غیر مسلسل
رمد درد چشم و اماس او رمق دم آخرین رمل ریگ رملا خاکستر
رنف فارسی بهرامج و قیل لاله رند به فتح اول و ثانی آس بری قیل
صندل روسختج مس سوخته بهترین او سیاه مایل بسرخی گرم و خشک
و بسیار مجفف و قابض و تند و جذاب و منقی جراحت و مدمل و جالی
غشاوه چشم مانع زیادتی قروح خبیثه و اشامیدن بسیار او کشنده
قدر ربع درم با موم و روغن کند مسهل آب صفرا و جهة استسقا
بسیار نافع و با آب باران و عسل قی آرد روشناسی به یا بعد از
شین و نون و بعد از الف و بسر یائی مرقشیشا روا صیر انجاز
بقول و گیاهها و سبزیها در آب طبخ نمایند و روغن و ترشی
با و ادویه نیز قدره اضافه کنند رواجب شکنجها بند انگشت روغن
جرد یک روغن خوشبو و قیل پیه مالیدر و اکشن رگها باریک مانند
رطوبه
موی که ساقیه اعضا اند و قیل پی اندر و نه بازو روح نزد اطبا بخار

خونست که در پهلوی چپ بر دل واکرد میشود و پهلوی راست
به جذب خون مشغول است از جگر و روح که در قرآن کریم وارد است
آن جوهر فرد لطیف است مقید بجسم نیست و مراد ازو نفس
ناطق است باین معنی حکما گویند روح سه قسم است حیوانی و نفسانی
و طبیعی حیوانی از دل متولد میشود حامل قوتهاء حیوانی اوست و نفسانی
از دماغ میخیزد و قوتهاء نفسانی را او بسوی اعضا میرساند و طبیعی از
جگر متولد میشود و قوتهاء طبیعی را او بسوی اعضا میرساند و روح بفتح
آرام گرفتن است روبة مایه جغرات و مایه خمیر روبة بضم خمیر ترش
که در شیر اندازند روذآنت خشخاش سیاه که ازو افیون میچکد روث
سرگین اسب و استر و خر روثة سر بینی روث الحمار سرگین خر
و ناسوخته سیلان خون را مانع آید و اگر قطره از آب او در گوش
چکانند درد فی الفور زایل گردد روع بضم اول دل روبة دیدن
و دانستن روم بناگوش بعضی از تابعین در وصیة غسل چنین
گفته بود که علیک بالمغفلة والمنشلة والروم رباتة بروزن صحابة

غضروفی نرم

مانند زبان از زیر سینه آویخته بر سر شکم رسیده رشی کنجد مالیده
که ناشپلیده باشد فارسی ارده گویند گرم و تر و غلیظ است معده
را مضر است رتیه ستش ریباس گیاهی سبز رنگ است
و ترش سرد و خشک اکتحال بعصاره او چشم روشن کند رطوبات
زرج در جسم زن جمع شده ماوه و میدان باد در آن پیدا میشود
ریاح الافرتة بادی غلیظ زیر مهره بالا سین پشت جمع میشود و یکی
از مهرهاء پشت بدان سبب از موضع خود بیرون شده مایل بجانبی
گردد و از آجدبة نیز گویند ریش پر جمیع پرندگان ریف سبزی
ریق آب دهان و ناشتا بودن بی طعام ریح الشمالی افضل از جنوب
و صبا به جمیع وجوه افضل از دبور است و صبا باد مشرقی است
و دبور باد مغربی ریصار جمع او ریدآصیر مراد طبیبان از آن چیزها
ست که در سرکه پرورده کنند مانند پیاز و بادنجان ریاضة در
لغت رنج کشیدن را گویند و نزد اطبا از اسباب دما دم امراض
احتراز کردن الله اعلم حرف الزاء زاهق فربه زایدة الکبد جگر گو

شه

بدان که جگر را آنچه گوشه زآیده است مانند پنج انگشت و تلمه نهاده
شده بر زآیده عظمیه از آن پنج گوشه زآج فارسی زاک صفیها و رنگها
بسیار دارد گرم خشک است زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی
دارد زیرج بکسر اول و ثالث زینه جو آهو و قماش و ابر اندک
که سرخی داشته باشد زبد سکه گرم و تر است و رطوبة او اکثر
وچون طفل را بر موضع دندان و لثه مالند یا سانی دندان بر آید نضج
ماده کند و تحلیل کند وچون بر تن مالند فربه سازد و سرفه و سینه
را نافع جراحة عصبی را مندمل سازد و شکم را نرم سازد و بسیار خوردن
او اسهال آرد و خون منی و دماغ را نافع آید زبیب مویز گرم و تر است
و نبیذ و تخشیم او در قوة باه از قسم عنبی زیاده است زبد کف آنچه
کرد بکردنی در دریا جمع شود گرم و خشک است مانع اجتهاد جرکها است
سوزنده و جلا دهنده است داء الثعلب را دوائی خوب است و در ادویه
رویانیدن موی مستعمل است و در کلف و داغها و دنبل بسیار و استسقا
و عسر البول و درد گرده و مثانه را نافع آید زباد نضج عرق حیوانی است مشابه

گربه خشنو سیاه

مشابه گربه خشنو سیاه رنگ عسل نما گرم است معتدل در رطوبة سدید گوید
آن حیوان را از صحرا حبش آرند زبرجد زمرد است بیان او خواهد آمد
زرخ خشم زغرف زرد و کمال خوبی هر چیزی که زرب ذکر زیب بحرکات
تلمه دراز و بسیاری موی زبر آهن پاره زبل بکسر سرگین زبل الحمام
پشک کبوتر سرخ کننده و خوبی آرنده رنگها است زبل الخطاف پشک
فراشتک بیاض چشم را عجیب نافع است زج کناره آرنج زرا ول
زا مکسوره قم را شده استخوان از سینه که دل درو آویخته اند
زرافه شتر گاو زرجون درخت انگور و شراب زرع کشت و دستیه
زرغب کیخت زرقم کبود رنگ زرمانقه جبه پشمین زحیر جنبش روده
که مستقیم نام او ست بر آمدی دفع آنچه درو محبوس است اما پر سیدن
رنج و از آر یا در کمیه یا در کیفیة یا در هر دو فارسی اکناک سندی
مرور و آن دو نوع است راستی و غیر راستی راستی آنست که
مقعد را بگشاید و زود آزود تقاضائی برخواستن می باشد و هر گاه
که برخیزند چیزی اندک جدا شود چند آن که از مرغی جدا شود اما غلیظ

دمخاطی یعنی مانند بلغم و بعضی با خون آمیخته با ریخ و گریستن جدا شود و زحیر
غیر راستی آنست که پشکی در روده مستقیم ایستاده بود و باز ماند
و گاه گاه رطوبتی بر سبیل شیلیدن کی از روده فرود می آید و هر قسمی این
علة خاص بر روده مستقیم است زرزرد بضم هر دو زا معلیت که
آنرا سار گویند زراوند دو قسم است ماده را مدحرج گویند و نر را
طویل گرم و خشکست جذب کنند دزم سازنده و از مطلق او طویل
مراد است و آن بیخی است بسطبری انگشت ظاهرش تیره
مایل سرخی و باطنش سرخ مایل بزردی و طعمش تلخ با شراب
جهة سموم و با فلفل جهة تنقیه رحم و اخراج جنین و با سکنجبین جهت سپرز
و یکمثقال او با شراب عسل مسهل قوی بلغم و اخلاط غلیظ
و جهة صرع و ضمادش بر نیش گزندها دافع زهر و ذرور پاشیدن گو
د قرحه رحم و سایر زخمها و با عسل جهت قروح رطبه و با سرکه جهة سپرز
بغایت موثر و قدر مستعمل دو درم یا دو مثقال مفر سینه و حلق است
مصلح او عسل هندی گجور د آته گجور گویند زرجون شراب زردج آب زرد

بطلیدن

چکانیدن از گل معصفر که بکار نیاید زرعونی معجون است صورت
ساختن او انیست فلفل فلفل دراز زنجبیل دارچینی قرفه قرنفل
خولنجان از هر یک جزو و تودری بهمن سرخ بهمن سفید بوزیدان
لسان العصافیر قسط شیرین سعد سنبل از هر یکی سه جزو کوفته
بیخته با شهد پاکیزه معجون ساخته مهند زرود نام گلی است مشابه
بگلمه پیراهن زرنباد بیخی است خوشبو مستدیر شکل ظاهرش اغبر
باطنش مایل بزردی از چین و بنگاله و دکن می آرند قوتش تا
سه سال باقی می ماند گرم و خشک محلل ریاح است دل خوش کند
و قی را بندد یکدرم از او اسهال سودا کند بوی شراب و سیر را
زایل کند تن را فربه سازد و باد رحم را بکار آید و گزیدگی هوام و حشرات
را سود کند زر استخوانی است زیر سینه زرنب نوعی از عطریات
د گوشت عضوه فرج زرم بستگی بول از هیبت زرنیخ بکسر معروف است
سفید و سرخ و زرد و سبز رنگهای او است گرم خشکست گزنده
پوست سوزنده و ملهم موم روغن او اکله دهان و بینی و قروح آن را

نافع و با روغن گل سرخ جهت بثور مقعد و بواسیر نافع آید و چون مکرر
بخور کنند ضیق النفس و سرفه را بغایت موثر ست و شرط است
که بعد از بخور زهریره آرد گندم با مغز بادام و روغن تازه جهت دفع مضرت
دود استعمال نمایند و طلا زرنیخ سرخ با بول خر بدستور با آب پیاز سیر
تازه بعد از کندن موی جهت منع روییدن آن مجرب زرنگ بفتح اول بر وزن پس
زد و آر جها جد وار که گذشت زرد بفتح زره بافتن و بفتحتین زره باف
زراد بتشدید زره گر زردق دوائی ست که در دبر و یا در احلیل
چکانند زعارة بدخوی زعر تنک موئی زعرآغ ذکر مرد زغرغة
جنبانیدن خر بی زعرور بضم نوعی است از میوه و قیل کنار صاحب
کتاب گوید دو لانه و آن بوستانی و دشتی است سرد و خشک
و قیل تر صفرا را از بیخ بر کند و مانع سیلان رطوبات زعفران
سرخ و زرد است گرم خشک ماده اخلاطی را آنچه بسازد باد ها را
بشکند خاصیت قبض دارد و رنگ بدن را خوش خواب دهد
و سرگرانی آرد چشم روشن سازد بچه زادن آسان کند و در اقوه دهد

وشهوة مردی

وشهوة مردی را کم کند اعضا دم زدن را و دم را نافع تمام تراست
زعم بضم گمان زف بکسر و تشدید عروس بخانه فرستادن زفاف
نیز گویند زکام بضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از راه بینی و نزله
بر آمدن فضلات از راه دهن مولف گوید از دو سوراخ اولین دماغ
زلابیه جلیبی طعامی مشهور ست زلقا الامعا علتی است که طعام در
روده فرصت نکند و نا هضم بیرون آید و سبب او آویختن رطوبات
لزجه بر جرم معده و ضعف قوة ماسکه ست و معده سرد و ترش میشود
زعقوقه   زعقوقه مزه شور و تلخ آمیخته زفر دم بانالش
کشیدن زعبد مسکه زقه بضم و تشدید قاف دارو ئی که بشیر مادر آمیخته
در دهن طفل اندازند و دانه که مرغ از گلو بر آورده در نوک بچه دهد
زغب بفتحتین موبهای زرد جوزه مرغ و موبهای کوچک نرم
که بر میوه ها نمایان باشند زعبر بفتح سنگی است سفید براق
که آتش از وی بدر آید و نوعی از ریاحین و دوائی زفت
بکسر صنفهای بسیار ست زفت بری زفت جبلی رفت رو

زفت رطب آنست که رطوبت سایل و درخت صنوبرست
آشامیدن او ضیق النفس و پاک کردن جرک سینه و سرفه مزمن
و ضماد او جاذب خون بظاهر جلد با نمک جهة گزیدن جانوران
و با موم جهة برص ناخن و جراحات قدم و قوبا و شقاق مقعد
بکار آید و درد پهلو را و درد کشش را دافع زمهریر دو تب سرد که خاص
برائی کافر آنست و غذای سردی او سخت تر از دو تب گرم است
زمان الاخذ اطبا امدنی تب را گویند و وقتی که منقطع شود او را زمان
الترک گویند بدانکه تب خونی را از اول آمدنی خود تا انتها قطعی
که باز نیاید در میان هیچ فتوری نباشد مگر در اندکی و بسیاری
حرارت و دور تب سوداوی همه هفتاد و دو ساعة است و زمانه
فترت او چهل و هشت ساعت و نوبة او بیست و چهار ساعة
و زمانه فترت بلغمی شش ساعت و نوبة او هژده ساعة
و دور او بیست چهار ساعت و زمانه فترت صفرائی سی و
شش ساعت و نوبت او دوازده ساعة و دور او چهل و هشت

ساعة و این

و این همه از زمان است که تب از یک ماده خاص باشد و اگر از مادها
مختلط باشد پس اگر غلیظ با لطیف یا اقل یا اکثر آمیخته گردد
آن زمان نوبت تبها ازین قانون کم و زیاده گردد زمرذ بشد
و ذال معجمه در آخر معرب زمرد و آن زبرجد باشد و قیل زبر
جد جوهری دیگر است و آن سنگی سبز است که از بلاد
سودان آرند به حرارت و خشکی است نوشیدن او از
زهر قاتل خلاص دهد باقی خواص او در عین الحیوات است
زنجبیل یعنی سفید ست زبان گزنده گرم خشک رطوبة
حلق را نافع و در چشم کشیدن او تاریکی چشم زایل کند
و سردی معده و جگر و قوة حافظ و رطوبة معده را بکار آید
و چون دو درم او با دو درم شکر با آب گرم نوشند فضله
نرج لعابی را اسهال سازد و چون با مصطکی بخایند بلغم
بسیار را از دماغ فرود آرد و در وی رطوبتی است که قوة
باه دهد و دافع برودت هوا و فالج و گرم معده و یرقان و تقطیر

بول و اسهال که از فساد غذا باشد و بازرده تخم نیم برشت
جهت زیادت کردن آب پشت و باتربد مسهل رطوبات
مفاصل و ساقین و باخولنجان و پسته جهت قوت باه از
اسرار مجربست و اکتحال او غشاوه و بیاض و سبل و ضماد
ش جهت تقویت اعصاب و کزاز و ریاح بواسیر بی
عدیل و در دهان داشتن او رافع تشنگی بلغمی و مضر حلق و
مصلحش عسل و روغن بادام و قدر شربتش دو درم
و بدلش فلفل دراز و مربی او محرک باه و جهت تقویت ها
ضمه و تقویت نیه پیران و تجفیف بلغم قوی ترست
زنجبیل العجم اشترغار ست زناف پیوند هایی که زیر
کام دهان ست زنجرف شنگرف قوت او مانند
قوت سفیده و شادنج آمیخته معتدل در حرارت
و قوت تحلیل باد ها دارد جراحت را مندمل و گوشت
را رویاننده در قروح اکله یکی کانی است و یکی مصنوع از

زیبق و کبریت زرد و مرده و از سموم قاتله ست زند
هرسه به حرکه دو اول مفتوح بند دست زنبق گل یاسمین
و قیل روغن او و قیل روغن کنجد پرورده در گل یاسمین
و در زمانه ما زنبق سوسن سفید را گویند هر که سر ذکر را وقت
جماع بروغن خالص از زنبق چرب کند و مشک کوفته بران
افشاند و بعد طهر با زن فراهم آید زنش اگر عاقره باشد
نیز حمل گیرد و با معده را این روغن نافع ست زنبور معروفست
اگر در روغن افتد بمیرد و اگر در سرکه افتد زنده ماند زنگار
عرب زنجار گوید از کان مس پیدا گردد کرم خنک است خورنده
گوشت و سم قاتل و قروح را کننده سازد و ملهم او با موم
روغن نافع جرب و بهق و برص است و درادویه بواسیر
نیز افتد و مصنوع او چنین وجه سازند یک قسم را از زنگار
محرور گویند و آن زنگ مس است که سر پوش مس را بر
ظرف کهنه سرکه نهند و چنان منطبق سازند که مانع بخار گردد

وبعد از دو روز از آن سرپوش زنک را بتراشند و جمع
کنند وقسم دیکر را زنجار دودی نامند وآن چنان است
که بر صحایف مس سرکه هر روز پاشیده در زمین تر دفن کنند
تا زنک کیرند پس هر پنج مثقال آن زنک را با سرکه کهنه در
هاون مس سایند تا غلیظ کردد شب یمانی وملح اندرانی
وبوره سرخ از هر یک چهار مثقال اضافه نموده در آفتاب
خشک کرده به هیئة فتیله سازند وبهترین همه اقسام او معدنی
ودودی است زوج شدواو وضم زا هر دو استخوان از خسار
که از استخوانهاء سرست زورقی استخوانی که پاشنه بروست
زوکر بضم اول وروغ وبفتح اول میانه سینه یا طرف اعلی
از سینه زوفا ریا بس کیاهی است کسترده بر روی زمین
که برکش به برک صعتر ماند بستانی است و با عطریت
شاخهای او برکره وبر هر کوهی کل مایل بزردی کرم وخشک وکوهی
از بستانی قویست مسهل بلغم مخرج ریاح غلیظ وکرم معده وخون

جاذناف سبز است ضماد کردن بلغم را اسهال کند وکرم از
شکم بیرون آرد قدر مستعمل چهار درم ودرد دندان را ساکن کند
زوان بضم وکسر شلیم نیز کویند یکی مانند کندم که از و نان پزند
دیکر آنکه سرخ یا سیاه باشند چاشنی او زبان کیرد کرم وخشک است
وقیل معتدل با کرنب بر بهق طلا کنند وضماد او با تخم کتان
خنازیر وداء الماس را زایل کند وچون آرد او سرشته بر عضو نهند
خار وپیکان را جذب کرده بیرون کنند زهرة آرایش شکوفه
زهم بفتح پیه وبضم بوی کوشت وپیه کنده زهر بضم خوش رنک
سفید روشن زهرة النحاس بهترین او هرچه سفید
باشد وآن خورنده وقابض کرمی کوشت را ببرد واسهال
آب صفرا کند زیتون بری وبستانی می باشد درخت بستانی
بزرکتر برکش سبز وابدا ر بعد از چهار سال بار آرد وتا هزار سال
می ماند رسیده او کرم معتدل ونارسیده سرد وخشک وبهترین
او سبز رسیده که در آب ونمک پرورده باشد وبا طعام

ودر نسخه دیکر بجای آنکه ... زنجار
آب ... نقطه ...
... صحیح

خورده شود وآنچه بیشتر آن از شام بار کرده به عراق می آرند
ازارکانی گویند وسیاه رنگ را درل گویند وسبز را عرب
فج گویند وآنچه از زیتون تشیلند آن را زیت گویند بهترین آنکه
تازه وشیرین باشد وآن سرد وخشکست بدرجه اول وارد
غن او مثل روغن گل است در خواص وافعال دافع همه زهرها
وکشنده کرم شکم دندان را قوة دهد ونیز معده سست را قوی
سازد وموی را نگهدارد ونیکو کند ومانع سرعت پیری وجرب
وقروح را نافع هر قسمی که از قروح باشد ودرد گوش را نافع
زیر بوشاک وعلامته زیرکتا است سرد وخشک بوشاک او
در حرارت معتدل زیرباج ترتیبش آنست گوشت را بقدر
یک رطل ریزه کنند واگر مرغ باشد از بندها جدا کرده بادارچینی
ونخود مقشر وروغن کنجد وآب جوشانیده نیم رطل که وربع
رطل جلاب باشکر سفید ویک اوقیه بادام مقشر محلول در گلاب
ویکدرم کشنیز خشک ومثل آن عود وسداب واندکی از زعفران

اضافه کنند

اضافه کنند از غذاها غلیظ میشود وتلخی صفرا را ساکن کند بلغم را دفع
سدهها رتن را بگشاید مفرح مزاج سرد وزیبق بفارسی سیماب
شبیه بنقره که آخته در بعضی بلاد از خاک پیدا میشود ودر
اصل از جمله فلزات معدنی است ودرکداز او سنگهاد
سرخ شنگرفی بهم رسند ضماد غیر مقتول او نیز جهت
خشک کردن داء آتشک وقروح مجربست وخاک زیبق
که در ظرف آن بهم رسد در جمیع آثار مثل مقتول اوست
ودر سحیق ماننداو ومقتول او جهت حفظ صحت وتقویه
باه وهاضمه وقوت نمیه بیعدیل است ودودش رصاص محلول
وبعد تصعید بسیار گرم وزهر قاتل است وکشته او باروغن
گل آمیخته برای دفع سپش وخارش وقروح بد سودمند
ودود او فالج ورعشه آرد وچشم تاریک سازد وشنوائی
گوش را زایل کنند ومقتول او خوردن نیز کشنده است
وصورت خوراندن او در کتاب السموم بیان کردیم

والله اعلم حرف السين ساذن دربان ساعد بازو سور
پس خورده سامته بدالف ملالة تن ساق بندی از
پای از زیر زانو تا بالا رستا النک واهتمام در کار نیز سام
موت سانع به غین معجمه جامع وکامل در هر چیز سامعان
هر دو گوش دهر دو طرف دهان زیر هر دو بروت سایل
تنک ریزنده وخواهنده نیز سالخ مار سیاه سالغته طرف
بالا از کردن ساکبا اللعاب زیر زبان از هر دو جانب
دورکی است که رطوبة لعاب از آن هر دو می ریزد تا زبان و
دهان خشک نشود سالم پوستی که میان چشم و بینی است
سامعه گوش سافلة مقعد ودبر ساف توبر تو سال بهمزه
منقوط رویدن آب ساذج هندی برهمن نامند ور ابهای
ایستاده بلاد هند می روید برگش خشبوی چاین ورنی خطوط
قوتش تا سی سال باقی گرم وخشک بول وحیض وشیر
وعرق را بر زیر دمقوی احشا فربه کنند وبادها آن شکند سیلان

آب دهن

آب دهن وبدبوی او را دافع ودر سرمه ها جهت بیاض وظلمت
بصر وناخنه نافع قدر ماخوذ نیم مثقال تا مثقال است کننده بغلی
را نافع اگر بر جامها افشانند کرم نخورد سام ابرص وزغه بری
است وخانگی را حلباسه گویند گرم وخشک است ضماد کوبیده
او بر اعضا جاذب پیکان وخار ورفع ثالیل وچون شکافته
بر موضع عقرب گزیده بکبد آزند درد را ساکن کند وآرد خشک کرده
او با زیت آمیخته موئی را برویاند اگرچه کنجه باشند ساسم آبنوس
فتیل نا نخواه ساموناسته قیراط ساموراالماس سبابی سبار
بالباب شد با دالف ممدودی فروش سباط بر وزن قطام
تپ لرزه سبتة بضم اول وشد با موحده مقعد وسخن نا
مناسب سبابة انگشت شهادت واین نام از آن
یافته که وقت تسبیح برداشته می شود در التحیات واین
با حادیث صحیح ثابت گشته سبات خواب وراحت
ونزد اطبا خواب دراز سبخة زمین شوره که در وخبر خار جنس

نرويد سبد موئي سبيلان دوراه زيرين سبات سهري
علتي است از نوع سرسام سرد وكرم زيرا كه اين اماس
از بلغم وصفرا خيزد وبعضي اطبا اين را اشخوص كويند سبب
در لغت آنچه بدان به مقصود رسند وحكما چيزي لابدي را كويند
يعني موثر در بدن انسان خواه غذا باشد خواه دوا خواه عرضي
از اعراض وجود باشد چنانچه كرمي وسردي سبيع درنده
بضم اول وثاني است وبضم اول وسكون ثاني جزو هفتم
از هر چيزي وسبع قرآن نيز سبلة بضم اول وفتح لام
بروت سبل بفتحتين سرخي كه در چشم پيدا شود وآن
پرده ايست از شاخهاء عروق طرف بالا ودر لغة عرب
در اصل ريش افتاده بر سينه را سبل كويند سبت
بروزن فرس حلقه دبر قيل به تشديد وقيل به باء بعد
بجيم تا سبجرت كرم كردن تنور سپستان وسكپستان به
لبسوره عربي دبق ثمر درختي است كه زياده از قد قامته هست بركش

مدو بارش

مدور بارش بعد خشكي سياه در حرارت وبرودت
معتدل ودر اول تر ومسهل ومحرور المزاج ومواد سوداوي
ملين سينه وحلق مسكن حدة صفرا وعطش مقوي امعاء
جهة حرقة البول وسرفه كرم خشك واخراج كرم معده
وخشونة صوت وكرفتكي آواز وسبج كه از دوا آرتند بهر
واصلاح اذية ادويه مسهله وتبها حاره وبلغم شور نافع
وضماد مطبوخ او در دوشاب خرما جهة كشودن دنبل
آزموده وقدر ماخوذ از سي عدد تا بيست مثقال معده
وجكر را ضعيف كند بدلش خطمي ومصلح او در مبرودين
كل سرخ ودر غير او عناب سبج فارسي شبه وشوق كويند
سنكي است سياه وبراق ورزو دشكن وسبك سرد
خشك نكاه داشتن قطعه او كه بقدر يك مثقال باشد
براي رفع وحشه وفزع آزموده است تعليق او بر سر دافع
درد سر سجبيح هوا معتدل سجبيه عادة سجلاط كل ياسمين

سجر نیا دارو گرم سحا بکسر اول درختی است خورد خار
دارد گلش سرخ در سفید شکوفه او را بهرم گویند سحا
پوست هر چیزی قیل بکسر و سکون مهمله و الف ممدود
بعده همزه مدموم چیزی که بر نامه بچسبند و گیاهی خار دار
که زنبور عسل آنرا خورد سحالة بحا مهمله آنچه از ریزهای
سیم و زر بریزد از دندان کاز سحاه دل نرمی که کیر سخت
دارد و آن یکی است در هر حیوان مگر سوسمار که دو کیر دارد
سحج بالفتح خراشیده پوست باز کردن و بیماری که
از خراشش برده بهم رسد سحر بضم اول و بفتح و ضم و بفتحتین
شش و بالا شکم که بحلقوم و شش پیوسته است و زمانه
پیش از سفیدی سحف بفتح تنگی عیش و بضم خفه
عقل سخافه بخار نخذ دو معنی دارد یکی سست بودن پوست
بدن آدمی دیگر آنکه در و مسامها بسیار و فراخ باشد سختیه
حقد لفس سخن بفتح اول و کسر ثانی گرم تمام سخنین

آبرام

آب گرم و طعام گرم سخنین طعامی که از آرد و روغن و خرما سا
زند سخام بر وزن غلام سیاهی دیگ سخل بر وزن
قفل آبی که با زادن بچه بریزد و به معنی اماس نیز سدد بضم
اول و فتح ثانی جمع سده نزد اطبا گرهی از لزوجات
غلیظ بسته که مانع شود عروق را از در آمدن غذا و فضلات
غذا پس هر چه رطوبات را از انحدار یعنی فرود آمدن
مانع آید آنرا سده گویند سدة الخیشوم چیزی که در بن بینی
حبس گردد و راه حلق و بینی را ببندد نه از بینی جانب
حلق چیزی برود و نه از حلق جانب بینی آید سدر بفتحتین
حیران شدن و خیره گی چشم از کمی و نزد اطبا تیرگی چشم
که وقت برخاستن پیش چشم آید سر گران و چشم تاریک
گردد سدر بکسر اول درختی است که کنار گویند کرم خشک
سدفة روشنی و تاریکی آمیخته چنانچه از فجر تا وقت اسفار
سداب به یونانی فیجن بستانی او از درخت انار کوچک

و بر شاخ و برگش ریزه دبد بو کویا غباری بر و نشسته و گلش
زرد و گرم خشک برگ و عصاره او مدر بول و حیض و مجفف
یعنی خشک کننده آب منی و مسقط جنین و قاطع باه و مفتح
سده و محلل ریاح جهت سپرز و یرقان و قولنج بادی و امراض
سینه و مقعد و رحم و حصاة و بواسیر و هلک بلغمی و چون
بیخ او را بخور جامه کنند هیچ شپش نماند و این مجربست
سر داکروج ادویائی است خشک باریک سائیده که بعد
تصفیه دوا در مطبوخ در دانداز ند سرسام اماس دماغ یا یکی
از پرده ها او یا در هر دو سرطان اماس سودائی است
و چون آن اماس بزرگ شود بواسطه عروق سرخ و سبز
مشابه شود به پایهای خرچنگ سرب بفتح سینه سرقع
بقاف ببینید ترش سرته خط مو از سینه تا ناف سرقه
بضم اول حیوانی است خورد سرد و درختی است مشهور کوهی
و باغستانی گرم خشکست و قیل بسیار سرد سرخس فارسی است

یونانی بطارس

یونانی بطارس نخی است سیاه مایل بسرخی پر گره پر شیار
باریک بی ساق بی ثمر بی گل گرم خشک مجفف دافع
قمل مسقط جنین مسهل اقسام کرم شکم خاصه با سقمونیا
و عسل و شراب و امثال و جراحت کرده و مثانه را نافع
و اشامیدن یکمثقال او با سه عدد زرده تخم نیم برشت
او سه روز متوالی جهت رفع کوفت اعضا و سقطه
و ضربه بغایت موثر سرمق اسفاناخ رومی و قیل میوه
دیگر معتدل شکم را نرم کند و یرقان و تب گرم را نافع
و با روغن بادام سرفه را دافع سراة بضم پشت هر چیز
سر بضم آنچه دایه ببرد و فرج زن و ذکر مرد و بکسر راز
سرا و تشدید را و الف ممدوده خرمی و خوشی سرطاط
بکسر پالوده سریر جائی از گردن که بود سر قرار گرفته
سریة دل سرم بضم سین روده که ازو غایط بر آید
سرطان خرچنگ حیوان آبی است سرد و تر است سل را

نافع ناصر چون شیر خر خورند ضماد او خار پیکان را بیرون
آرد بهق وکلف وا ماس صلب را دافع و چون
بصاحب سل دهند باید که با شش نیک پخته کنند و اگر
سوخته خاکستر شش را بر باسور افشانند هر قسم که باشد
شفا یابد صورت سوختن او انیست دیگچه مس سرخ
گیرند و سرطانهات زنده درو نهند و آتش دهند تا خاک
شوند آنرا ساییده و پخته در آوند نهند اما در تابستان بعد
طلوع شعرا چون آفتاب و ماه هر دو در برج اسد باشند
سطساالیوس انجدان رومی است گرم خشک است درد اعضای
باطن را بکار آید و صرع را بسیار نافع و ضیق النفس
و صرفه خصوصاً بیخ و تخم او چون یکجا کرده بخورند با عسل معده
را قوة دهد و درد رد ده و جشن بادی او را دافع کند و عسر البول
و اختناق رحم و درد گرده را نافع و بچه را بیرون کند سطل
هفت درم و قیل دو سیر سقلیدون بیخی است باد شکن

جلادهنده

جلا دهنده عرطنیثا گویند سعد بیخی است مشابه بکراث گرم
خشک است بوی شراب را ببرد و بغارشی مشک زمین
گویند طلا او همون ساعت موی را سترد و سنگ مثانه
را بشکند و دهنها عروق را بگشاید و عفونات را بیرون
کشد و زهر کژدم بنوشیدن و ضماد کردن نافع است
بوی دهان را خوش کند و با سور و تب را نافع و استرخاء
لثه و بختکی دهان را نافع و ریشهارا مندمل سازد و قوه حافظه
را زیاده کند و معده و جگر را گرم کند قدر مستعمل او دو مثقال
سعدان گیاهی است با خار سعتر فارسی پشم بود و نه
کوهی و یرا بر شان نیز گویند گرم خشک و اعظم منافع
او آنست که چون با ادویه مسهل خورند مانع قی باشد
اگرچه نیم درم سعال حرکتی است بدان رطوبه شش را
بیرون کشند سعفه قرحی است که در سر ظاهر شوند و در
روی نیز و در بدن دیگر نیز اما هر جا که شوند در منابت موی

پیدا آیند و از و آب تنک می چکد و کاهی سعفه خشک نیز
میشوند اگر مرا بکوبند و بآب سرشته ضماد کنند بر سر اطفال
برآیی ورفع سعفه خشک مجربست سَعْتَر بوزن قفل
و عنق دیو آنکی و بر فتح نرخ سَعوط دوآیی که در بینی اندازند
و قیل هر دارویی تنک مثل روغن و آب که در بینی
و گوش و سوراخ ذکر و فرج اندازند سَفوفات ادویه
خشک سائیده از کرباس کشیده در کف دست انداخته
در دهان اندازند آنهمه را سَفوفات گویند و سَفه و حد
آن اوست بضم اول و حدان و جمع او و عمل همه سفوفات
از روز خوردن تا دو ماهست بعد از آن ضعیف شود
سَفاح زنی یعنی بدکاری سَفره طعام مسافر و دستر خانه
که بر و نان نهند عرب اکثر از چرم سازند سَفساف
زبون از هر چیزی سَفل بکسر ته خانه ضد بالا خانه و
بضم مقعد سَفود سیخ آهن سَقیفه پیشانی سَغافلوس

اماکسي

اماکسي که عضو را تلف سازد بشرطی که حس و حرکت و آن عضو نماند
سَغانقنج اول پرده که بعد از مشیمه بچه بیرون آید و او را
لغالغی نیز گویند سَفرجل بفارسی بهی معده را قوة دهد
شیرین او سرد و تر ست و قیل معتدل و او را نیز گویند
سقراط نام حکیمی زاهد از حکما رمتاله لفظ یونانی معین او بنا
گیرند بعدل در اصل سقراطیس است ترخیم یافته
سقراط شد افلاطون باو نوشت اگر جواب بسته چیز
مرا دهی من شاگرد تو باشم از همه مردم اولی و احق
بمهربانی و لطف و احسان کیست دوم آنکه کارها و
کافه انام کی خراب شوند سیوم آنکه نعمت الهی به چیز
بدست آید جواب نوشت اولی بلطف و احسان
و ترحم کسی غریبی ناتوانست در زمانه بادشاه
که داد خلق نکند و دانا که به تدبیر جاهل مبتلا گردد و
کارهای مردم آنگاه ضایع شوند که سخن وزیر دانا

خدا ترس را پادشاه قبول نکند و نعمت الهی کسی
را بدست آید که شکر کند لازم در طاعت و از گناه پر
هیز کند و نیز گفت طالب دنیا خالی از غم نباشد و عمر او
کوتاه و فکر او بسیار و طالب دنیا مثل بیننده سراب است
آب می بیند و می دود و نمی رسد و عمر آدمی مثال
سایه است هر دم بکار دیگر هر که یکجا طلبد نیابد و از
سخنان اوست نادان را تواضع کردن چنانست
که حنظل را آب دادن چندانکه بیش دهی تلخ تر گردد
سقر بفتح سوختن آفتاب روی را و چرغ شکاری
و دوزخ و دوشاب رطب سقمونیا محموده شیره
گیاهی است و قیل صمغ است گرم خشک معده و جگر
و دل را مضرت و مصلح او انیسون و مصطکی و روغن
بادام اصل او را در میان سیب نهاده بار دیا در بهی
پنهان کرده آنرا در آرد گیرند و بریان سازند یا با آب بهی

سحق کنند

سحق کنند دا یا رج فیقرا نیز مصلح اوست پس سه
حصه محموده و حصه چهارم از مصلحات او با او اضافه ساخته
یا دو حصه او و سیوم حصه از مصلحات همراه سازند و قدر یک
دانک تا نیم درم استعمال نمایند و سببی که در وی او را نیز
او نیز همچو او مسهل گردد صفرا را از انبوبات جمیع بدن
اسهال سازد و اگر با یک جزو تربد رفیق سازند
و با شیر تازه ناشتا بنوشند کرم خورد و کلان را بیرون
کشد و او درین عمل عجیب مجربست و جهت بهق و برص و کلف
طلا کنند و با شهد جراحات را نافع چون با سرکه انگوری
و روغن گل آمیخته بر سر طلا کنند و بر نیش زنبور مالیدن
نافع قدر مستعمل دو درم و اگر زیاده گیرند دوغ و سویق
سیب و رب بهی و امثال او مضرت را دافع آید
و جمیع علتهای صفراوی که محتاج استفراغ باشند سودمند
گرداند و فرزجه او قاتل جنین شکم است و بیرون کشنده اوست

سقوردیون سیر دشتی گرم خشکست سقی قیع بضم و
قاف و به فا راولین نیز معرب سکو که شرآبی که از جواری
یا جو یا غیره حبوب سازند سقنقع بضم کرد ذراعی زانو
سقاقلوس اماس اندرونه مغز سر سقم و سقامة بیماری یا
سقیم بیمار سقیروس صلب و سخت و صلابة به باش
خواهد آمد سکباج بکسر طعامی که گوشت و سرکه درو باشد
سکبینج معروفست گرم و خشک و آن صمغ نباتی است
شبیه به خیار و قوتش تا بیست سال میماند گرم کننده
و لطیف سازنده و پاک کننده زخمها و بادشکن مدر حیض
و مسهل بلغم قاتل اقسام کرم معده و قاتل جنین و بیرون
کشنده آن و جهة امراض بلغمی و سعال و درد سینه و استسقا
و درد مفاصل و نقرس و تبهای بلغمی و سوداوی و صرع و فالج
و صداع بارد و ضماد او جهة جذب پیکان و بخور او جهة
اختناق رحم و درد سینه را نافع و سنگ مثانه را بیرون

کشند وقوة

کشند و قوة باه افزاید و اگر با آب سداب بخورند کوته دمی
را نفع کند و سینه را بگشاید قدر مستعمل از وی سه حصه درم
و اگر با سرکه بر اماس بلیک طلا کنند نافع آید اما ماهی
که مانند دانه جو باشد و آنرا طبیبان شعیره گویند سک
عصاره آمد سکتة علتی است که از بسته شدن هر سه
خانه دماغ حاصل شود و حس و حرکة را باطل کند و سکتة
مشتق از سکوتست چنانچه صرع از فرو افتادن
که اصل معنی لغوی اوست سکرجة سنگ
وزنی است در اصطلاح طبیبان قیل شش سیر
قیل بیست چار قسط قیل نه اوقیه قیل هفت
و قیل سه اوقیه و نزد جهود آن نصف قسط سکو
بات ادویاتی تنک چون آب خلقتی یا صفتی که
المبا بر اعضا ریزند و فرق میان نطولات و
سکوبات آنست که نطول از ادویاتی مانند در دست

وسکو بات آب طبع سکر بشد کاف وفتح آن
وضم اول آب نی پخته چون سکر را با روغن
بخورند حبس بول را دفع کند مجربست سکر العشر
فارسی تیهال وآن شکر سرخ است که با وجود شیرینی
اندکی تلخی وفره درشت زبانی دارد وسکر بهر سه
حرف متحرکه شراب خرما سکر آن مست سکر
بضم اول وسکون کاف پر شدن دماغ از بخارات
معده است که عقل را معطل کند وتمیز نیک بد نتواند
وبعضی را از هول عقل حاصل آید نه زوال ودر آن
حال مخاطب بخطابات شرع است کذا فی التلویح
سکنجبین یعنی سرکه وانکبین وآن درختیست
بزوری که در سرکه او تخمها انداخته شوند وسفرجلی
که بجای آب در دو شیره بهی اندازند وچون نقوع
ترب را در سکنجبین یکشبانروزی اندازند وباب گرم

بنوشند

بنوشند قی آرد وتب بلغمی را فایده دهد وسکنجبین
را با آب جو جمع کردن فساد تن پیدا کند سلاخته
اول هر چیزی دانچه پیش از فشلیدن میوها ئی
باختیار خود از میوه بچکید سلق چغندر بوستانی ودشتی
است سرد خشک قبیل تر ودر واندکی نمکیه هست یعنی
مزه شور ملطف ومحلل است دار الثعلب وکلف
وخراز وثولول را طلا کنند وحقنه بدان قولنج را نافع
وچرکه رود بهار اکشیده صاف کند ونزلائی که جانب
سینه آید اورا منع کرده جانب بینی رد کند معده
را مضرست واگر سر را بدان شویند موئی را از شپش
وبچه ونخاله پاک کند گویند اگر آب برگ او بر سرکه اندازند
بعد مضی چهار ساعت خمر شود واگر بر خمر ریزند بعد دو
ساعت سرکه شود سلیخه نبات چوبی است انواع بسیار است
گرم خشک است ماده ها را تنک کند وخاصیه قبض هم دارد دارو

مسهله موافق شود بول را آبر بزده و درد کرده و مثانه را دفع سازد
سلامیات بندهای انگشتان دست و پا و فرجهای آنها و قیل
استخوانهای خورد و بطول انگشت که در اعضای آدمی است سلحفات بضم اول
و فتح لام کاسه پشت و سنگ پشت و کشف داده او را گویند اگر
در کشت یا در باغ او را بر پشت انداخته گذارند میوه آنرا
سرما ضرر نرساند و بیضه وی با نبات مصری جهت سرفه اطفال
مجرب است سلخ تکبر کذاشتن مار پوست خود را سلخ بفتح
آخر هر ماه و ناخن از گوشت خود جدا شدن سلی مشهور
مشیمه است و صحیح آنست که پرده که در و بچه زاید سل در لغت
لاغری و نزد اطبا قرحه شش که تب باریک لازمه اوست
و بدان سبب آدمی لاغر شود و نیکوترین علاج این قرحه همین است
که هر روز براد و سرطان با آب جو نرزند و طعام او مخ جنه
و نان میده با روغن بادام و تخم و جاجه دهند و روغن بنفشه مالند
و رب السوس برای سل نفع تمام دارد و از هر دوای نیک است

سلف

سلف بچه کبک سلاحه بول بچه نرکوهی است که بر سنگ بول
میکند و او آنجا غلیظ و سیاه گردد آنچه صاف است از و
گرفته نگاهدارند سلخ الحیه پوست مار که گذاشته میرود اول
از چشم او جدا میشود و در یکروز تمام شود و اورونه او بیرون
شود و بیرون نه او درونه گردد اگر او را با عسل سحق کنند و در چشم
کشند چشم تیزبین گرداند سلع شکاف سلاف بهترین شرابهاست
و آن آبی که بغیر فشلیدن از میوه برتزد سلاق گرانی پلک
چشم با سرخی که بدان موی پلک بریزد پلک آنجا قرحه شوند و
فساد خانه چشم حاصل آید و نیز نام قرحه است که بر بن زبان
میشود و قیل همین که در بن دندان قشرها سخت میشوند سلاله
هرچه از چیزی بیرون کشند سلاقه آبی که بعد جوشیدن ادویه
حاصل آید و سلاق اسمی طبخه گویند یعنی پختن هر چیزی سلق
جوش نرم دادن سلوی انگبین یا چیزی مشابه انگبین سلسال اول
چکیدن شراب آبی اخشیار سلیط روغن کنجد و نزد اهل یمن زیت

سلیقه طبع آدمی سلیل فرزند سلیلة گوشت پاره سلعة بفتح سین

وسکون لام آماسی است بلند مانند خریطه میان گوشت و پوست غیر متصل با اینها

واگر بجنبانند بهر جانب بجنبد سلام صحة سلیطه آدمی زبان دراز سماخ سوراخ

گوش بصاد نیز نویسند سمانا گرم خشک در مفاصل که از سردی باشد زایل کند

سماد بفتح سین آب و خاکی که برای خوبی کشت افشانند سمار شیر تنک تر سمته

بکسر سین نشانی سمرة گندم رنگ شدن سمر حدیث شب سمسانیات

استخوان ریزه های نرم که میان مفاصل انگشتان و بندهای آنهاست سمر

بکسر مقعد سمحاق بکسر پرده باریک که زیر کاسه سر است سم بفتح سین و تشدید میم

زهری که طبع روح را افساد کند چنانچه یکمثقال از افیون زهر قاتل است چون

از مصلحات او موجود نباشد و این کشتن خاصیة ذاتی او نیست اما صورت

نوعی اوست و زهر آنکه بخاصیة ذاتیه خود بکشد و بصورة نوعیه خود اگرچه

را نافع تن را فربه کند آب پشت زیاده کند معده را مضر عسل مصلح اوست

سمق فرزیجوش سمک ماهی و آن موافق معده نیست چون در نمک و آب بندند

بکسر بکر سمین امیو زن اوست فربه و فربهی سمنة دوائی که زنان بدان

[illegible]

فربه شوند سمع بچه گرگ که از نر کفتار زاید و قیل آن را عبار بضم عین گویند

و قیل عبار بچه گرگ که از سگ ماده زاده باشد سمن روغن گاو و گوسفند و روغن گاو

گرم از روغن گوسفند است زیرا که چربی او بسیار است و هرچه چرب است بسیار گرم و بسیار روان

محلل منضج است یعنی خلط حرارت را متفرق سازد و خلط را قابل دفع کند و لهذا

چون نرم کردن سرعة بخشکی آماس خواهند ضماد روغن گاو آمیخته دهند و زهرها

دفعی را از رسیدن بدل منع کند و مسکه در این افعال قوی تر از روغن است و گرم تر است

سینه را نرم کند و بلغم سینه را قابل النفث سازد و شکم را نرم کند و اسهال را به بندد

و او تریاق زهرهایست که نوشانیده باشند و چون حنا را با او معجون سازند و بر جای ریش

کهنه نهند سودمند آید و چون او قیه او با نیم او قیه شکر نوشند شتاب بندد را بگشاید

مجرب است و چون داخل فرزجه کنند قروح رحم را نافع آید و اگر مقعد را بالا بحزب کنند

بواسیر را سودمند گردد سمرة درختی است از قسم طلح و اصحاب السمرة لقب صحابه بیعة الرضوان

آنست که زیر درخت سمرة آن بیعة رضا واقع شده بود سماق میوه ایست مشهور از نه

قاطع اسهال خراسانی و شامی است و این شامی سرخ و بسیار از خراسانی است

گرم و خشک است صفرا را از رفتن باحشا منع کند و آماس زرد داغ ضربه را با او ضماد

کنند و در حقنه اسهال خونی و ریش روده و سیلان رحم و بواسیر اثر عظیم دارد در جرب

وچون اورا در گلاب بلقوع سازند و قطره در چشم ریزند چشم را قوة دهد و سر
او را دفع سازد سمور بفتح اول و میم مشدد حیوانی مشابه گربه است سملاخ ریم گ
سمیط فعیل بمعنی مفعول است یعنی سموط گوسفندیرا گویند که بعد ذبح سرها
باب گرم ریختن کشیده جرم را برای دباغه صاف کنند و بعد از آن پوست کنند
سازند سمطیس سنگ وزنی است به چار قسط سمندر حیوانی است که همیشه
در آتش باشد سمور بیتون قسمی از اجوان کشتی سندروس کهربا اندکی
تلخ مزه است گرم خشکست در سیوم و آن صمغی است که از روم بالتنول
آرند سندهان عود هندوستان است گرم خشک اندکیا
قابض خون عمر را به بندد و اگر بر قروح افشانند خشک
سازد و چون با روغن گل امیزند تا غلیظ شود
شقاق گوشت دست پا را مندمل سازد و چون
سه حصه درم از و با سکنجبین در دهان کنند کشتی
کیرانرا خاصیت قوت و سبکباری حاصل آید
و دفع درد دندان آزادا روئی بهتر از و نیست و خفقانرا
مانند کهربا دوائی نافع است و اسهال کهنه را سود مند

ودد

و دو دا نافع بو اسیر سنوت دوای که بر دندان مالند سنوت
زیره و عسل سنور گویند اصح آنکه پس خورده او حرام است
و در خانه رعانه و پرورش او مستحب و در عطسه و ثنا و ب
و کرفتن حیری بوست مشابهه با آدمی دارد سناکی گرم خشک
اسهال صفرا و سودا از عمق بدن او کند و بلغم و اخلاط مفاصل
نیز اسهال کند جرب و خارش و نقرس و درد مفاصل و صفا
خون و ادرار بول و دفع وسواس و ریختن مو و شکافتن و
بارا نافع دل را قوت دهد قدر شربه از مطبوخ او از چار درم
تا هشت آمده و از کوفته او دو درم تا سه در حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم آمده علیکم بالسنا والسنوت یعنی لازم
باشید بنوشیدن سناکی و خوردن زیره و عسل طبیخ از
کوفته ارواو نافع و چون آب جوشیده او با زیت نوشند
درد پشت را دافع و خلط خام را بیرون کند اصحاب قولنج
و کوته دمی را نافع و کرم شکم را بکشد و معده را قوت دهد اما این

بعید است زیرا که بوعلی سینا تصریح فرموده که هرچه استعمال کند معده را
ضعیف سازد سنبل هندی و رومی است گرم خشک است منافذ
اعضا فراخ کند تا خروج اخلاط ازو آسان گردد مفرق اجزاء خلط
قوة دهنده اعضا پاک چشم را برویاند شش و سینه را پاک کند
خفقان را نافع آید درد گرده را دافع خون اعضا از ریختن را به بندد
سنجاب بفتح اول و سکون نون جانوریست که از پوست او پوستین
سازند در طرف ترکستان است اگر گوشت او را دیوانه خورد
بهوش آید سنبراس دوائی است هندی گرم تام سنه
بکسر سین جراب سگ وقیل غنودن وقیل سرگرانی سن بکسر
دندان نزد علماء تشریح هر آدمی را سی دو باشد و شارح ثنایا سی
و شش آورده و بعضی کسان را نواجذ نباشد از زمان هست
و هشت باشند و در لغة معنی شهور با بها نیز آورده
که آن زمان سن عبارت از عمر آدمی است و آن بر سه طبقه است
سن النمو و سن الوقوف و سن الانحطاط مع تعاز قوة

پس

پس اول عبارت از قوتی است که رطوبت طبع هر روز زیاده میشود
و آنرا سن الحداثه و سن الصبیان و سن الغتیان بکسر فا نیز
گویند و آن از روز تولد تا سی سال است و درین نیز پنج مرتبه است
از افتادن شکم مادر تا برپای استادن طفل گویند و بعد ازان ترعرع
و بعد ازان غلام بعد ازان فتی تا سی سال دوم سن الوقوف
و آن از سی و پنج تا چهل سال سیوم انحطاط که رطوبت طبع نقصان
پذیرد اما نقصانی اندک و آن سن کهولت است فارسی دومویه
و آن در شصت سالگی بعد ازان شیخوخه یعنی پیرسالی و دران
فنا و جمیع قوتها محسوس و ظاهر گردد ظهوری یعنی بعد ازان موت
سن ساعیه دندانی زاید کج که او را ادول گویند وقیل
دندانی که مخالف دیگران باشد در طول یا در خوردی یا در
فرودی یا در بالای خواه کج باشد خواه نی سنونات دواهای
که بر دندان مالند برای روشنی یا برای استحکام سنس
جمع بکسر سین شناس کناره مهرهای پشت یا سرهای استخوان سینه یا کتفها

استخوان پهلو که در سینه است سنخ دندان چرکین و بیخ هر چیزی
سنبوسق و سنبوسج نوعی از خوردنی که سنبوسه گویند
سنبق بری معده سواعد انهو بها استخوان که در وی مخ باشد
سویدا حبة القلب و ان خونی منجمد است در میانه خانه دل
سواد البطن جگر بند و دل بند گویند ام سوید کنیة مقعد است
سوربغتج بد سودانیه گنجشک سیاه خورش او انگور و بلح است
سواد نکاح سوء المزاج اطبا را در تفسیر او اختلاف است
و آن دو قسم خلقی و عارضی و آن هر دو نیز دو قسم است خاص
به عضوی و عام در جمیع اعضا و بعضی برص را سوء المزاج
گفته اند سوء القنیة عبارة از ضعف جگر است و بد ان رنگ
روی متغیر شود و تن سفید مایل باندک زردی و پلک و روی
و اطراف ردی گران و آماس نما شوند سوء الهضم بد هضمی طعام
با تغیر او در معده بصورت زبون سوابل رطوبات بدنی
را گویند سوسن نوعی از گلهاست بوستانی و دستی

میشود

میشود کرم خشک روغن او درد سر خماری به غایت مجرب است
سوره شده سورنجان بضم سین و کسر را و به فتح نیز بیخ نباتی است
که گلهای سفید و زرد دارد در کنارهای کوه میروید گرم خشک است
و قیل سرد چرا که اگر گرم بودی فروح را تیکر ندی و درو هیچ
گزندگی نیست چون بر قرحه مالند و آن کل سه قسم است
سفید و سیاه و سرخ مستعمل اطبا سرخ نیست و او را زهر
قاتل شمرده اند و سفید او بلغم خام را اسهال کند و نقرس را
نافع و ضماد او با آب گلاب درد نقرس را دافع و قروحات
کهنه را خشک کند قوه باه دهد خاصه با زنجبیل و زیره و فودنج
معده را مضر مصلح او کتیرا و شکر و زعفران قدر مستعمل دو
مثقال و چون برای درد مفاصل نوشند با فلفل و زیره
باید و چون با ادویه مسهله امیزند قدر مثقال با نیم درم باید
و در آب جوشیده او از سه تا پنج درم مع گلاب و کشمش
و برای باسور غایر خاصیتی عجیب دارد چون کوفته با روغن دنبه

آمیخته از پنبه فتیلی سازند و در دبر شیاف کنند بهترین دواهای
او دست سوس کرمی است که پشم و جامه را خورد و در خوره
نیز افتد خوره نیز او را گویند و قبل بلخ سوتفس سنگ وزنی
موازی دوصد و هفتاد درم سواد الاساکفه خبریست که از
سرکه و بهتکی و پوست انار سازند و آن از زادعات است
یعنی دوای است که جاذب او ساخ قروح نیست سوار الرأس
بالای سر سوءة اندام نهانی زن و مرد و نیز قولی و فعلی بد که از
ظهور او شرم آید سوادیت شدید واو زنی و مردی زشت
صورت سویق ترخان هفت قسم از گندم و جو و کنار
و سیب و که و و انار دانه و بهی سازند و همه سویقها شکم
بندند و قی و سوزش صفرا باز دارند و رطوبت معده خشک
کنند و آگر سویق جو با آب و اندکی شیر و خشخاش بریان
مالیده بخورند بحبس روده با خون و لذع معده را بنشانند
و خواب آرد و سویقی که مکرر بریان کنند غلیظ و سخت گردد

از روده و بر غثیر سروان نیاید و بدان را قوت دهد سوسبه بوزه
گندم که طریان می سازند و بنوشند سوغارندی یعنی آب
نشاط شهر بخوابی شهد بفتح اول و دال در آخر مردی
که خواب اندک کند سهک بوی گوشت سوخته و نیل
بوی بد پسیند شید بکسر سین و یا و دال کرک شیره دوش
نیک و عادوه سیال یاسمین سوری بهتکی سرخ شهره بجوالی
بسیار شیب غضب و اندوه سهی دراز لیست در استخوان سرکاسه
سیانه فخف متصل با کلیل در طول و آنرا سقودی نیز گویند
سیف استخوانها را سرسینه که مشابه شمشیر ند سیسنبر
نام گیاهی گرم خشک که او را نمام گویند و آن گیاهی است
خوشبو که بفارسی سنبر گویند کذا فی الرشیدی
سیساليوس تخم الجذان روی سیاه بد و قصر علامتی
که بدان خیر و شر شناسند سیسا دان چوب سیاه
دانه سیسان حب العقد یعنی تخم فنجکست

بهار

بالالف

حرف الشین المثلثة شاب جوان جمع او شباب یعنی جوانان
بسیار شاخ جوان وجوانی شارب بروت قیل کرانه سبلة
یعنی موی لب بالاشادن بچه آهو شاکلة عادة وطبیعت
وقیل خاصره ای کمر گاه وسعیندی کوش شان نام رکی کر
از جانب سر بسوی ابرو می آید واشک از آن در چشم
می اید شاهل دارو ی هندیست مشابه کماة یعنی قطر
خشک بقدر با قلا فارسی روشنک تلخ مزه پوست
او چین دار مایل بسیاهی وسرخی واهلس گرم خشک
مسهل اخلاط غلیظه مفاصل واعصاب جهة فالج ولقوه ورعشه
وصرع وامراض بارده دماغی مورث درد سر مصلح او میویز
سرد وقدر مستعمل تا نیم مثقال با همو زن او نبات شاه بلوط
میوه درختی معروف است وبهترین او سبز ولو وتلخ در
حرارة وخشکی معتدل وقیل سرد خشک وبلوط میوه نیست
مغز دار که ازار داو مان بزند شاه تره فارسی شاه تره

کیاهیست

کیاهی است سبز در حرارة معتدل اخون را صاف کند حکه وجرب را نافع
معده را قوة وهد سده کرده بکشاید طبیع را نرم سازد بشتاب
براند استهال صفرا کند فضولات سوخته را از معده باسانی
بیرون کند سبز را مضرت آب او نیم رطل با دو حصه رطل
مستعمل است اکر جوشیده نباشد با شکر واز خشک او جوشیده
او با شکر ماده درم وبرک او بهتر از شاخها او ست شاهبج
وشاه لوک معرب شاه آلو والوجه سلطانی نیز نام او ست
شاهسفرم از قسم اسطوخودوس ضمیران وسپرغم کویند وناز بو
مشهور گرم خشک است شاة بز نر وماده از جنس ضان وغنم
ومعز اصل او شاهة وتصغیر او شویهة وجمع او شیاه اکر بوت
کرما کرم او جایکه خورده را بپوشانند نفع کند شافر کناره فرج
شامونه یک نیم حصه از ده حصه من شانج نیم خروار بغدادی شاعة
دندان درد شاهد گواه ویکی از نامهای سید عالم صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه وسلم دزبان دملک وزجمه وبردین ونیک رفتن

است و نماز مغرب و سهو و روز جمعه و عرفه و روز قیامت شاه برقان
فولاد شباک و شبکه دام صیاد شبق شهوة بسیار که چراز
زن تاب ندارد شبکه نام پرده از پردهای دماغ و او را شبکه
مشیمی نیز گویند و آنهمه از عروق باریک بافته مانند شبکه
شبرم نباتی است شیردار اکثر در معمورها روید بیخ و برگ و دانه
او در ادویه بکار آید و بهترین آنکه سبک وزن و سرخ باشد گرم
خشک است بدرس هاذریون و قدر مستعمل او یکدانگ مورث
تبهای تند و محرق منی و مضعف اشتها و یک مثقال او کشنده به
قی و خناق و استعمال او با انیسون و مقل و هلیله زرد و جبر است
و اصلاحش آنکه در شیر انداخته شبانروز گذارند گرم طبع را
بغایت مضر جهة قولنج و درد مفاصل و استسقاء زقی نافع و ضماد
او بر قوبا بی عدیل و شیر او برای قلع دندان اعانت کند
جگر و معده را مضر است روزی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
در حرم محترم بی بی ام سلمه آمد دید که میخواهد نوشیدن شبرم گفت
اورا

اورا نهی فرمود که گرم و زیان کار است شبت بکسر اول و فتح ثانی
و تشدید حرف ثالث فارسی شویه گویند مشابه رازیانه است
و هر یک در عمل عوض دیگری میشود و قوتش تا ده سال باقی از ادویه
معتبر است مفتح سده دماغ و هاضم و تریاق زهرها و جهة یرقان
و جمیع امراض بلغمی و هلاک اخلاط بارده را پخته سازد و اقسام
اماس را نافع و درد عصب و گوش را دافع خاکستر او قروح مقعد
و ذکر را دارو است اگر بر وا افشانند و ضماد تخم او بر بواسیر
سودمند همه دردها را ساکن کند بادها را شکند پیچش روده را دافع
شبج شبه و برنج از فارسی دو قسم است کانی و ساختنی اکل
شرب در ظروف آن تقوی دل و اگر آب در ظروف او اندازند
در فصل گرمی آب شوره بگردانند آب بغایت سرد شود شب بکسر
اول و تشدید ثانی از جمله معادن اربعه ناقص الصورت است
و آن عبارت از زاجات و املاح و نوشادر و شبوب است
و آن جسمی است شبیه بزاج با ترشی اندکی بخلاف زاج که طعم

ترشی است واضاف او هفده قسم شمرده‌اند وآنچه موجود میشود اول است
سپید یمانی که سفید شفافست مایل بزردی نه زرد و دوان آبی است که در
بلاد یمن بچکیده بسته میگردد قسم دویم بلوری آنرا زاج مدحرج گویند
قسم سویم نرم املس است زود شکن آنرا زاج زفر گویند واین سه
قسم در تداوی مستعمل است و مجموع آن گرم وخشک و مجفف و
قاطع خون زخمها و زایل کننده گوشت زیاده والتیام قروح و دافع
حرکه و سقوط او و قاطع رعاف و حمول او دافع سیلان حیض و سنون
او با فلفل جهته درد دندان و حرکه آن و تقویه لثه و با آب جهته رفع
قمل در سر استعمال نمایند شبت بهر سه حرف متحرک خزدیست
که فارسی هزارپای گویند شبدع به کسر اول و دال مهمله زبان و بفتح
داله شبر از سر ابهام تا سر خنصر شبار شیاف طویل شبیار
لفظ فارسی دوائی است که بهنگام استعمال نمایند بیداری
را دفع کند و آرام بخشد و شبعان سیر شده شبنم نوعی از برف
شبوط گردم شبوطه ماهی شبره ملک را باز کونه کردن خانه

باز

بالجیم

باز منطبق نشوند شجه شکسته شدن استخوان سر و شکستن استخوانهای
دیگر نیز مجازا اطلاق کنند و در اصل لغت براه سرست خاصه شجاع
بضم شین نرینه مار شجر درخت یعنی آنچه ساق دارد و غیر او
که گسترده بر زمین باشد نجم گویند و دهن باز کردن و کاری
که در آن واقع نزاع شود و بغیر معنی درخت همه بضم جیم است
و بفتح جیم درخت شجره طیبه درخت خرما شجرة البق درختی

بالحاء

است مانند خیار سرد و خشک است شحم حنظل گوشت میوه ایست
بقدر خربوزه خورد زرد رنگ گرم خشک بهترین آنکه پخته و رسیده
با پوست سفید باشد و با پوست سبز و سیاه خوب نیست و شحم
او را از وی پس از وقت حاجه نکشند که قوه او زایل گردد
بلغم غلیظ و سودا را اسهال کند و درد مفاصل و درد پشت را
نافع آید و در وقت سحق او را با ماء العسل تر کنند والا مضر باشد
پس خشک کنند و باز بسایند و در سحق او مبالغه و در حب
دانند قیل در کوفتن بسیار باریک نکنند مبادا بطبع روده بچسبد

وضرر رساند حاوی گوید حنظله را بگیرند وشکمش را مقور ومجوف سازند ودرونه اورا با ادویه تلخ وشور پر سازند ودر آب نهند تا گرم شود پس آن ادویه را ازو بریزند تا اسهال بی رنج ومشقة شود قدر مستعمل ازو دو ونیم دانگ وقیل دوازده قیراط واگر برگ اورا در سایه خشک کنند اسهال سودا کند وصرع ووسواس وداء الثعلب وجذام را دفع کند مجربست ویک حنظله که در همه درخت او یافته شود مهلك وزهرست واگر بر زخم گزدم شحم حنظل را طلا کنند یا ضماد سازند درد ساکن شود واگر عصاره او بر دست طلا کنند ومار را بدان دست بگیرد مار او را نگزد واگر سه درم او با حنا آمیخته همه پشت پای را بدان خضاب کنند بلغم زبون بسیار ازتن اسهال کند شحمة الاذن نرمه گوش که در آن مروارید آویزند در حدیث آمده موی سر مبارک سید عالم از نرمه گوش فروتر نبود ودر حدیث نماز آمده که دست مبارک تا نرمه گوش برداشتی شحم بیه اکتحال به پیه ماهی چشم را تیز کند وبا عسل در چشم کشیدن از

نزول

از نزول آب سود تمام دهد نافع شود وبر آلت مالیدن روغن پیه انگیز آرد آلت ونواحی اورا به پیه سخت بمالد وبه کور خر با روغن قسط ورد پشت بادی را زایل کند وبرای بحت شکم وخون نشستن به پیه گرده بز حقنه کنند وپیه ثعلب چون گداز کنند وبر اعضا بمالند درد نقرس دفع کرد وپیه شیر اما سهل سخت نافع است شحمة العین سپیده چشم با سیاه او شحم الرمان آنچه در شکم رمان سوار دانه اوست شدق شکافته شدن دهان عصب در طول شدق بکسر اول وفتح او ودال مهمله کنج دهان از که دو جانب در قول حکما آمده من شق شدقی ضمن رزقی اگر کنج دهان من گشاده رزق مرا نیز او ضامن شده شد ا کمس شذر بذال معجمه مروارید خورد شرج حلقه دبر ونام عضلات دبر نیز شره بکسر شین وتشدید را حرص بر چیزی شیریان رگی است رانست از دل برآمده جمع او شرایین فارسی رگ جهنده بدانکه شریانات اجسامی است انبوه دراز پیوند اجسام را در هر شریان حرکه قبض وبسط است آفریده شده برای راحت دل وشکستن بخار دود از دل وبرای

قسمت روح بر اعضاء بدان شریانات سباتی آن دو رگی است جانب بالا بر کشیده و
یکی بجانب راست روح حیوانی را جانب دماغ می برد و رطوبة طبیعی مقدم
دماغ نیز آن دو رگ میرسانند و دو شریانی که بر دو بازو آمده و بر پشت
کف دست سر کشیده میان سبابه و نر انگشت و نفع آنها بجگر عاید میگردد
در تجربه و الهام و در اعضاء سر دو شریان در دو صدغ رسیده
و مانل بدان رطوبت ماده را بسوی چشم منع کند و نوازلی که گرد نواحی
چشم حبس شده باشد برای آن همان دو رگ را فصد کنند و دو رگی
دیگر است که پس پشت هر دو گوش رفته و فصد آنها برای انواع
[illegible] و دوار و سرد کشیدن زرد آب آن نواحی است اما فصد آنها از
خطر خالی نیست و دو شریانی دیگر بهر دو طرف حلق آمده اگر امکان
فصد آنها باشد آنرا نیز فصد کنند شریان وریدی آن رگی است
که در آن هوا داخل شود از شش بطرف دل و بخارهای دخانی
از دل جانب شش می روند و آن خورد ترین شریانی است که در شش
می آیند و در وی متشعب میشوند و در اصل آنرا یک طبقه است تا زخم فرمان

ابابد

بر باشد انبساط و انقباض بر خلاف سایر شریانها شریان صاعد آن جزو بیست
از شریان ابطی و شریانها دو قسم است بعضی به دل نزدیک و بعضی
از و دور آنهائی که نزدیک اند هوای سرد را جذب کنند و مزاج
روح را اصلاح دهند از راه شش بسبیل دم زدن و آنهائی که از
دل دور اند از راه شش جذب هوا نمیکنند بلکه از راه
مسامهای منافس نبض که متصل مسام جلد اند ازین سبب هر که
خواهد که سینه برتن شود تدبیر گرمی هوا کند که اندرون رسیده
دل را گرم کنند شراب ریحانی شرابی است خوشبو صورتش آنکه
چون آب انگور در خم ریزند قرنفل و جوز بویه و دارچینی و بسباسه
و عود هندی و لسان الثور و بادرنجبویه در و کوفته اندازند شراب
مروق شرابی است که بنان میده یا بنان خشکه غلیظ سوخته
یا محکم پخته سازند و صورت ترویق آنست که در شش ساعت
نان کعک یا نان میده تر کرده بنهند و بگاه جوشیده صاف
نمایند پس چون مرد را حرارت گیرد و خواهد که سرد شود هر دو جامه را

از تن دور کنند تا از مساماتها پوست هوا از سرد بدل رسد بعده شراب
مروق را بنوشند شراب هر چیزی را گویند که نوشیده شود
و از مطلق او خمر مراد است شراب افسنتین باقسام سازند
یکی آنکه افسنتین را در آب انگور انداخته بجوشند تا سیوم حصه
بماند و بعضی نجوشند همچنان انداخته تا سه ماه واگذارند
و بعضی حکما افسنتین را با ادویه خوشبو آمیخته همه را در آب انگور
اندازند و مدت دو ماه بگذارند و نزد بعضی آنست که مثلث
را در ظرفی کرده یا بنیند کشمش و عسل هفت رطل گیرند
و در شیشه اندازند و از مصطکی و قسط و افسنتین رومی
از هر یکی چهار درم و از اذخر و ساذج و سنبل الطیب و ورد و صبر
و فارقیون از هر یکی دو درم و زعفران کوفته و حرشا یک
یک درم در خرقه بندند و در شراب با عسل اندازند و سر
آوند بپوشند و بجامه به بندند و هفت روز در آفتاب
نهند بعد از آن استعمال نمایند از فساد مزاج و ضعف معده و فساد

مروق
شراب صاف [illegible]
که غش نکند و درو [illegible]

جگر

سبز و رقت و سستی آنها شفا یابد و طبع را گشاده سازد شراب عتیق
شرابی است که بر و چهار گذشته است و چون پنج گذشت
قدیم گویند و شش ماهه را حدیث و مطار و یکساله را متوسط
شراب مغسول مثلث را گویند شراب ریحانی آنچه سبز رنگ
خوشبو بسیار و تنک آب باشد و خالص و صاف شراب آجاص
و شراب لیمون فرق میان رب و شراب آنست که شراب چون
جوشیده بقوام آید سکر شود و رب چون قوام گیرد سکر با او
نباشد شراب دیگر در صورت ساختن او چنانست که کلهارا
از تخم و اجاع صاف کنند و یک رطل او به ده رطل آب بجوشند
و صاف کنند و آب را باز در دیگ اندازند و رطلی از گل اندازند
و بجوشند همچنین تا هفت مرتبه کنند بعده صاف کرده شکر
بر وی ریزند و با آتش نرم بجوشند تا قوام گیرد سرد کرده صاف
نموده بنوشند اسهال نافع گردد شراب دیناری تخم کاسنی
یک و نیم سیر کشوث ده سه مثقال بادیان یک سیر گل سرخ بنفشه

ریوند سه مثقال مجموع را بکوبند و صاف کنند و بنیم من قند بقوام
آرند شربة مراد طبیبان از لفظ شربة آنست که مقدار مستعمل
و مأخوذ از دارو بیان کنند گویند شربة او دو مثقال یا سه خواه
آن دارو تنک و سیال باشد خواه معجون خواه سفوف شرسوف
جمع او شراسیف سرهای استخوان پهلو از سوی شکم شعیری
فارسی کم و ثبلات خورد صفرای است و بعضی کلان نیز اما
سطح بابل الحمرة با خارید کی اکثر سبک و قشر می برانید و گاه کاسه
رطوبة سیالة نیز دارند شری درخت حنظل و حنظل را نیز گویند
گرم خشک است اسهال بلغم کند و بیخ او گزندگی کژدم را بهترین
دو دویه است شراسیف مهره آخرین از مهرهای پشت که اصل
مهرهای اوست و باقی همه بر و نشسته شقاقل و با الف در اول
نیز دوشقاقل هم نویسند چوبی است معروف گرم خشک
شطر الغب نام تبی است که در یک روز دو بار آید و این تب از
امتزاج صفرا و بلغم خیزد زیرا که اثر یکی مر دیگر را منکسر دارد شطی

الکنز ابزر

استخوانیست که او را الازرق گویند و آن استخوانی است باریک
دخورد که با ذراع جسبیده است شظایا العصب رشتهای
پی که بهر جانب در تن رفته تشعب جابجا شاخ شدن و آن عبارت
از دو دست و پایست چنانچه در حدیث وارد است هر که
از شما میان چهار شاخ نشیند غسل بر او واجب گردد و آن
کنایه از فرو برون ذکر در سوراخ است شعر موی و آن از بخار
دخانی قوای تن متولد شود پس ماده موی از اخلاط اجزاء
ارضی و ناری و دخانی است پس دهنیه او از دخان است
و قوام او از اجزاء ارضیه و ناریه از و بهواء سرد بدل گردیده
شعر منقلب موی پلک چشم زاید که واژگونه زاده اندرون چشم
رخسته بیازد شعر زاید همون بروال است که ضد کور شد
وقیل زاید از پلک است و آزار چشم رساند شعور فهمیدن
خبر یابی استقرار دل و قیل اول مرتبه وصول النفس بسوی معنی است
و آخر او حفظ است شعیر جو و آن دانه مشهور است سرد و خشک است

و آب او سرد و تر است غذا است دهنده اما بسیار موافق که آب او سرد و تر است
حرارة تب را زایل کند و چون آرد جو و بهی را با سرکه معجون ساخته
بر نقرس گرم ضماد کنند نفع بسیار کند شعیرة الاسی است بقدر جو
بل دراز از او بر پلک چشم و وزن هر جو شش خردل است شعر ورباد
خورد شعیر مقشر جو مقشر کرده مطبوخ سازند شعر الغول پر سیاوشان
الشعریة رگهار باریک که از محدب جگر رسته شعب بند سر و آن چهار
بند است و آنرا چهار قبایل نیز گویند شعصور بضم جوز بری ستنه
جانور جنگلی گویند شغف ترع و خوف دل شغف بغین معجمه و عین
بالفاء مهمله محبة بسیار و آنچه دل را بپوشد شغرة بالضم کناره پلک که بر و مژه
رسته شفة لب شفتان دو لب شفة علیا لب زبرین
بالقاف شفة سفلی لب زیرین شقرة رنگ سرخ مایل بسفیدی
شقاء رنجور شدن و در رنج افتادن شقاق شکافتن
پوست جلد بسبب خشکی بدن خواه موی بریزد خواه نریزد و
دست و روی بسبب سرما نیز شکاف شود شقیقه درد نیم سر از

سوء المزاج مفرد شود دیگی از اخلاط عناصر شقر گل لاله و شنگرف
شقایق لاله بری و بوستانی و کوهی گرم خشک جاذب خلط را تحلیل و
قابل الدفع سازد موی را سیاه کند چون با پوست جوز امیزند
نافع خارش قروحی و تقشیر جلد و شیر پستان زیاده کند شقایق
النعمان لاله کوهی و تیل خون دل چون بیخ او را بخایند رطوبات
سر را جذب کند و عصاره او سر و باغ را پاک کند چون سعوط کنند و تاریکی
چشم و سفیدی چشم را نافع است و چون با آب انگور بجوشند و آماس
سخت نواحی چشم را زایل کند شق بکسر نصف هر چیزی و نیم و جدا ان
شقوق و آن علتی است در هند دست حیوانان و نیز شکاف شدن
دست و پای مردم شکوثا اکشوث است شکر به فتح شین و سکون
کاف فرج زن شکیر موی که بر فرج روید شک هر که موش
و سم الفار دو قسم سفید و زرد ابخره و زیبق مقتول نیز شل
اوست در سمیة اما شک قوی است از و اندکی خلاص شود
و شل علام سفرجل هندیست نافع اعصاب و صاحب منهاج اینجا غلط

حوزه از سهو کاتب فرق میان سُل و تُنک نکرده شکل صورت مثلث
وکره و دایره فارسی شلغم و عربی صرف لغت گویند بری و بستانی
باشد منفوش سفید و تخمش سیاه و تخمش سرخ و خوردنی او بستانی
گرم و تر کثیر الغذا باه انگیز مدر بول مقوی چشم سنگ مثانه را بشکند
دافع سرفه نوم سازد ملین طبع و سینه و دیر هضم مصلح او زیره و دیر
و رشیها، باریک او چون سائیده با عسل بنوشند جهت سبز رو عسر
بول مجرب و ضماد مطبوخ او محلل اورام و ترشی شلغم ملطف رطوبات
مقوی احشا و اشتها ارنده و ضماد و نطول مطبوخ او جهت شقاق
و نقرس و حکه مفید و روغن تخم او جهت ریاح و رفع اعیا و تقویه
الات تناسل شربا و ضمادا مفید است شماع بضم اول و تشدید میم
راز یانه تر دو نوعه شامی و مصری شمال دست چپ و بادی که مقابل
جنوب وزد شماج نان جوین و آنچه بعد انگور خوردن تف کنند
شمع موم معتدل است قیل گرم و او ماده مراهم بارده است و ماده
مرهم گرم نیز و درو خاصیت پختن ماده است و لوبت دنبلات را

نرم

نرم سازد و اعصاب را نرم کند و طلا کردن جشونه سینه را زایل
کند و لعوق او با روغن بنفشه همین خاصیت دارد و شیر زنان را
از بسته شدن در پستان مانع آید چون قدر ده دانه از و بنوشند
هر دانه بقدر دانه گل و چون این قدر او در انگاه گل یا برنج انداخته
نوشند قروح امعا را نفع کند و زورها را جذب کند و موم سیاه
قوتی دارد که خار و پیکان را از اندرون جذب کرده بکشد
و اگر بر ملک بهم شده که منضم نگردد و بر دو که شک دانه از رطوبه
و اند رونه ملک چشم شور ضماد کنند و طلا سازند نافع آید شنبلید
برگ سورنجان و قیل شکوفه او گرم خشک است شفف زیر
گوش سوخط درخت خدنگ گمان شونیز سیاه دانه گرم خشک
است باد شکن اماس بلغمی سخت را دفع و تایل و خیلان و دا
و بهق و برص و جرب را ابا سرکه طلا کنند و زکام سرد را بر پیشانی
طلا سازند مار را بکشد و حیض را بر آید و تبهاء بلغمی و سوداوی
را سودمند است و در دسر و لقوه را دافع و سده ها را بکشاید و با عسل

وآب گرم برار سنگ که ده وسنگ مثانه بشوید شوص درد دندان
علوص تخمه نوص درد گوش در ضربت هر که جواب عطسه دهد ازین
هر سه علت امان یابد شوصه اماس پرده اندرونی پهلو است شواصر
گیاهی خوش بوخاره ار در عراق می روید گرم خشک است
رنگ زرد دارد شوکران لفظ یونانی است ساقش چون ساق لا
راز یانه وبرگش چون برگ شبت وگلش سفید بود وشبهار شاخ
او چتردار تخمش مثل نانخواه مایل بسفیدی بیخش مجوف در بلاد
یزد روید سرد خشک است دو درم او زهر قاتل وقدر مستعمل دانگ
خواب دهنده وبیهوش کننده ضماد برگ وتخمش دافع احتلام واماس
حقیه ومانع بزرگ شدن پستان زنان وقاطع شیر ورعاف مانع
خون از دوراه زیرین وزبرین واقع اسهال خون شیخ اورا
باید البنج از هر یک پنج درم با صد پنجاه دانه مویز بزرگ در صد پنجاه
مثقال آب جوشند تا آب بسوزد مویز را خشک کرده از ادویه جدا
سازند مسکر قوی ودر استمساک منی مجرب است وزیاده از ده دوانه نخورند

وازرناقی قدر دانگ حضر تهاء عظیم شیر د احتراز کند خناق وتمدد
وغشاوه بصر وبی حرکه ماندن اعضا پیدا کنند وتداوی
او به قی کردن وشراب صرف بافلفل نوشیدن تعدی
شوکه سرخی که بر بدن ظاهر شود شوکة البیضا فارسی بادآورد
سرد خشک است شوع درخت بان شونیز هلیل تو آشوغبار بهنگی
سپید شوارم مثله کردن ذکر وخایه خواجه سرایان وقیل اندام نهانی
عورت شوی نفخ دست با وکاسه وبضم دست چپ شوارب
رگهای حلق که از وآب میرود شواة پوست سر شوربا جه گوشت
آب نمک پخته وبس شویطرانام معجونی است که ضعف
اعضا رغذارا سازند که از سردی شده باشد شوارنز شیر
که آب از وکشیده خشبوها ومستلذات دیگر اندازند شهامه
چلدی وزیرکی شهد عسل که هنوز در موم است شهاب شعله
آتشین که در هوا دیده شود گویا که ستاره روشن است
شهوة آرزو دی نفس جانب لذتی شهدیه دنبلات سرطان

کرم حکان باشند شهوة کلبی حرص خوردنیهای وآن طبع سگانست
شهدانج تخم کنب وکنب دو قسم است بری وبستانی گرم
خشک روغن وبرگ او سر را از خراز پاک کند وعصاره او درد
گوش را دافع چون در گوش اندازند ونشف رطوبة گوش
کند وسستگی اعضا ودست پا را بگشاید شونیز خیری شیب
سفیدی موی شیبة پیری وعلامت شیخوخت شیرازانبوس بالیار
شهلة سرخی در سیاهی چشم چنانچه شکلة در سفیدی شیح
گیاهی است ترکی وارمنی فارسی درمنه گرم خشک بادها را
بشکند وقطع مواد کند معده را مضرست گرم وکدو دانه از شکم
بیرون کند ونوشیدن آب جوشیده او قی آرد شیلم
دانه است که در گندم یابند گرم است ولطیف جلا محلل
بر بهق طلا کنند باکرناس وهم خنازیر را دافع است
با تخم کتان وبا حنظل بر قروح افشانند وبر قوبا ریزند وچون
کوفته با آب سرشته بر عضوی نهند خار وپیکان را که در و

باید

باشد بیرون کشد ودانهاء دیگر که در گندم پیدا شوند آنها مانند
گندم آتش کرده نان پزند شیرج عصیر وبیند وروغن کنجد
وآن گرم وترست کوفته با آب گرم عجین کنند وبدست مالند
روغن بیرون آید شیرج التین روغن انجیر در آب جوشند
تا مهرا شود وصاف کرده بار دیگر جوشند تا غلیظ شود شیان
دم الاخوین وآن خون سیاوشان است شیر روغن یا روغنی که با شیر
جوشند شیر الملح آلمه را در شیر نقیع سازند شیت ترکنند وبگاه
بجوشند شیطرج چترک چوب باریک خورد باریک است واورا
پوستهای است مانند قرنفل مایل برنگ سرخی وسیاهی
بهترین آن هندیست در مفاصل وسپرز را ضماد کردن
وخوردن بکار آید واو پختن او بر درد گوش سالی کند درد را
وبا سرکه بر خارش طلا کنند قلع آن کند قدر مستعمل از وی یکمثقال
شی بدانکه حرارتی که طعام را لایق خوردن کند اگر آن حرارة
هوائی است آنرا شی گویند واگر ارضی است چنانچه جمرة خاص

بنام تکیب است واگر آن حرارت ملاقی جسم طعام نیست بلکه بواسطه
دیگرست چون دیگ آب آنرا قلی گویند واگر در دیگ مثل روغن
باشد آن را طنجین نامند واگر آب است او را طبیخ گویند شیرخشت
شبنمی است که در خراسان بر شجر و حجر می افتد و خشک شده مانند
صمغ گردد معتدل است در حرارت و برودت شکم را نرم کند و اسهال
صفرا آرد و حرارت معده و جگر و دل فرو نشاند و آن افضل ترنجبین
اقسام من است قدر شربت او از دو اوقیه تا سه سیر با آب گلاب
و عوض او ترنجبین سفید است شیص خرمای بی دانه شیح خوزی
شیهم خارپشت صفیه شیاف گل سرخ گلهای طبری چهار مثقال
زعفران دو مثقال افیون مثقالی صمغ مثقالی اسفیداج دو مثقال
شیاف دوای را گویند که از راه مقعد بر دارند شیاف سماق
چنین سازند سماق را تنها بجوشند و آب او گیرند پس سماق
دیگر سحق کرده در وی افشانند تا غلیظ شود و صمغ و انزروت
در وی داخل سازند و عند الحاجه آب سرد با گلاب انداخته نرم سازند

سماق

سماق بضم میوه ترش شیث بن آدم علیه السلام اول ملکی و پیغمبر است
که بنا و عشر از حاصل کشت نهاد و وصی اولین و معلم اول و داور یاد او
و پادشاه اول القاب شریفه اوست از سخنان آن پیغمبر عالی
گهر است هر پادشاهی که دوست دارد که رعیت بر او گرد آید
لازم دارند بر خود تفقد احوال ایشان و آنرا بر تعهد حال خویش
مقدم دارد زیرا که صورت پادشاه با رعیت مثال نفس و بدن است او
چنانچه نفس یک نفس از خبر داری بدن خالی نیست باید که پادشاه
با رعیت بر آن منوال باشد و نیز فرموده چون پادشاه خواهد که کاری
از کارهای ملک در تصرف عاملی گذارد باید که کشف حال او در سه
چیز بر تفویض آن کار مقدم دارد صبر و تدبیر و ضبط نفس و خانه
خود اگر کار او را بمکارم اخلاق و صبر در رشد آید و حسن تدبیر
اهل و منزل خویش او را آراسته یابد باید که او را خدمت
فرماید و اگر بر ضد آن باشد عمل خود را از و صیانه نماید تا زیان
ملک نشود حرف الصاد صابون از مخترعات هرمس گرم و محرق

نوشیدن او زهر قاتل وشستن بالو از خرار پاک کنند حمول او مخرج
جنین زنده ومرده ضماد او با مثل ضماد در درد زانو وعرق النسا وکلف
ونمش وبا زیبق جهت درد مفاصل مجرب وبا روغن گل سرخ جهت خشک
کردن رحمها اطفال وقروح شهدیه که بهر چند روز ازاله وتجدید
نمایند وبا سرکین کبوتر جهت کشودن سنبل وشیاف او مسهل و
دافع قولنج ومخرج کرم مقعد ومدر بول وشربت دو مثقال او کشنده
صافن عرقی است بر ساق الیک از جانب انسی وفصد او اساکنت
صامغان هر دو کناره لب در حدیث مرتضی علی کرم الله وجهه آمده
نظفوا الصامغین فانهما مقعد الملکین پاک کنید هر دو لب را که آن
نشستنگاه دو ملک است صایم نام روده ثانی از دوازده روده
وآن جگر نزدیک است که جذب صفرا جانب جگر میکند وزرد فام
میشود صاعقه آتشی که از ابر جهد وآن از دخانها وبخارهای ارضی
که در ابر تصاعد یافته در سحاب محتبس میشود وبا سحونة تراکم
اجسام ناریه ظاهر میشود صاعدیه آنست که برنج مهلبی را کوفته زعفران

درود

درود داخل سازند صبغ ناخورش صبوب نفخ اول آنچه از بالوات
بر سر ریزند چون طهور وغسول صبار شد به با خرما هندی صبار
لفظ سریانی است معنی او جنون سوداوی که با سرسام گرم
صفراوی حاصل آید صبا باد مشرق صبح نفخ شراب صبوحی
صباحه نیکو روی صبیب آب برگ کنجد یا خون صبر دوایی
تلخ است آنه قسم است سقوطری عربی وسمجانی بهترین همه
سقوطری که زرد رنگ است چون سحق کنند اسهال
صفرا وبلغم وسودا کند وفضولات صفراوی از سر پاک کند
ودر پاک کردن معده خاصیه عجب که دریکروز نفع او ظاهر
شود نور چشم زیاده کند مضر معده است مصلح او کثیرا ومصطکی
ومقل است وجگر را نیز ضرر کند اصلاح او با گل سرخ قدر مستعمل
از و یک درم تا سه درم با آب گرم وچون با دویه دیگر باشد
قدر یک مثقال یا نیم مثقال فقط در سرما مستعمل کنند ودر
گرما سخت نیز نخورد از مان خون اسهال کند همه اقسام

فروج را انکبوت خاصه بزد کرود بطلا کنند با شراب یا عسل
دمامیلها را دافع و بواسیر را نافع و درد مفاصل دافع و چون
با روغن گل بر پیشانی و رخساره مالند درد سر ساکن کند
و چون با روغن گل بر پیچین و رخساره مالند فروج هر دو را
ساکن سازد و عقل را روشن کند و دل را قوت دهد و خارش چشم
و فروج او را سود کند و آرزوی باطل و فاسد را باز دارد و سده جگر را
بکشاید و معده و گرده را آب او را اصلاح دهد و صبر در اصل طبع خود دیر اسهال است
و مصلحات او بسیار است ازین سبب تا دور و زهم در اسهال
فرصت میکند اگر تنها نوشند و مسهلات دیگر او را قوت دهند و اگر
اسهال او در صفرا است و بلغم و سودا را نیز اسهال کند و چون با ادویه
گرم و خوشبوها مرکب سازند اسهال او مر بلغم را اکثر باشد از زمان
امراض بلغمی و دماغ و معده را نافع می آید و بعضی مردم شکوفه نهار
او دخر را با او همراه میسازند تا دافع ماده پیچش شکم باشد و اگر
صبر را بعد طعام خورند هضم آرد و تشنگی زایل کند چون آب خربزه

هندی

هندی معجون سازند صحة حالة انسان که ترکیب مزاج او به جمیع
وجوه سلامت باشد صحناة شامی و مصری ماخورشی است
که از ماهی خورد و لیمون و ترشیهای دیگر سازند و آن قوت دهنده
و سرد کننده معده است صدف حیوانی است بحری سرد و خشک
است جذب پیکان و استخوان کند اگر ضماد سازند و درد مفاصل
و نقرس را دور کند و چون با سرکه بسایند رعاف را قطع سازد
و اگر بر جای موی پر وال بعد کشیدن بمالد منع رستن موی کند
صدغه آنچه میانه گوش و گرداگرد چشم است صدغتان به تثنیه دو
هر دو طرف پیشانی صدغ آنچه میان چشم و گوش و موی فرو افتاده
باشد صدر سینه صدور جمع او است مرکب از نه عدد استخوان است
بعدد استخوان پهلو و زیر او استخوانی غضروفی است بصورت
گردای که او را خنجری گویند صبور پادشاه بردبار که در انتقام
گنه کاران شتابی نکند و معنی او قریب به معنی حلیم است
و فرق میان حلیم و صبور آنست که گنه کار را از حلیم در عاجل و آجل ایمنی در حال

در استقبال از عفونت امن است و از صبور در استقبال امن است صدمة
با سبب دوش و تن دیگر برا فزوا فکندن صدفة سنگوزنی که در و جهاده
غا موت سجد صدرة آنچه زیر سر بالا رسینه است کرد نوازجی
آن صدره باشد صداع درد سر و گاهی طولا در نیم سر باشد
آنرا شقیقه گویند گلاب با بر که استنشاق کردن راحت بخشد خاصه
چون سرفه و نزله و گرانی و کشیدگی در سر باشد صرب دروغ بسیار
ترش صرد بضم اول و فتح را مرغی است بزرگ که هر گنجشک را شکار کند
صعید نام شهری از مصر صغر خورد صریه بکسر و تشدید یا سرهای سخت
صرد معرب سرد صریه بانگ و فریاد و جماعت مردم و سختی و اندوه
و کرما صرة همیان صرستن صرودان کچ خانه شریفه نکرده باشد
و کردن نکرده و در نهایه جزری گوید که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
از کشتن چهار چیز منع فرموده زنبور عسل و هدهد و صرد و مورچه
صردان دو رگی زردست در زیر زبان صرع علتی است که بی
حس ساخته بزمین اندازد برای سدها ناقص در دماغ صریح خالص

از هر

از هر چیزی و شیری که کف دوشیدن او فرو نشیند صرفان امامی
صرف بکسر صاد شراب بی آب و پوست سرخ درخت که پوست را
بدان دباغت کنند صریف شیر تازه گرم و خمران ساعت که از
خم بیرون آید صعف او از هیب که بیهوش سازد و مرگ نیز
صعوه گنجشک خورد صعتر سا تهر صعقر تخم ماهی صفاقن برون
کتاب پوست شکم صفحه پهنای هر چیزی صحیفه پوست روی
و تخته و هر چیزی که پهنه دار باشد صف گوشت باریک بر بدن
برای بریان کردن ضعیف گوشتاوه صعوة گزیدگی
هر چیزی صحفة الوجه بشره روی صفحتان هر دو طرف معقد
صفره زردی صفرا جمع شدن آب در شکم و قیل بخاریست در جگر و سپرز
استخوان پهلو صقن کیسه خایه صنصاف دروغ صقرات حجرات بالقاف
صقر بفتح اول و سکون قاف نزد عرب کم مرغی که بآن شکار
کنند غیر عقاب و کرکس چون باز و شاهین و چرغ و شاهی
که از خرما سازند صقالی بر وزن کتاب شکم صلقه پیشانی سر از موی

رستن صاف باشد انمورد االصلع گویند صلابة نزد اطبا سخت شدن پاره
از جسم بعلت سوداوی واما سپیدن صلد پوست صلایه سنگ زیرین
که بدان اشیا سایند و زبرین را فهر سنگ گویند صلور بار ماهیی
در حدیث مروی عمار آمده که صلور وانقلیس مخوزید صلب پشت چهار
جزوست عنق وظهر وقطن وعجز صلمخ جرگه گوشت صماری بردبان
حباری مقعد صمم کری گوش صلف پهلوی گردن صمغ آنچه از
درختان چکد و بسته گردد وبهترین آنها صمغ عربی است وهمه اقسام
او گرم خشک سرفه گرم را نرم سازد و قروح شش را دفع کند واز
صاف کند معده را قوت دهد شکم را ببندد صمغ سماق را چون زیر
زبان نهند درد دندان ساکن شود صمت خاموشی صمغ فارسی صمغ
الوست صمغ الطرثوث اشق صمغ البلاط مصنوعی است از اشیا
قابضه صناب خردل وزبیب صنارة بکسر قلاب صنان
بضم بوی بغل صناعة علمی که با عمل دست منضم شود صنانیر التی
از آهن است کوزیت صلبی ماهی گرفتن صنوبر پشت گوزنه

جامی

بالبیم

جرمین که از آهن سازند یا قوله او که از قلعی سازند برای نوشیدن
آب صنوبر کبار نازو گرم خشک ست صنوبر صغار جلغوزه صندل سفید
و سرخ است سرد خشک در دوم سر و خفقان که در تپ پیدا شود بطلا و
نوشیدن نافع و تبهای گرم و حرارت معده را دافع و قسم سرخ
سردتر از سفیدست و قیل صندل سفید حرارت اندرونی را شدید النفع
و سرخ حرارة بیرونی را صنحة چرک بدن در مرویات ابو الدردا آمده
نیکو خانه است حمام دوزخ را یاد میدهد و صنحه را می شوید صنة و
صیان بوی ناخوش که از تن آدمی آید صوت که عبارت
از آوازی که بسبب رطوبات غلیظه درشت و نادرست
ظاهر گردد صوف پشم گرم خشک جامه او تن را خشک کند
صورة جسمی که قابل ابعاد ثلثه از طول و عرض و عمق باشد
صهارة پیه گداخته صهر زوج عروس و آن بیه طرف در ونه زده است
صهبة سرخی موی سر صهبا سفیدی مایل بحمرة صهبا خمر صید
شکار صیدان بکسر اول دیگ سنگین صیقدان روباه صید نه

باہها

کتابی حرف ضاد معجمه ضاغوت کابوس ضال درخت کنار دشتی
ضان حیوانی که شبیه دارد ضاله بتخفیف لام کنار برخار ضاحکات
دندان پیشین ضبع بفتح اول و سکون ثانی در رونه ساعد و بضم اول
کفتار و مقصود از اینجا کفتار لنگ است که در وقت پریدن
البته لنگ شود آخر زمان گوشت او گرم و خشک است مانند گوشت
سگ و هر که پاره از فرج کفتار ماده بریده بجای تعویذ بندد هر کس
او را دوست دارد ضبنین به کسر اول آنچه ما بین بغل و پهلو
تا نصف ساعد است ضب سوسمار در مجلس شریف سرور
عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم سوسمار میخوردند حضرت مدینه
و منع نفرمود که در زمین قوم من نیست و قریش میخوردند
طمع من او را نمی خواهد و بعضم ضاد کینه سینه و آنچه در خوشه خرما
اول نماید ضجر اضطراب و غم و ملالت ضد مخالف ضرس
وان شانزده دندان زیر و بالا از هر طرف که پس از صواحک
باشند ضرس هر سه حرف متحرک اولین بفتح دندان کنند

و ترش ضراس بضم درد دندان ضر بفتح اول و ضم او و تشدید ثانی
زیان ضد نفع ضره بفتح اول انباغ و گوشت بن انگشت
و بن پستان ضرو درخت خنجک شبیه درخت بلوط است
در کوههای یمن میشود ضرط گوز ضریع برده که بر استخوان
پیچیده از زیر گوشت ضریر نابینا ضرع پستان گاو و گوسفند
ضرال که سه حرف با جر که عسل سفید غلیظ ضعف ضد قوه
ضعف بصر آنکه دور نه بیند ضعف شهوه میل خورده او کم شود
ضغط علتی سودای است که بر دل اندکی از ضلط سودای
میریزد ضغبوس بضم مشابه بادرنگ است با سرکه و زیت
خورند ضفدع غوک اگر عنین غوک را دو پاره ساخته میخان کرم را
زیر بالا نرد کرداده به بنده تند و جلا کرد و این از مجربات
است و غوک سیز که در کیاهها و درختان باشد اگر زهر قاتل
است و حرام است خوردن او و دندان را می ریزد حتی دندان
مواشی اگر وقت گیاه بردن با ورسد ضغره گیسو ضماد در اصل

چالاک

لخلخه چند بستن را گویند و در عرف اطبا ادویه نرم معجون ساخته
بر عضوی نهند ضمور خشک شدن شکم باریک میان ضناک زکام ضنین
شده مرض و لاغری تن ضاح شیر تنک ضلع و نداشه پهلو ضلع
القصری استخوان زیرین از پهلو که خورد است ضوع نوعی از بوم
ضواع آواز او ضیوان به فتح گربه نر و قیل گربه دشتی ضیق
اطبا آنرا گویند که سوراخ مردمک چشم تنک و باریک از معتاد باشد
ضیق النفس کوته دمی نفس به دشواری بر آید بسبب تنک شدن
راه دم و این علت اکثر بطفیل ذات الجنب و ذات الریه شود حرف
الطاء المهمله طار مرد جوان که از جماع سیر نشود طابون مغاکه آتش
دان که در و آتش پنهان کنند تا بمیرد و طاثر و جاثر نیز شیر
که سطبر و غلیظ شود و چربی او بر سر منجمد شده طابه شراب
خوش طابخ تب سخت گرم طافح پر خمار شدن از بسیار نوشیدن
شراب طاطه نام پسر ادریس علیه السلام از سخنان اوست
هر که مالک عقل نیست مالک خشم نیست و نیز گفته ملک برفق و مدارا

بسیار

بسیار بدست آید از آنکه بجفا و صولت بدست آید خاصه نرمی
و مدارا با بزرگان کردن و نیز گفته نگاه داشتن مال محتاج
مردمانست و مردم محتاج بمال طاق نام پرده باریک است
که بر مغز پیچیده قریب سقف بطن اوسط یعنی بام خانه میانه
طالع الکبد رگی بزرگ است که از جانب محدب جگر رسته
طاقی پرده شکم و اطبا بر آنچه در قاروره راسب شود اطلاق کنند طالعان
دو رگی بزرگ است که از بالا به سوی کرده برای صاف کردن آب
خون می آید طالحک میوه درخت از لود طالوت نه او قیه و قیل دوازده
طارد الریاح تخم سداب طالیسفر برگ زیتون هندی قمیص و تیز
و خوشبوی دارد هیچ سردی و گرمی معتبر ندارد طاعون دنبله خورد
که گرد اگرد او سیاه یا سبز باشد یا بسوزش و درد بقدر با قلا
یا بقدر جوز می بر آید طاوس چون در طعام زهر کنند بانگ کند
بنا بر آن در خانهای ملوک می دارند تا بوقت طعام حاضر سازند
و بعضی حشرات در خانه نگذارند طب علمی است که بدان احوال بدن

انسان شناسند طبع سرشت و خوی انسان طبیعة قوة جسمانی
و قیل آغاز حرکة و سکون انسان و قیل آنچه بدان صلاح بدن حاصل
آید و در عرف اطبا بر چهار معنی است مزاج خاص بدن و هیئة ترکیب
بدن و قوة مدبره بدن چهارم حرکه دم برآوردن و فرو بردن طبایع
اربعه گرمی سردی خشکی تری طاجنه به فتح تا بریان کردن گوشت
در روغن طبق استخوانی عزم است که بفاصله هر فقره با او
و پشت فرج زن و مهره پشت نیز طبقات العین و آن هفت طبقه
است و قیل شش طبقه صلب دوم شیمی سیوم شبکی و آن زجاجی
و جلدیه چهارم عنکبوتی پنجم عنبی ششم قرنی هفتم ملتحمه و بعضی
همین پنج طبقه مقرر کردند و بعضی چار طبقه معین ساخته طباشیر داروی
سفید مفرح دل که در جوف نی بانس می باشد یا آنکه ان دارو خاکستر
بیخ ان نی فارسی است و در آن نیستان و فتیله آتش افتد
بر صد و پنجاه کروه راه سوخته میگردد قوة دل بخشد و خفقان گرم را
نافع و غثیان و حصر ریختن ماده صفرا و تشنگی و حرارة معده و تهابرا
کرم

کرم را ازایل کند طبرزد و طبرزن و طبرذل هر سه بمعنی قند سفید فارسی
هر زد و طبرزد است طنی پستان سگ و گوسفند طباق درختی است
در کوهها و مکه شریفه نافع همه زهرها بنوشیدن و ضماد کردن طحال
سپرز آب سپر زینت از آن شتابنده و دونده است چنانچه
شتر را زهره نیست از آن سبب او را جزه نیست طحلب بضم
اول و فتح لام سبزه آب اگر بر شانه طلا کنند سوزاک بول را
سود کند بجربیت داو سرد و تر است طحین ارد طحی گرانی دل در
حدیث آمده چون طخی بر دل بنشیند بهی را بخورید طحمیل بروزن
قندیل خروس طرخون قسمی از سبز بهبار معروف فارسی
ترخان طراثیث زب الارض گویند زب ریاح نیز نباتی است
خشبی سرخ و سفید است سرخ را میخورند شیرین است و سفید
او تلخ و ماکول او سرد و خشک قاطع اسهال و سیلان خون اعضا
و عرق مصلح او شکر و قدر مستعمل تا دو درم و بدلش صمغ عربی
است و دندانرا قوة دهد و مفاصل سست را محکم سازد و دستر خان

معده و جگر را نافع طرف چشم و جنبانیدن و دنباله چشم طرفا درخت
گز سرد و خشک است گویند زنی را جذام گرفت پنج طرفا را بجوشید
و می‌نوشید صحت یافت طرش بکسر کاغذ طرف بفتح اول
طرق بفتح قاف آخرین ببه طرثوث خربزه هندی و دشتی سرد
خشک است عصاره او نافع استسقا سده‌ها و جگر یکبار باید و گزنده
حشرات را نافع خاصه زنبور طرتیه هندی میانه لب زیرین طرام
سبزی دندان بزنگ بر کو درخت طریح قسمی از ماهی خورد که
در بغداد می‌آرند از بلاد حبش که متصل بسرحد آذربیجان اند اگر آب
جوشیده او بنوشند قی آرد و اخلاطات اندرونی را برآرد
طرخان گیاهی است در ایام ربیع روید گلش مشابه گل معصفر است
طرخماطیفون لفظ یونانی است معنی او شیاف چشم که نافع جرب
و سبل چشم است طرش ضعف شنوای و آواز گوش
بعضی را در گرسنگی بسیار شود و بعضی را بعد سیر شدن زیاده
شود روغن بادام تلخ دوا او است طرفه نقطه چشم از خون

تازه

تازه یا کهنه از بعضی عروق شکافته در چشم می‌آید زنک او گاهی سیاه
باشد و اکثر سرخ طرجهالی غضروفی است از درشت غضروف‌های گلو پیوسته
بان غضروف که در علم تشریح بلا اسم مشهور است و بعضی او را
بکمی نیز گویند طساة تخمه و هیضه یعنی بد هضمیات سیری که عرب
کظه گویند و سندی آفهری طشه بکسر اول نوعی از زکام زرا کیم
وقت منی فشردن رشحه‌ها مانند رشحات باران قلیل و ضعیف
پراکنده و کردو و طش در اصل لغت باران را گویند طسوج نیم
قیراط حار جو طعم مزه که بقوه ذائقه یعنی چشیدن فهمیده شود
از جسم دوای یا طعامی که مزه دارد و با رطوبت تازه که در دهان است
و اقسام مزه هشت است چربی و شیرین و تلخ و شور و ترش
و قابض یعنی زبان گیر و حریق یعنی سوزنده زبان و عفص
بی‌مزه چون سفیده طعام گندم و هر چیز جوزدانی طغرمارس لفظ یونانی
معنی او تب سوداوی طغابه معنی علا یعنی تب آب ترشت
و بالا ماند طغطغه و طغاطف که گوشت مضطرب از اعلو و شکم

که اگر مردم فربه دارند طفشیل عدس بود بیت کنده با بر که پخته طفاحه
کف دیگ طفل بکسر اول فرزند بر پا ایستاده و بفتح پیر مرد طلا
بچه آهو طلع شکوفه خرما و دیرهضم است شکم را ببندد و درد شکم و قولنج پیدا کند
و لهذا با غذاهای چرب خورند طلا بکسر آب انگور که دو حصه او در جوش
سوخته سیوم حصه مانده چنانچه در کتب فقه و از دست داده و از دوای
که بر عضو طلا کنند و حاجت بستن عصابه نباشد بخلاف ضماد که او را
بکرباس ببندند و اگر از اسباب باده فضولات باشد طلائی
که مالند باید که گرم باشد و گر نه سرد کافی است طلق درد زادن
طلطله دردی درمان طلاقه گشادگی زبان و گویائی و شیرین
سخن طله زن طلی زردی دندان طلیه بضم پس کردن
طمث حیض و جماع به آنکه وقت ریختن خون حیض در زنان از آغاز
ده سالگی تا چهار ده سالگی و اگر پیش از آن شود او را نزف گویند
و بعد از سی و شش سالگی منقطع گردد و در بعضی مواضع بعد شصت
سال و اقل مکث دو روز و اکثر هفت روز و زیاده از و نزف است

نزد فقها

نزد فقها استحاضه گویند و زمانی که بین دو روز تا انقطاع عادت است
بیست روز تا یکماه و بتقدیم و تاخیر این خون دگر گونه در
زنان بحسب اماکن و گرمی و سردی زمانه است طنین آوازی
که آدمی از بیرون شنود و روی آوازی نرم و دراز است طنیب
هر دو حرف اول بضم عصبها جسد طواحن نام هشت دندان
که از پس دندان ثنایا چهار زیر چهار زبر از هر سوی دو و اجزا
اضراس گویند طوط قطن طوف بضم فضله آدمی طولون هست
اوقیه از شراب و نه اوقیه از زیت و سیزده اوقیه از شهد
طوبه دل طهرس شیر طهر پاکی و طهور پاک شدن زن از حیض
طین حر گل خالص طبطبان کراث بری طین فارسی گل سرشوی طین
مختوم از جزیره مغرب خیزد طین الراهب نیز زیرآنکه قفل گلی
است به طوان سرشته بهترین او آنکه در غایت سرخی است و خوشبوی
شبیه بسبت گویا بچربی آلوده سرد و خشک تریاق جمیع سموم
مقوی دل دافع مضرت هوای وبای و اسهال و موی و حرکه و قرحه امعا

دنبهای حاره وسیلان خون اعضای ظاهره وبا طلا وبا شراب وآب گرم
وشربت مغنی سموم وگزندگی سگ دیوانه را نافع وطین ارمنی در
خواص نزدیک طین مختوم است طبرطاوس بیونانی است صفرایی
طیر مرغ طیور جمع اوست **حرف الظاء** المعجمة ظاهر القدم
پشت قدم ظاهر الکف پشت ظبی آهو اگر زهره او در گوش
بچکانند درد گوش را نفع رساند ظبیته فرج زن ظبطاب
درد وعیب وسخاکی در پلک چشم ظفر ناخن وان استخوانی
نرم است آفریده شده برای بستن انگشتان تا کارها باسانی
کنند وبعضی اورا از استخوان شمرده ودر قانون صغیر اورا
از غضروف شمرده ظفرة ناخنه چشم وآن زیادة عصبی
است که در موق چشم میشود ودراز شده سیاهی را حیلار پوشد
ظلم بروزن قلس آب دندان وروشنی او ظلف سم گاو وگوسفند
وحافر خر واسب را وخف شتر را ظلع بسکون لنگی پایی
ظلمة تاریکی ظلمات سته تاریکی مشیمه ورحم وشکم ونقصان

حس

حس بینایی را ظلمة گویند ظلمات الحیوة ایام حیات از مرگ تا روز
زادن وظلمة ثانی از مرگ تا روز بعث ظلمیار العین زفنی باریک
ملک ودر اسواق سوقی قلیل گوشت ظنبوب استخوان ساق وحد
گردن در کاری ظهر پشت وظهر هر چیزی خلاف شکم اوست
حرف العین عادة مواظبة بر چیزی از امور طبعی یا امور بدنی
یا امور نفسانی عاذل نام رگی که خون استحاضه ازو آید عاقل خردمند
وبه معنی قبض کننده دهد اد وبابت عارض وعوارض دندانی که بعد از
ثنایا باشند وآن شانزده است هشت زیرین وهشت زبرین
عاتق آنچه درمیان دوش وگردن است عایق نام استخوانی
که چار ضلع دارد دو بالا ودو زیر عانة موی زهار وجای که آن موی
بروید عارل زن حائض عامر دوای شبلنده که اجزاء بدن را
بقوة خود جذب کرده باشد وبنابران هلیله را در سفوفات
بستن شکم اندکی استعمال کنند وهر دوای عاصر سبب آنکه
اندکی باشد قوة عصر او کمتر شود عاقر زنی ومردی نازاینده عاقولا

بروزن کتاب کردن و مقعد و قضیب و نیز برزخ و مابین خانه و دیر عجّة
بفتح و تشدید خاکینه کذا فی الرشیدی عجم الزبیب دانه انگور و هر دانه
در هر میوه آنرا عجم گویند عجبین آرد سرشته عجب بفتح و ضم اول
و سکون ثانی استخوانی که وقت نشستن بر زمین مانند میان
هر دو الیه عجر ظاهر عادة و بجر باطن عادة و این در شمایل نبوی
در حدیث ام معبد ذکر کرده زن نشسته از شوهران خود حکایتها کرده
درین معنی وارد است آن اذکره اذکر عجره و بجره و قیل بمعنی عیبهای
شوهر اراده کرده عجوز پیر زن عجز سرین اعجاز جمع اوست در حدیث
آمده لا تدبروا اعجاز امور قد ولت یعنی تدبیر کارهای گذشته مکنید
که اگر چنان میکردیم چنین میشد و لیکن فکر عقلی در امور آینده
کنید که چون خواهد شد عجماء بهیمه که از سخن گوی عاجز است و هر که
قادر بر کلام نیست او را عجم گویند عجل و عجول گوساله و در اسم عجل برو
نزد فقها تا یکساله و در لغت تا یکساله نیز گویند و اطبا نیز برین اند
عجوة خرما مدینه شریفه عدس در رشیدی است فارسی مسنگ

کانجی عاقو تا جستن ذکر و در مردان و جستن دهان هم در زبان سبب آماس گرم
یا بسبب انگیز شهوت سخت عاصور گرانی و دشواری سینه صاحب مرض
علاج استخوان پیل سرد و خشک است عاجی سفیدی مازروی اندک
عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی گرم خشک است اگر بر تن مالند بسینه را ببرد
و سستی عصب زایل کند و کزاز را مانع گردد و رشیدی گوید کزاز خشکی
گردن از افتادن سرما سخت عاسد هارا استخوان مصفاة بگشاید
و مضمضه او درد دندان سرد را زایل کند عبادلان هر دو خایه عبهر گل
نرگس و یاسمین و بستان افروز عبقر سوسن سفید خوشبو و تکرک
عثم زیتون کوهی عتب آنچه میان وسطی و بنصر است عقبان دو مغاکی
که در بازو بطرف ساعد آفت عتیق قدیم از هر چیزی و بیت الله
و حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه عثو و زعاله چار ماهه عثان
دود آتش مشهور در دود بخورات خشبوست عثه جانوریست
که جامه پنبه و پشم را بلید عثنون کیر مرد عثون سر ریش مردان
عجاله شیر بسته عجارم کیر زعجرم بن تاکیر عجاهن طباخی عجاب ان

ازان

و هندی مسور معتدل مایل بحرارت حبوبش شکم را از اسهال ببندد و ابی کردو
جوشنده اسهال آرد عدسه دنبلی خرد مانند دانه عدس از جنس
طاعون است اغلب آنست که صاحب او بمیرد عدوی سرایت بیماری
به دیگری مانند رمد چشم و خارش و جذام که در همسایه بیمار اثر کند
عدو قه هزال و ذوال عجمه لقمه عراق استخوانی که گوشت از او کشیده
باشند عذار رخسار و آنچه میان موی ریش رستن و گوش
صاف مانند عذق شاخ خرما با برگ عذرته در دزه و پرده بکارت او
کردن تا استخوان فلک اسفل دهان عذب اللسان شیرین زبان
عذیوط مردی که وقت جماع بی اختیار غایط کند عروق الصفر
باضافه کنایه از زعفران عروق الصباغین زرد چوبه عرب آنرا
هرد گویند کرم خشک است خاییدن او درد دندان زایل کند و عصاره
او روشنی چشم آرد با کتحال و چون آرد او بر قرحه افشانند خشک شود
و با امیسون یعنی زیره سیاه و شراب سفید برقانرا نافع عروق
احمر روناس کرم خشک است عروق بیخ کبر عرجون شاخ خرما بشکل
ماه

شکل ماه غره که در خوشه او است عرج لنگی عرجا کفتار عرطنیثا بخور مریم
مستعمل است بیخ او عرجود بر وزن زنبور آنچه اول در خوشه انگور
پیدا شود عرض آنچه طبیب را نماید شیخ گوید که عرض چیزیست که
تابع هیئه مرض باشد و این عرض نه آنست که مقابل جوهر باشد
زیرا که بیماری گاه گاهی خود جوهر باشد چنانچه بلغمی که در سرفه بر آید
عرق النسا مردان که نسا نام رگی است و این درد دو است و آغاز او
از ورک و منتهی او تا زانو یا شتالنگ عرق مدنی رشته فارسی
هندی نارو کرمی است که بسبب عفونت پیدا میشود چنانچه کرمهاء
شکم عرق بفتح اول و سکون ثانی پسینه که آن سیلان رطوبتی
است از مسامهاء بدن و فرق میان بول و عرق آنست که بول
فضله هضم ثانی است و عرق فضله هضم اخیر و سبب خروج او
یا غلبه حرارت یا ضعف قوه ماسکه عرق کبیر اصل رگ میان کر
رگها همه آوند خون هستند که ماساریقا برای جذب غذا است
به سوی جگر و بعضی آب را بگرده میرسانند و بعضی به مثانه و عرق بفتح

هر حیوانی که خداوند خونست دارد و رگ نیز حیوانات جهنی دارند عرق الجبهة
رگ پیشانی و آن رگی است که میان دو ابرو جاریست عرق النضم
گوشت کردن عرق عرة کنار فرج زن عرق سرکین عروق الفصد جملاً
دوازده و مفصلا نامهاست از انجمله یک رگ نزد پاشنه فصدان برای
آوردن خون اعضای که زیر جگر است و مواد پیدا را فزود دارد دوم
عرق یافوخ و عرق هامه نیز گویند فصدان برای درد نیم سر و قروح سر
سیوم عرق صدغین که بر هر دو رخساره همان یکی سجده چهارم
عرق ماقین که فصد او برای درد سر و نیم سر و درد چشم کهنه
و شب کوری و پرده چشم و دنبلات پلک است پنجم سه عرق
خورده است از پشت گوش فصد او برای آب چشم و بخارات سر
و قرحهای گوش است ششم دو عرق است از طرف پس گوش
راهیان آن هر دو را فصد میکنند هفتم عروق اربعه یعنی
تعلقات یعنی فصدان برای کلف و رنگ روی و ناصورهاست
هشتم عروقی که تحت خشخشه است یعنی نزد منتهای فم و در مقدم دهانها

پشت

پشت فصداو تعلقات سینه و دردهای آن نواحی است نهم عرق
عنفقه فصدان برای گندهٔ دهانی است دهم عرق لبه که فصدان برای
بخارهای فم معده است عرق لس پیشانی و موضع ضفیده کرواج در
کاهل و بضم عرقی است در پیچ گردن و عرق الس القدم موضع خلاند
انگشتان در قدم و نام دو استخوانی که زبان برآنها ایستاده
عرق نته موضعی از بینی که نرم است یادایره که در زیر میانه لب است
یا یک طرف از دو طرف بینی عرق قوب غضبی غلیظ است بالای
پاشنه هر دو عرق نمین به کسر میمی و مرهبی عرق عظیم رگی دراز
بر صلب است که به سوی اسفل بدن می آید عروق صوارب
شریانات را گویند عروق سواق وریدات را گویند عروق دراخله
ابطی که زیر بغل است و عاقی که در پای است عروق خشنه
رگها که بر قصبه شش است عروق شعریه عروقی مجوف که
در محدبه جگر اند و قیل عروقی که در بدن مجاری خون می کنند
عرواء تب لرزه عرین گوشت عرکه طبیعت علچه شاخهای نازک

عزیر بزار مجعه مرمه ترکیبی است نافع تاریکی چشم و دافع رطوبة
چشم عساليج الكرم عسلوج شاخهاء نرم و سبز از درخت که نو بر آید بالسین
نافع درد سر چون ضماد کنند و ضماد او با رانک اسهال را دافع
است اگر بر شکم ضماد دهند و خاییدن او لثه سست را قوة دهد عسل
الكحال او چشم را روشن کند و معده را قوة دهد و شکم را
اسهال کند و اصل آن شبنم باریک است که بر شکوفهای افتد
نکس انرا برای غذاء خود می لیسد طبع او گرم خشک است عسیب
شیره خرمای هندی که در آب جوشیده با عسل قوام دهند عسل القصب
آب نیشکر که جوشیده به قوام آرند عسعس و عسال بضم گرگ عسبار
بچه گرگ که از کفتار بود عسبور ماده استر و بچه سگ از گرگ
ماده و بچه سگ از کفتار عسر البول در تقطير البول گذشت عشا
بفتح و قصر معطل شدن چشم شب را چون آتش افروزند و بعد انچه
در شب خورند و بصر علين شبانگاه عشق بیماریست از وسواس
دل خیزد چون فکر خود را بر خوبی عضوی یا عادتی از عادات معشوق

کماره

کمارد و اوشتق از عشقه است که قسمی از لبلاب است بر هر درختی که بالا
رود او را خشک سازد عصابه دوادی است که در ابرو و بالای
ابرو شود و کنج چشم نیز با او گران شود عصیر شیره عصاره آنچه
بفشاییدن بیرون آید و آنچه از میوها چکد عصب پی و آن جسمی
سفید است در جنبانیدن نرم و در کشیدگی سخت که هر چند
دراز کنند گسسته نگردد از دماغ و نخاع خیزد پس از دماغ هفت
عصب در تن رفته و از نخاع گردن هشت و عصبهای نخاع قطنی
دوازده جفت و عصبهای نخاع عجز سه جفت و مهره آخرین پشت
را سه جفت و یک فرد و همه اعصاب دیگر را برین قسمت همه
اعصاب سی و هفت جفت و یک فرد عصب مجوف
عبارت از دو عصب است که از دماغ رسته و به دو چشم در آمده است
در هر یکی و آنرا عصب نوری گویند جهت آنکه نور باصره از ره
گذر وی به سوی چشم می آید و غیر این دو بی هیچ عصبی مجوف
ودر بدن آدمی نیست عصب راجع شاخی است از جفت ششم

از اعصاب دماغ که در نواحی معده میرسد پس باز میگردد جانب
عضله بواسطه طرح او بسوی عصب جاهی عصفور گنجشک نر رفتار
او هروله باشد نه روان در یک ساعت صد بار بر ماده می جهد
وازان سبب زیاده از یکسال نزیه نماند خوردن مغز او در جماع
قوه دهد عصفر گل معصفر بر جامه رابدان رنگ کنند گرم
معتدل قابض اگر باسرکه سحق کرده بر قوبا مالند البته شفا یابد
عصعص استخوانی است که نشستگاه بران بود یعنی مهره
آخرین از پشت که مهرهای دیگر همه بروست عصارة الراعی بطباط
است سرخ مرد و هزار بندک گویند دو قسم است ماده و نر گویند
سرد و تر است عصیده نوعی از حلوا عضد نیمه بالایین از بازو
و عضله جسمی است مرکب از عصب و گوشت و رباط و غشا از این
چهار چیز عضله آفریده گشته و آن در تن آدمی شش قسم در شش
مکان است و تفصیل تمام پانصد و پنجاه و چهار است عضله
مکرره دو عضله کج است که بان دهن گشاده شود و جاییکه
پیدا

شدن آنها دو زبان دلی پس گوش است که آنرا زو آید ابریک گویند
عضله منکسه آنست که در گشودن لب مددها را عضا بآن محتاجیم
عضلتان که لب را بجانب خلف دوهامی سازند عضلتان
عریضتان دو عضله است بر رخساره از هر جانب یکی و بعضی
از حرکتهای لب باین دو عضله بسته عظم پشت پنجه عضو بضم
و کسر اندام و هر اندام جزوی از اجزای آدمی است بعضی اعضا
رئیس اند که مدار قوة و بقا بر انهاست و بعضی اند اینها خادم که
همراه دیگران اند و بقا و قوة بر آنها موقوف نیست باز اعضا
چهار قسم اند دماغ و جگر که دهنده قوة اند دوم آنها که دهنده
نیستند اما سبب بقا اند و در آن اختلاف حکماست قسم
سیوم که آنرا قابل گویند چنانچه گوشت چهارم غیر قابل در آن
نیز اختلاف اطباست عظام و عروق و گوشت غیر حساس
بعضی ازین قسم چهارم شمرده عطب بضم پنبه عطاف بکسر
دوش عطر نفح بوی خوش عطعط زغاله عطوس خر عطاس

جنبش دماغ برای دفع خلط باستحانه هوا از راه بینی و عطسه دماغ
را چنان است که شش را سرفه عطوسات ادویه که در بینی دمند
تا عطسه آید و صورت دمیدن آنست که در ماشوره نهاده دم
کشند تا جسم دوا به دماغ رسد در حدیث وارد است که سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم عطاس را دوست داشتی و تثاوب یعنی خمیازه
را مکروه داشتی زیرا که عطسه سبک شدن جسم و گشادن مسام و
آسانی حرکات حاصل کرده به خلاف تثاوب که از برآمدن [illegible]
عطش تشنگی محتاج شدن طبع به سوی سردی بسبب حرارت و خشکی
حکیر عطاش تشنگی بسیار گاه گاهی بسبب بیماری چنان شود
که آب نوشند و سیر نشوند عظم استخوان و آن جسمی سخت است
که دوتا نشود و حس ندارد و بدین قید اضراس دندان از حد استخوان
خارج شدند که حس دارند و ترش می‌شوند پس اینها جسم غضروفی
شگافند نزد بعضی عظم العجب استخوان مهره آخرین که
بر آن می‌نشینند عظام همسائی استخوانها خرد که در [illegible]

انگشتان

انگشتان است و فایده آنها استقامت انگشتان است عظام مشاشی
استخوانهای مجوف مقابل هر دو سوراخ بینی برای نفوذ رایحه و
رسانیدن نسیم هوا به دماغ و دفع فضولات دماغ عظم حرقفه
استخوان آهیگاه عظم زورقی استخوان سینه و کف پا عظم زند
استخوانی که کنار استخوان باشند بوی پیوسته است
و او شش پهلو دارد مانند مهره نرد عظم وتدی استخوان قاعده
دماغ استخوان های سر همه برو نهاده عظمان حجریان دو
استخوان که سوراخ گوش در وست و آن هر دو چون سنگ
سخت محکم ترین استخوانها سرست عظام الخلف اضلاع
زور است که بالا گذشت عظم لامی استخوانی است پس حنجره
مانند لام خط یونانی عظم عانه جزویست از استخوان ورک که
از پس است و در استخوان دیگر که متصل به عجز اند عفج روده پشت
در طبقه داخل تن و دیگر روده که مستقیم نام اوست عفاقه سر
عین مقعده وقتی که گوز بیرون آید عقل هر سه حرف متحرکه علتی است

در فرج زنان بنهند اورده در خایه مردان عغلق فرج فراخ که تنگ
نباشد عفص مازو میوه درخت بلوط سرد خشک رطوبات را
از سیلان منع کند او رطوبات فاسده لثه و زبان را دفع سازد
و بخشکی دهان زاید دهد خاصه با سرکه و اکلة و زنه انزا دافع قروح روده
و اسهال کهنه را زایل کند عفونة کند کی ریم و سبب او تاثیر حرارتی
در یک نوع خلط و بخار آتشی از و مرتفع شود و بر تعفن خود بسوزد
و بدرازی مدة سوخته سیاه هم میشود عقاقیر ادویه عقیم زنی
و مردی نازاینده و علتی که قابل دارد ذکر دد عقب پاشنه و آن
استخوانی بزرگ کرده سخت از طرف زیرین انسی و جهنه دارا است
و از جانب وحشی باریک عقب بفتح قاف عصب عقبول است
گرم که بسبب حرارة باشد عقدة بضم اول گره زبان عقر خایه
خروس عقافه فرانشک عقال زانو بند شتر و علتی که تشنج
با وی گویند و آن بر پا و شدن رکها باریک شیدگی است عقد ستبر
شدن انگبین و چیزی دیگر عقار بضم شراب عقام بیماری سخت عقر بفتح

نازایدن

نازاییدن زن عقرب کژدم و کژدم نکز وما دام که آدمی حرکه نه کند
چون در روغن زیت بجوشند تا سوخته رود و بر داء الثعلب
مالند موی روید و این مجربست عقبول و عقابیل آنچه بعد شفا
مرض بر لب پیدا میشود عقار زمین اباد عقاب پرنده مشهور
عقعق پرنده که فارسی عکه گویند سفید و سیاه مخلوط رنگ
دمش دراز گویند که چهار خبر قوة خود را پنهان میسازند
آدمی و عکه و موش و مورچه عقل دانائی که به کثرة تجربه کارها
و درازی مشاهده خبرها حاصل گردد و فکر او در اصابة راستی
و درستی کارها صائب گردد و آن نه جسم است و نه جزوی
که تعلقه جسم باشد بلکه جوهر مجرد در ذات خود بی نیاز
در فاعلیة از آلات جسمانی است و بدان نفس خود را از هلاکت
نگاه دارد عقول بفتح دوائی که شکم را ببندد از اسهال
عقید العنب دوشاب او عقیق معلوم است انگشتری
او دافع روعة یعنی وقت جنگ و خصومه دلش نلرزد

وخون را از هر جا به بندد عقیقه موی سر کودکی عقیقان به پیرهن
ویار حطی زر خالص عکر هر سه حرف متحرک دردی روغن
زیت عکده ته هر حروف متحرک میانه دل و بیخ زبان و بیخ دل
علامه نشانی که بدان بیماری شناسند علاج اهتمام دفع مرض
علامات النافعه للطبیب چیزهای که بدان طبیب حال
ماضی را بفهمد چنانچه به نمناکی بدن فهمند که بسینه داشت
علامات نافعه مریض چیزهای که بدان حال مریض فهمند چنانچه
سرعت نبض و تشنگی و آتش رنگی قاروره و سیاهی زبان
دلیل تب سوزنده گرمی است علامات نافعه هر دو وآن چیز است
دلیل امر مستقبل شود چنانچه اختلاج لب زیرین دلیل آنکه تب قی
خواهد آمد و نرمی نبض بر سینه شدن در تب علق بهر سه
حرف متحرک کرم آبی که بدان خون جوشانند بعضی زهری
هستند آنرا استعمال نکنند و آنها که بکار رانید پنج علامت
دارند سر کلان رنگ اخضر یا کحلی سیاه سیوم آنکه بر تن او

مانند

مانند یا در رنگ موبهای جوز و باریک باشند چهارم آنکه در جثه مثل
مار ماهی باشند پنجم آنکه خطها لاجوردی برو باشند
دمیری گوید که چون کشیدن خون بدان خواهند آنها را در
گل گرفته نزدیک عضو آرند که این در آن خوش میشود و چون
را بجوشند والا مغموم باشند و چون پر شدند و خواهند که
باز گسلند آب نمک بر آنها بیفشانند تا فی الفور بیفتند و اگر
آدمی را وقت نوشیدن آب در غفلت بحلق رود و آنجا
بماند پس شم ثعلب را بخور کنند چون دود در حلق رسید فی
الحال فرو افتد و چون میانه سر تراشیده بروغن زفت
چرب کنند و بمالند علقه زنده بیرون آید و این مجرب است
ورفت روغن قیر که بر کشتی و ظروف مالند تا آب
دخل نکند و قار نیز گویند کذا فی الرشیدی علک صمغ کندرو
بطم است قریب مصطکی است سفید صفره تا کرم خشک
قبض ندارد علت مرض و ماده چیزی و دلیل و سبب و نزد منطقیه

چهار قسم است علت صوری علت فاعلی علت مادی علت غائی
علت بفتحتین نام بی که بر گردن بچیده علعل بروزن هدهد جزئیست
غضروفی بشکل زبان که متارف بر شکم شود علباء
بکسر نام دورکی است از قسم بی بر بهر دو جانب
گردن که تا کاهل رسیده علیق درختی خاردار است
که میوه او چون میوه زیتون است علقه خون بسته علقم
حنظل علسی نباتی که صبر ازو شود او را مقر نیز گویند علم
یقین جازم وقیل شعور جزئی وقبل اعتقاد ظنی و نزد
شیخ سینا معرفه به جزئیات تخصیص دارد و علم بکلیات
و این قاعده موافق لغت است ولهذا گویند عرفت زیدا
گویند یعنی شناختم زید را وعلمت زیدا علعت آنچه
ستور اشتی خورد علیل بیمار علوص درد شکم علاء الدین کنیه
او ابو الحسن بن علی بن حازم مکی قرشی در طب و حکمت
مرتبه عظیم داشت مردم زمانه او را جالینوس ثانی گفتندی

تصانیف

تصانیف بسیار دارد و موجز قانون و شرح قانون اکبر و شرح
کبیر و شرح صغیر فصول بقراط را همه تصانیف اوست
علی بن زین الطبری از شهر مرو بود محمد بن ذکریا تلمیذ
اوست همت بلند داشت وعلم الجلیل و طب کمال داشت
و برش نیز حکیم کامل بود و تصانیف بسیار دارد عمر تا سن
دو استخوان حوزه درین زبان عمود رگی است در جگر
عمود القلب میانه دل عمود البطن پشت تازه عمروس
بچه شکم عمی نابینای عنجد کشمش عنت هلاکت و زیان
عناق بزغاله ماده عندلیب بلبل عنز بز ماده کوهی
عنق بفتحتین گردن و گروه مردم و مرداران قوم عنفقه
موی که میان لب زیرین و زنخ است عناصر نزد اطباء
خاک باد آتش عنب انگور بهترین میوهاست خونی
که ازو تولد شود بهترین خونها از میوها و دیگر بدن را زود فربه
کند و مقوی حرارت غریزیست عنبیه بیرون آمدن طبقه

عنبی از خشم بسبب قرحه یا جراحتی عنب الثعلب سک انکور دو بس
دناج ریزی از نامهای اوست اقسام بسیارست قسم ترا کا
کنج کویند و ماده را عنب الثعلب الکور ک توره اورا
کویند بهترین او زرد رنگ دشربته از ده درم تا بیست
درم عصاره او از خشم کودکان سفیدی زایل کند سرد
خشک است ضماد او آماس گرم را نافع و چون باب
او غرغره کنند آماس حلق و زبان را نافع عناب معروف
است جوشیدن خون را ساکن کند طبع او گرم و تر است عنفر
بروزن جعفر مرزنجوش و کیر خر را نیز کویند عفص
بازوشتی چون او را در آرد نرند و اب چکیده او را باب
کرم وعسل نوشند استفراغ خوب آرد و اگر بیند درم یا
چهار حصه درم از آب جوشیده مویها باریک که در سر
اوست بنوشند قی قوی و سخت آید عندم بقم که دم
الاخوین نام اوست عنکبوت حیوانی معروف است

قسمها

قسمهای بسیارست سرد و خشک است اگر نشته او بر جراحت
تازه گذارند خون را به بندد و از آماس نگاه دارد و اگر نقره
مغشوش را اید و مالند جلای خوب دهد عنبر از چشمه دریای
شوری چکد و کف دریا و سرگین حیوان گفتن وهم است گرم
خشک است عنین مردی که بزن نرسد عنبره استقاء سرهای
سخت عجنس شیر عنز روت فارسی انزروت عوان
گاو میانه ساله و زن میانه سال عورة عضوی که از برهنگی او
شرم آید عوار عیب و بانشدید رمد چشم و برنده فراشتک
عوهک فراشتک کوهی عود طفاری عودی است که از
ظفار ارند و ان شهری از یمن است عود معروف
و چوب و بربط عوارض نفسانی کیفیاتی که لاحق نفس شوند
بمتابعه دیگری نه برای نفع وقبل عوارض نفس الالی است
که در نفس انسان پیدا شوند و مرکوز باشند در بعض قوتهای
او نافع و ضار عیر العین پلک چشم عیر القدم آنچه در پشت او

عيون در اول نسخه
سعيرکاسنيرست
ازعيرالعين ناعر اختلف
اندرعلم لغط عن است
بالفط غزرا باو اين در جمع
عبار بلکه يه بن اير که بر
باشد داعرا سبن ساول
ام معلوم است نوعالم
ه

ظاهر شود عيرالاذن ميخي بلند که بعضي را در باطن گوش نميشود
عيار جميع اوست عيرالکتف استخوان برخواسته
درميان شانه عين باصره چشم و مغاکه زانو عينه زندگاني
عبايا ضعيفي که به هيچ کار نرسد عيون البقر نوعي از انگور
سياه کلان دانه دراز ناکم شيريني عيدزان زعرور عيا
مانده کی دار عيار بيماري که دوا ندارد **حرف الغين المعجمه**
غاذيه قوه غذاي که مشابه اجزاي غذا افراد شده غارب
ميشکاه پشت که موضع شانه است غاغرايا سقافلوس
اماسيت بار که ماده عضو را فاسد ساخته کنده و رنبول سازد
وقتي حس آن عضو باقي باشد و گاهي حس او نيز باطل گردد
انگاه سقافلوس گويند و علاج او جز بريدن نباشد غار اعلی
کام زبرين غار اسفل کام زيرين غاران شکم و فرج غاريقون
بيخي است گرم خشک دو قسم ماده و نر بعضي مشابه بيخ انجدان
محلل بادها مقطع اخلاط غليظ مفتح سدها ملطف صلبها سخت

سکنجبين

سکنجبين نافع همه اماسها خاصه اماس سبز زعرف الشار ادافع
فضولات عصب و دماغ و ريشهاي شش و ضيق النفس
و ريختن خون سينه از دهان و يرقان و درد معده و جگر و کرده
را نافع قدر مستعمل کم مثقال و در او اسهال نيک نافع و اصلاح
او آفتي که با سکنجبين بسرشند فضولات بلغمي و صفراي
که در دماغ و عصب سوخته باشند بيرون کند و او را کوفته
کنند و ناکوبند زيرا آنکه دردي مثل باخن خطر ايست که زهر دارد
پس او را از جامه به بيزند تا آنچه لطيف است فرو رود
و آنچه صلب است که زهر دارد بالا ماند بهترين آنکه سفيد
و املس باشد غايط حدث مردم و زمين مغاکه غاليه عطري است
مرکب از عطريات و آن اين است سک و مشک و عنبر
و کافور کوفته همه را با روغن نيلوفر بسرشند غاغاطي حجر اللحا
گويند سنگي است سبک و زن سرد خشک غار درختي است
که هزار سال بماند دانه او به قدر بندق پوستها باريک سياه

دارد گرم و خشک اگر برش بجوشند و بنوشند قی آسان
آرد غالیون دوائی است خوشبوی خشک کننده حرارتی
اندک دارد غب سرانجام و خیری که یکروز آید یکروز نه و غب
در زبان ایشان بعد هفته یک بار غب در تب صفراوی بود روز و آنرا
غب لازم گویند غبار گرد و آن مثل بخار از است غبرة رنگ
غبار غبر الجرح اندمال او بر فساد مستقبل یعنی بعد چند روز
چنان شود که بود غبیرا به سنجد دشتی و بوستانی جنس
طبیعه کند و معده را ببندد و سویق او اقوی از تازه اوست
چون با او شکر نباشد قی را ساکن کند و آن غذا موافق
طفلان است و تشنگی صفرا بنشاند سرفه گرم را نافع برگ
او سحج را دافع اگر زنی برگ سنجد را بکوبد و به پیه گاو
معجون کند و بردارد و بهار نروز مرد با او جمع شود البته حامله
گردد و نیز غبیرا نام شرابی است که مردم حبش از جواری
سازند و مسکر است در حدیث منع از نوشیدن اوست

غثیان

غثیان کند فهم غثیان شورش قی آمدن و آن حرکت معده است برای
دفع آنچه قبول نکرده غث به فتح گوشت لاغر غثیث زرد آب
غثیثة الجرح ریم زخم و گوشت میت غذا ضد عشا طعام
خوردن غذاة غدد و قیل زیادتی گوشت کنج چشم غذیه
بفتح گوشت غلیظ در لهازم مردم غذیرة موی سر زنان
و گیسو بافته غذا هر دوائی که در دوائیه او بر غذائیه او غالب باشد
غذاء و صدان اغذیه و آن جسمی است که لایق جزوییه بدن
انسان گردد و آنرا کیلوس و کیموس گویند و آن را غذا
بالفعل گویند و غذا به قوة بعیده مثلا گوشت و نان را گویند
زیرا که بعد خوردن تا کی لایق آن گردد که شبیه به عضو انسان
باشد و غذا به قوة قریبه مثل اخلاط صالح و رطوبه ثانیه
و خون متولد غذا چون غلیظ باشد آنرا غذا غلیظ گویند
و اگر از خون تنک باشد آنرا غذا لطیف گویند و اگر از
خون نه غلیظ و نه تنک باشد آنرا غذا متوسط گویند و هر یکی

ازین سه نوعند نه او کثیر باشد یا قلیل یا متوسط پس نه قسم شد
و هر یکی را ازین نه یا خلطی محمود باشد آنرا احسن الکیموس
گویند یا مذموم و آنرا ردی الکیموس گویند برین تقدیر هژده
قسم شده و غذاهای آدمی شش چیز است انواع دانهها و گوشتها
و شیرها و بیضهها و ترهها و میوهها و اشرف و اولی از همه جهات
زیرا انکه دانها سریع تر از گوشت هضم میشوند غرب برکی است
در چشم که همیشه آب ازان روان باشد و نه ایستد
چون ناسور و هرد تیز زبان و درختی است بزرگ در عرب
خاردار و قیل فارسی آن ببر گرم خشک است عصاره او
خشک کننده بی لدغ است ریش تازه را مندمل سازد
چون هر که او خشک کرده کوفته با شکر بسرشند و ضماد
طحال سازند نافع باشد و آب جوشیده او شوینده
خراز است و همچنین شیر او که معروف به بورق القرب
است و خاکستر ریشهای درخت پاسر که قلع تاپیل کنند

بالرز

غرایب

غرایب جمع غریب نوعی از انگور سیاه غرنوق مرغ آبی
سیاه شبیه به کلنگ غرا سریش و آن سریشم است که
کمانگران بدان پیوند کنند غرز در خلیدن غرس درخت
نشاندن غراب بضم کلاغ سیه و زاغ و سایر اقسام او و موضع
بلند از سر و جای پایان نشستن غربیل آنچه در اسفل قاروره
نشیند و آنچه در حوض قرار نشیند غزال آهو بره غرغر مالیده رشت
غرغره آب در ها زامیان لب و گلو گردانیدن و فرو نابردن
غرضوف غضروف غراضیف جمع اوست غر و درکدای
کوچه کرد غرث بضم گرسنگی غرثان گرسنه غراث جمع اوست
غرب با نجد رم یا ریع و رم و قیل دو دانگ غریزه طبیعه غراء الکلود
سریشم گرم خشک است چون بسوزند در دوار چشم قایم
مقام توتیا کرد و اگر بر سعفه طلا کنند نافع باشد غرمول
نره اسب و مرد غرقم به قاف سرو گرد غرلی بکسر پوست زیرین
تخم مرغ که با بچه بیرون آید و نیز پوستی که با بچه هر حیوان بیرون

بالسین

بیرون آید اگر ساعتی بر و گذارند بگیرد و با پوست فیت ملک رطوبة
بلغمی لزج است غرلة پوستی که در ختنه ببرند غسر پیسا غسا
برف و بیان او بالا گذشت غسال دوای شوینده جراحت چنانچه
ماء الشعیر غسول در عرف طب آب ادویه که بدان بدن مریض
را بشویند غشاء پرده و آن عضوی پهن و نرم از جوهر عصب
یا رباط است یا از هر دو برنگ سفید و آن بر سه قسم است
بعضی فقط عصبی اند چنانچه غشاء عنکبوتی و بعضی رباطی فقط
چنانچه غشاء نخاع که از اول مهرهای گردن رسته است و دو
پرده که از اطراف استخوان قحف رسته که آنرا ابی
گویند و بعضی از رباطی و عصبی مرکب است و آن قسم اکثر پردهای
بدن است برای پوشیدن سطوح اجسام و انهار احرکتی نیست
را مانند که حس دارند و دو پرده دماغ که یکی ملاقی نفس مخ دماغ
و دیگری که زیر کاسه سر است غشاوة تاریکی چشم غش به کسر
کینه و ضربی زاید غشی بفتح اول بسبب ضعف قلب قوة

حساسه

حساسه و متحرکه معطل میگردد و روح حیوانی همه در دل جمع میگردد
غثیان مجامعت کردن و زیر چیزی درآمدن غضا تاک
غصه طعام در گلو ماندن غصن شاخ درخت غضب خشم
و آن جوشیدن خون دل است برای طلب انتقام و چون فرع
با او لاحق شود غیض گویند غضروف استخوان نرم غمغمه بضم
چشم خانه زیر بن چشم و خطوط که بر پوست مردم است سوای
خطوط پیشانی غضنفر شیر و مرد غلیظ جثه غفیر برزه جامه
بالطاء — و موی ساق غفیر باریک از هر چیزی غطاط قسمی از سلم
ابرص غطس بآب فرو بردن غطس مثله غطیط آواز خواب زده
بالفاء — غفر برزه جامه بر آوردن و نیز گیاهی و جانوری خورد و قلعه یمن
و گیاهی که بر جراحه افشانند زود مندمل گردد و مویی
باللام — ساق زن غفیرة موی گوش غلصمة سر گلو و گوشت
میان گردن و سر و بن زبان و قبل گوشت کام که فرو آمده
بر سر قصبه گلو استاده اطبا آنرا لهاة گویند غلصمه و غلاصمه

بکسر درشتی غلفه پوستی که در ختنه ببرند غلل بکسر کینه غلیان
جوشش علنغوغ غوغای جامه صاف غلاف پرده که دل را پوشیده
و متصل دل است و دل درومی جنبد غمار مرد بیهوش اما بهر سه حرکه
و بفتح پوشیدگی غمه اندوه غمر جرب گوشت غمر بضم مرد نا
تجربه غمرة گرداب و سختی مرگ غمل کار ناآزموده غلمه بکسر تشنگی
غمم موی پیشانی غمم حالتی که انسان را از خوف آسیب پژمردگی
آید غمام ابری که اکثر فلک را بپوشد غمر بفتح آب بسیار غمس
و غمیم ماس دوغ آب انداخته غلول بضم غباری که شبیه بان
رضا ناح است غلمه نکاح غمرة بضم رنگ روی وقت موت
غمذب عنکبوت سیاه خرد پای بر زمین می رود و چون دشمنش
پیش آید بدست خبک کند و زهر او کرم است به خلاف زهر
عنکبوتها و دیگر غنم گوسفند غولان درخت استان غوغا ملخ بالواو
که پرش برآمده باشد غول بفتح درد سر غو شنته
حرف الفای فایق جای که سر و گردن پیوند شده فایل

وفالی

وفالی گوشت مغاک سرین فایض بهری که از زادن مانده باشد
وکاو پیر فاخته پرنده معروف که مار از او از او می گریزد فارة
موش در جنبندگان همچو او موذی برای مردم دیگری نیست
فافا کسی که زبانش در گفتار اکثر حرف فا آرد فار سینه بادی
که در پشت اگر دان نشیند و پشت را خم کند فواد پرده دل و قیل
خانه میانه دل فاخور بوی ماران فاده نافه مشک فارسیموس
یونانی است حالة ذبول را گویند که آدمی از قوة عمر به نقصان آید
فاس الراس کناره استخوان قمحدوه که نزدیک قفاست روزی
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم امام زاده حسین علی را دید که با کنجشکی
بازی میکند حضرت سید عالم از مردم پیشتر شده یکدست زیر
زنخش داده و دست دیگر نزد فاس الراس داده می بوسید
و با او تبسم میفرمود فاعل بجوهره دارویی که به خاصیه خود
عمل کند فاعل بالکیفیه ضد فاعل الجوهر یعنی بصورة معجونیه عمل میکند
نه بخاصیه خود فاقع زرد بسیار فالج نیم تن بیکار شد در طول ها

درعوض ها همه تن سوای اعضا نعاعه سرفا کهه میوه تر و خشک
فاکه مرد خوش طبع خنده رو فارسوش لفظ یونانی
است تب گرم را گویند فاد زهر با د زهر که بالا مذکور شد
فانید شکر سرخ گرم و تر است فاوانیا عود الصلیب
است و در قانون نیخ سفید گیاهی ست و این صحیح است
فارا طین م برده لیست درالات قسل فاغیه شکوفه
حنا و قیل شکوفه ریحان و قیل شکوفه هر گیاهی و قیل بیخ
نیلوفر هندی معتدل در گرمی و سردی فتر که سه حرف
متحرک عضله گوشت فتر به کسر آنچه میان کناره سر انگشت
و انگشت سبابه ده فتق به فتح بادی که در خصیه آمد و گشاده
شدن اندام زن و شکافتن پرده از پرده ها پهلوی ناف
که مریطا گویند و آن چون پهنه د فراخ و ستبر گرده و از بالا
چیزی در خصیه ریزد فتق گویند و سببش آنکه رطوبتهاء مریخی
او را انقالیبا و اسع کند و لذا کودکان کثیر الرطوبه را از علة عادت

میشود

میشود و ان فتق با قسام است یکی فتق معوی یعنی از شکافت
پرده روده فرود آید دوم شربی که رطوبت می نوشد سیوم
ریحی که باد در خایه می آید و چهارم آبی و بدان خصیه فربه
می شود و آنرا لحمی نیز گویند فارغوش تکسک فمات
زن جوان فتیت نانی که در تنور خشک شود دیر هضم باد
فزا معده را ضعیف سازد بسبب خشکی جوز فتیله شیاف
و فرق میان فتیل و حقنه آنکه حقنه غلوله باشد و فتیل
در طول دراز تا بسر روده رسد و در روده قولون
اول موثر شود و از قولون تمام روده کان فجاره تا گاه رسیدن
امری بی سبب و بعضی فارا به فتح خوانند فجل ترب گرم خشک است
دار الثعلب و دار الحیه را دافع و موی برویاند و چشم را
روشن کند و برگ او هضم طعام سازد و چون شکم او خالی
ساخته روغن گل در و چکانند و در گوش قطره از آن
ریزند درد گوش دفع شود مجرب است ضد اوند درد مفاصل را

مضرست بقراط گوید ترب بلغم را قطع کند فخر الدین رازی امام
وقت و علامه دهر بود مصنفات بسیار دارد اما داخل زمره
حکما محققین نیست ابحاث و اعتراضات بسیار بر حکما نموده
و از آن خلاص نشده و درین مناقشات بعضی دیگر نیز
تابع او شده اما حل آن مشکلات هیچ نکردند بنا بر آنکه
مقاصد حکماء متقدمین را نفهمیده‌اند در ششصد و شش وفات
یافته عمر او شصت سال بود در ایام به حکم وصیه او زیر
کوه هرات مدفون شده نسب او به ابوبکر صدیق رضی الله
تعالی عنه راجع میشود فجار بفتح و قصر پیاز و تخم او در حد
آمده هرکه پیاز زمین خورد آب آن زمین او را زیان
نکند فجنج بفتح تا و ضم او تفرک پخته فحش سخن بد فخذ
ران از حد کنار زانو قدم گران زبان فدام آنکه بر دهان
کوزه نهند تا آب صاف فرو رود و ناصاف در و ماند
فراس بر وزن سحاب دورکی است سبز زیر زبان

دیگر

دیگر موضع زبان در مغاک دهان فراش الراس استخوانهای
باریک و نرم متصل سرکاسه فجوة بفتح فا فراخی که میان
دو چیز باشد و در رطب راهی که میان دو خانه دماغ و دل است
فج بکسر خربوزه هندی فرث سرگین تا زمانی که در
شکنبه باشد فرقم سر ذکر آدمی فرق میانه موی سر زنان
و بفتح را یکسال و به معنی دو نیم صاع شرعی و قیل یکصد
و بیست رطل و آنچه در محیط و لوا در هشام است که شصت
رطل یا زیاده از آن است در کتب لغت یافته نشد فرج غم
زدا شدن و راحت یافتن فروقه کرده سر فرع موی سر
و موی زن فرج بسکون را شرمگاه مردان و زنان
و دبر را نیز فرج گویند در حکم پوشیدن نه در اصل لغت
فرجه کشادگی میان انگشتان فروة پوستین گرم تر
از آن پوستین ثعلب پس از آن سمور پس از آن
فنک پس از آن قاقم پس از آن پوستین بره‌ها سرد طبع را

پوستین ثعلب نیکوست فرار بضم فا جمع اوست فرسان الفرج
دنبلی است در پهلو فرقعة الاصابع شکستن انگشتان چنانچه
آواز او شنیده شود فرنقیه گوشت پاره بر پهلو و شانه
برآید فرهیص رکها رکردن فرزجه ادویاتی که زنان از
راه زیرین بردارند اما بکسر فا صحیح است فرج بفتح را و ضم
حا خوشی و فرحی که بسبب نیل مقاصد و برآمدن امیدها
حاصل شود فراسیون نوعی از پیاز کوهی و آن گیاهی
تلخ است گرم خشک فارسی کوریا قاطع و محلل و که از بنده
و کشاینده سدها است عصاره او درد گوش را نافع و مثانه
گوش را با عسل قطور او سازند کران سامعه زایل شود و سینه
و شش را پاک کند و سدهای سپرز و جگر را بگشاید
فرم بسکون را و کسر فا ادویاتی قابض و عفص که زنان
فرج خود را بدان تنگ سازند فرفین فرفخ را گویند در رسیدی
گویند فرفخ بفتح هر دو فا معرب پرپهن و آن خرفه است

فرفیون

فرفیون صمغ ما زریون گرم خشک یک دانگ او بلغم را از روده
و پشت و هر سرین ببرد و درد عرق النسا و قولنج را نافع
و برای فالج بر قیروطی نافع فراصفة شیر مرد شجاع را نیز گویند
فراش پردانه جمع و استخوان باریک سر و پرده قفل
و آب اندک و بستر و هر چه گسترانند و اشتران نوخیز
فرصاد توت شیرین سرخ رنگ و قیل سیاه و مردم بصره
درخت را فرصاد گویند فرسنگ بکسر سفتالو فرفخ بقلة
الحمقا خرفه گویند فرسیوس انگیز دایمی آلة را گویند و آن
نیز نوعی از بیماری مردان است زیرا که همیشه در انتشار
باشد و فرو نشود و زنان را نیز این علة حادث میشود
که همیشه شوق جماع ایشان را غالب باشد بسبیل اطبا این
لفظ مجاز ابر بران زن هم میگویند فرج بضم فا و فتح را
فرجه‌ها خورد مخفی در صلب و دیگر عضوها نرم فرس
اسپ تازی گوشت او بادها را بشکند و خاکستر سم او چون

بازیت برخان زیر بالند شغاد بهد و پرها را اسپ که نزدیک زانو ها
دارد واگر گوفته با سرکه بنوشند صرع را زایل کند واگر زنی را
شیر اسپ بنوشانند چنانکه نداند که چیست با شیر کدام چیز است
و همان ساعت شوهرش با او فراهم اید حمل گیرد فرسته آدمی
که آدمی را گوزنت سازد فرعل بچه کفتار فرخ بچه مرغ و زن
تا به سفالین فرفیر بنفشه و قیل آنچه برنگ بنفشه باشد فرقد
بچه گاو و یکی از دو ستاره نزد قطب و نام مکانی به بخارا فروغ
به کرده فروخته ماکیه جوان فرخ بفتح را جایگاه مغز سر فرانه
بکسر زیرکی و آن ناگاه رسیدن فهم است بامری
غیر محسوس و قیل فراسته استدلال بامری ظاهر بر امری
مخفی چنانچه مردی فراخ سینه باریک کمر را دیده دلیل
بر شجاعت گیرند و زرد رنگ را دیده مریض پندارند فزع
ترسیدن از امری واقع یا از امری که در خیال آید و به
الی و عن و حرف لام استعمال کنند پس فزع له برای

اعانة دیگری و فزع عنه اعراض کردن ازو و فزع الیه پناه
گرفت بدو فسردیدن طبیب بول بیمار را فستق پسته
گرم خشک و پوست او سرد خشک فسخ جدا شدن
اجزا از یکدیگر در هر چیزی فساد اشتم علتی است در مردم
که چیزها را بیک بو ببوید فساد اللسان عبارة از آنست
که میل بخوردن که چیزی کند اگر گل و کچ فساد الهضم اروغ
ترش یا گنده یا بد مزه آمدن از سبب بدهضمی فصد رگ
گشادن برای خون فصاد بشد صاد رگ زن فشغه
سستی تر فشل ترسیدن و ناتوان شدن فصل بفتح
و تشدید مکان متصل شدن دو استخوان در جمیع بدن و قد
چشم فصاحة چرب زبانی و گشاده سخنی فصفصة
گیاه تر معرب اسپست که مواشی را خوردن آن فربه کند و اورا گرم
وتر باشد جمع او فصافص بضم اول و وجدان او بکسر فصال
بر وزن کتاب پاره گوشت از ران یا عضوی دیگر فصل

جدا شدن چیزی از چیزی و کیموسم از چهار موسم اوّل یک
نجش از سخن و پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند دو استخوان
از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و حکم درست فیصل
بچه شتر فقار شپلیدن دنبل و شکافتن او بدست فضله
نزد اطبا بر چهار چیز گویند زیرا که استعمال ماده چیزی یا برا
غذاست یا نه آنچه نه برای غذاست مانند بول است زیرا که
ماده او نه برای غذاست بلکه برای چیزی دیگر و چنانچه
شیر زیرا که شیر اگرچه غذاست اما جمله اعضا از وی بی
نیاز چهارم کیموس آن نیز فضله است به نسبت جگر فضیخ شرابی
که از بسر یعنی خرما خام سازند فضا خرما و مویز بر هم آمیخته
فضه سیم فطیم کودک شیر گذاشته فطیر نان خشکه
بی خمیر فطنه شتاب دریافتن چیزی به شعور عقل فظ بفتح
اول و کسر ثانی نوعی از کار روغ است که بدترین اقسام
اوست فطره اصل خلقه فطراسالیون تخم کرفس کوهی کرم

خشک است

خشک است قاطع لزوجات دافع سموم بارده درد پهلو را مفید و در
جمع افعال قوی تر از سایر اقسام کرفس است فغمه دمیدن
بوی خوش در جانب دیگری فغو شکوفه حنا فغل بو نیز
بودن چیزی مادام که اثر میکند چنانچه برنده مادامی که می برد
فقد کم کردن چیزی و بکسر گیاهی و قیل تخم گیاهی که فنجنکشت
گویند و شرابی که از مویز با عسل سازند فقاقه گل زرد فقع
سماروغ فقوع بسیار زرد شدن فقح حلقه در باز دادن
فقیر آنکه مهره پشت او درد کند فقاع ضم فا تشدید قاف بوزه
فارسی گویند و آن شرابی است که سکر ندارد و قسمی که از
جو سازند ادرار بول کند و قسمی که بادیه و بادیان خشبو کنند
گرم شود و خشک کند و نوعی که از نان میده و پودنه و کرفس سازند
از نوع خوبی کم است و در احکام حل و حرمت او حق آنست که
جانب ماده او به بیند فقاح بار درختان از شکوفها و در آخر
او حرف حا است فقم بضم سقف دهان فقره بکسر استخوان

مهره و نبت و زیوری که بصورت او سازند فلک یکی از دو طرف دهان
ثلث اعلی و فلک اسفل گویند و در هر دو کسی دو دندان است فلّ
بفتح و تشدید لام پنج نیلوفر هندی قبیل میوه درختی که چون
بسته چوبست فلکه بضم پاره کرده که بر پنج زبان و یک جانب
سینه است و چوب کرده که سر ستون خیمه را بدان می گدازند
فلنجنار یکنیم مثقال فلکس بُش فتیله فلذ بکسر جگر و پاره ای
ضر فلز بکسر فا و لام و زا هر آنچه از جواهر زمینی گداز شود
مثل زر و نقره فلق میان دهن فلقه بقاف بعد لام پاره
جگر و از هر چیزی فلق الفم بکسر کاف دهان فلفل بروزن
هدهد دانه معروف است سفید و سیاه گرم خشک اگر ازین
بعد جماع بردارد حمل نشود سفید او چشم را روشن کند و اماس
سپرز را زایل کند بلغم را دافع و درد را نافع اگر با روغن قیر برخیار ز
مالند سود مند آید و خاصیت هضم از همه بسیار دارد و باد شکم
را دافع و بول را بیرزد فلفلموی بیخ فلفل است فلافلی معجونی است

پیر مور

منوب

منسوب به فلفل سیاه و سفید و فلفل دراز فلغمونی اماس خونی است
منقط و این اماس خونی چون در سر شود ماشرا گویند و چون در یکی
از دو پرده دماغ شود سرسام گویند و چون در پرده ملتحمه چشم
شود رمد گویند و چون در پرده شکم شود حجاب زیر پهلو ذات الجنب
گویند و چون در حجاب حاجز شود برسام گویند و چون در حلق شود
خناق گویند و چون نزدیک ناخنها شود داحس گویند و چون
در ظاهر پوست خورد و گرده شود جبدری گویند و اگر قلیل الغذا نابت
باشد دمل گویند و اگر اماس کلان و ظاهر و سوزنده و سرخ باشد
دمنحت صلب فلغمونی گویند فلاسفه علماء یونان فلدفیون
معجونی است بدین صفت نوره و زرنیخ و شب از هر یکی هفت
درم اقاقیا دوازده درم کوفته بیخته با سرکه سرشته قرصها
خشک سازند فلیق پیوند کردن فلیقه سخنی فم دهان اصل او
فوه بوده اند حذف کرده اند و او احتمال حرکه نداشت عوض
او میم آوردند فنیک بروزن امیر در حدیث آمده چون

فراموش مکنی هردو خشک راو آن دو استخوانی است بلند فودنراز کوس
بهر دو جانب فنطیکس برانه مرد فنجوش ها ضمات حمسته وان شرابی
است از شیره انگور با دواها قابضه بجوشند جوشیدنی سخت
تا قوام آید فنا بفتح درخت عنب الثعلب فوات مردن ناگاه
و پیغمبر خدا ازان پناه خواسته فودموی یک جانب سر از طرف
گوش فندق بضم فا و دال میوه معروف که آنرا بندق نیز گویند
فوق بفتح فرج زن و کنار زبان و مخرج دهان و ضد تحت
و فوق الذکر سرآلت فواق هکک سه نوع است امتلای و لدغی و
استفراغی و در اصل حرکه طبقه اندرونی است معده فواد بضم دل
چنانچه در قرآن مجید واقع است ما کذب الفواد ما رای
فوال جوف هر چیزی فوق العلصمه استخوانی است چهار گوشه
دو بالا و دو زیرین فوه الصابغین رودنگ فوه سر دهان برا هر چیز
گویند چنانچه فوهته النهر یعنی دهان نال که آب از دو در آید فوهات
الغروق عبارت از دهان رگها است شعری است که مانند موی

باریک

بهودنه

باریک اند فودنج معرب فودنه و عرب حبق گویند بری و بستانی
و نهری و جبلی و مراد از مطلق او بری است گرم خشک چون در
بستانها غرس نمایند بعد دو سال نعناع میشود خفقان و هک و یرقان
و غثیان و استسقا را نافع قطع شهوت باه مانع احتلام اخلاط
غلیظه کرجه را از سینه کشیده پاک کند و جرام را سود مند و در
ذات خود جوهر لطیف است و خاصیته تلطیف یعنی نرم ساختن
دارد از عمق بدن جذب مواد بد کند و فرزجه او مخرج جنین و ضماد
جهت سرخ کردن رخسار و رفع سپرز نیکوست فوفه نقطه سپید
که بر ناخن افتد فوفل فارسی سپاری سرد خشک است اگر دو
درم او نوشند اسهال خوب با آرام شود مقوی دل و اعضا مانع
صعود بخارات بد ماغ دافع درد های گرمی فول باقلا و قیل
باقلای شامی و قیل حرجیر فونجی اماس حلق و مری از جانب
بیرون فور جوشیدن فوحسا اماسیدن گوشتها غدود
فوانوس یک نیم او فیه فهرس مجمع اشیا و بنا نویس خطا

فیء بازگشتن آفتاب از جانب مشرق بسوی مغرب و سایه اصلی که چیزی
که نقصان و زیاده نشود فوهان گندم و جو فهر و چک سنگی که بدان مشک
سایند فوق شکاف فوج قوم فیفا مفتوحه بوی خوش و بضم
گندم یا سیر چند بوز در رنگ مثل نهنگ و مثل سگ در طبع فهم تصور
معنی لفظ فهقه اولین مهره از گردن فیشله سر ذکر و فیش و فیشیه
نیز بفتح فا گویند فیحا شوربا و لذیذ و خوشبو فیند زعفران فیذر
خاکستر فیروزج معرب فیروزه فیقرا دوای مسهل که اورا
مرلان گویند و منظم ادویه آن معجون صبرست فیجن سداب
فیطا سیاخانه اولین از شه خانه دماغ فیل اگر کسی جگر ننده
گوشت وی بخورد هفت روز در خواب ماند و دود کردن
پوست وی بواسیر را زایل کند فیند الحاکه گوسفند بریان
کشته و لحم نشیه گوشت بریان و رحل فیند مردی بی دل
فیثاغورس بفتح اول و سکون یا و ضم غین معجمه و راء
نقطه حکیم صاحب علم موسیقی گویند نزکار عقل و طبع الحان سازها

بادر

بر آواز حرکات فلک نهاده کسی او را در خنده و گریه ندیده و گاهی
نه فربه شده و نه لاغر و گاهی بیمار نشده و در کاری دیگر آنرا بر جا
نفس خود مقدم داشتی از سخنان اوست پادشاه را باید
که به مجرد فکر خود کار نکند و مشورت با دانای خداترس کند
و بسیار شکار نرود و در شکارگاه جدا از لشکر نرود و راه نادیده
هم نرود و به راه تنگ هم نرود و در تاریکی شب سواری نکند
حرف القاف قار روغن درختی است که از وی چکد و او را قیر
نیز گویند قابله زن شایسته و زنی که بچه زایانده و زنی که بچه
را پرورش کند و نزد اطبا آن شیشه را گویند که پایره سرپوش
بر و فرو شده تا آنچه بچکد از آن پایه درو برود قابو لار بچه قصر
کاجی قاروره شیشه و هر چه در آن باشد و صدف چشم و بول
مریض که پیش طبیب برند و آن شیشه در شکل مثانه ساخته
قارت خونی که در پوست مشک بمیرد و مسک قارت عبارت از مشک
خالص و تازه است قادح سیاهی دندان و کرم دندان قاشره پوست

جراحة فادمان دو پستان نشین زکار قافیه پس سرو در پی آیده
وکلمه آخرین از شو که بی او درست نباشد قارص گرمی است
مانند لب دو و شتری که زبان کژ و شتری ترش که بر آن پیر تا نسج
دوشنده تا ترشی او برود فا ماطیر زراقه نیز گویند و آن لوله
مجوف از سیم باید سازند بر طول ذکر بیمار و دو سته سوراخ او
و در سر او سوراخها چند مثل آن کنند تا اگر یکی بسبب آمدن
ماده غلیظ بسته گردد دیگری روان باشد و او را در میان پشم
منضم بر رشتهای ابریشمی به بندند و بپوشند تجویف او و آواز
دو نیم و بصنعت استحکام چنان محکم سازند که هوا در او داخل نشود
پس آن لوله را در راه بول داخل کنند و به ریسمانها بقوة تمام
بکشند تا در عقب او بول جاری شود بنا بر ضرورة فلا قاقم
مهتر با خبر و حیوانی مشابه سنجاب و در قیمت بهتر از او و گرم اثر
سنجاب و سردار سمور و در خواص مانند فنک از پوست او
پوستین سازند قابض دوای که جمع کند اجزا ظاهر عضو را

مانند

بهی به خلاف عفص که دوی اجزا ظاهر تن و باطن تن را جمع کند و
بدان که هر قابضی بسبب قبض خود ادرار بول آرد و بر این تقدیر
هر مدری نیز قابض باشد بسبب ادرار خود قارس سرما سخت
و هر چه سخت باشد قاشر لوپت باز کننده و دوا که قشر
دمل را دور سازد قاعد زنی از حیض فرو مانده و نومید از
فرزند شده قاعده استخوان و تدی که دیگر استخوانها باد و بسته
قالب کالبد تن و عفوره خرما سرخ شده و قالب آلتی است که
با سو در ابدان آن بگیرند پس بهر ند قادم الانسان سر آدمی
قانون مسطر نجاران و در عرف حکما صورة کلی است که موافق
آید بر جزویات تا احکام را بدان شناسند و فقها آنرا
قاعده گویند قاطع المنی هر دوای که گرم و خشک کننده
باشد مانند سداب و شهدانج یا آنچه بسیار سرد کننده باشد
چنانچه کافور و خس قاتل دوای که قوام روح و بدن را فساد کند
بجوهر خود یا به نوعیه خود یا به کیفیت فاعلیه خود چنانچه افیون

وقریبون فانی سخت سرخ قاقضه سنکدان مرغ وان عضوی است
خاص به پرندها وجابروا آنرا اندارد قاطوخس عبارت از
حجودست که مذکور شد قاقله الاجی دانه دو قسم است
خورد و کلان هر دو کرم وخشک اند با اندک فرقی چون با مصطکی
با آب انار ترش وشیرین خورند قی وشورش آنرا منع کند
قاقلتین عبارت از دو قسم مسطورست قاتل الکلب
کچله قاتل الذیب بیاز دشتی که اسقیل گویند قاید شب
کور روز بین قبقب شکم وآواز او موضعی که زیر زنخ است
وقیل استخوان که بر سر هر دو الیه است قبل بضم قاف
اندام نهانی زن وقیل مرد نیز قبج رستی قبج کبک کرم بار طو
دانسته باید که این کلمه معرب باشد زیرا که قاف وجیم در کلام
عرب جمع نشوند قبیصه چندان که بسر انگشتان بر گیرند
قبضه قدر یک مشت از چیزی قبرس بضم نوع مسی است
نیکوترین مسها وجزیره ایست عظیم پر مردم قبیلوز نی

که اورا حیض نیاید قنبول بضم قاف با ومشرق قبرسی بروزن جلبی
منی قبس آتش قتاح سر استخوانی که با زنخ متصل است
واستخوان ساق که با فخذ متصل است قبایل الراس پارچها
استخوان غضروفی که بعضی به بعضی متصل است وآن چهار اند
قبلیه یکی ازان ها شد قباط حلوای است که دراز وکوتاه شود
به کشیدن وبستن وآنرا ناطف نیز گویند قتب وقتبه روده
قت اسپست خشک وروغنی که به گلها جوشند تا خوشبو شود
وفاخطاست قثا مرادف خیار باریک ودراز که گاهی
تخم نیز میشود دو درم از بیخ او با آب گرم بنوشند قی نیکو آید
قثاء الحمار فارسی سیاهک وآن قثاء دشتی است چون از
عصاره او بیخ زبانرا مالند قی سخت ودرشت آید قثد بفتح
ثانی بادرنگ قثام بروزن قطار کفتار قحی تخم منو قح بفتح
اول خربزه خام قحقح استخوانی بر تر از استخوان نشستگاه
قداح اطراف کباب نان قدام دهان بند قداد درد شکم قحف بکسر

استخوانی که بالای دماغ است قحاب سرفه خشک قحبه زن بد لغة
بمن وزن بدکاره در گفتار عرب قدح تیر قمار و آن دوازده
تیرست که بدان عرب بازی کنند و پیکان ندارد شنیده و الفکر قد
بالای مردم قدر دیگ قدید گوشت خشک قدم پیش با قدم صدق
که در قرآن مجید وارد است پیش فرستادن عمل نیکو مراد است قراد
درد شکم قذال بذال تخذ ازمغاک قفا تا گوش قذال گویند
قذاة آنچه بی اختیار در چشم از غبار وغیره بیفتد قذف انداختن
چیزی به قوه قذة گوشه دم قذبان هر دو طرف شرمگاه
و هر دو گوشه قذر ضد نظیف یعنی ناپاک قذف القلب
علتی است در مردم که چنان پندارند گویا دل او را کسی از سینه
میکشد قراح آب خالص ناآمیخته قرح ریش قروح علتی که پشه خورده
را باید آنگاه شوری خورد که از و ریم چکد و قسمی از سوفه نماید اکثر
در بلخ مردم را میشود قراد جنس کنه و پستان قرد بکسر بوزینه
قابل تعلیم است بیع او از آن سبب جایز در مذهب امام مالک حلال

و در مذهب

و در مذهب امام اعظم و امام شافعی حرام او از میان همه جانوران شبیه
با آدمی دارد شمع بدست گیرد و متاع خانه نگاه دارد در زمان
متوکل خلیفه عباسی یک بوزینه درزی بود و یکی زرگر و در طرف
هند بوزینه شطرنج می بازد قراص شکوفه اقحوان که آنرا بابونه
گویند قراب بکسر قاف و قرابه قرابة قراصفة نوعی از حلوات
سخت و برنج به مقراض بریده میخورند مغز میوه‌ها در وی می اندازند
قرقره آواز باد شکم قرطاس کاغذ قرب بکسر قاف از کمرگاه
تا فرود آن بسر حد شکم قرزی نمازی زن و پاکی او قردوده
میان پشت قرح ریح زخم قرع بفتح اول و تباه و به عیز ناسرها قرنوم
کربه قرة العیون گیاهی است که در آب راکد زاید قرص و حجر الماء
گویند قرام پرده باریک قرابادین ادویه مرکبه قرص کاکنج
قروح مثانه و حرقه او و خون بول کردن را نافع است تخم خیار
قشره ده درم طین ارمنی صمغ عربی دم الاخوین از هر یکی
دو نیم درم کندر درم خشخاش سفید پنج درم رب السوس کتیرا از هر یکی

دو درم کاکنج نسی عدد و افیون شخد ریم با شراب بنفشه دو درم از و بگیرند
قرص خشخاش از سفید و سیاه و بذر البنج از هر یکی پنج درم کثیرا
نشاسته صمغ عربی از هر یکی دو درم طین ارمنی طین مختوم طباشیر
کهربا گل سرخ سماق از هر یکی سه درم کندر یکدرم افیون نیم درم
باب دانه بهی سرشته قرصها بندند قدر دو درم از و بشراب خشخاش
بنوشند قرصه ترشی که از وریم و خون چکد قروح سالفه دنبلها
قدیم که آثار او باقی مانده مسام پوست را ببندند قراطن
ماء العسل را گویند قرص ادویه که کوفته پخته سرشته وزن درم
یا دو درم قرصها بندند و قدر سر انگشت را نیز قرصه گویند
قراطس لفظ یونانی است معنی او سخن بیهوده گفتن و اطبا سرسام
خونی را گویند و قرانیطس آنکه از صفرا متولد شود و آن اماس
پرده دماغ است نه اماس دماغ و قرنیطس دهن ورای را گویند
قرع کدوی تر سرد و تر است ... دوم عصاره او با روغن
گل درد گوش را نافع سر فرا دافع و تشنگی را زایل کند و قرع

دراصل

در اصل لغت عبارت از مایه است که سر در رود وارد مانند کدو و اورا پخته
قرع گویند قرن یک جانب سر قرنان هر دو جانب سر قرناء زنی
که در فرج او چیزی از گوشت مانند یا استخوان یا غده و پیدا شود که
از درون ذکر مانع گردد قرنه یکی از دو سلخ رحم قراص بابونه
قروبقیح دراز شدن پوست خایه بسبب درآمدن باد یا آب یا روده
قرنفل درخت او در جزیره هند میشود و قرنفل میوه او سیاه
او گرم و خشک قروقومعا دروی روغن زعفران قردمانا
تیل کرده و بعضی گویند خرسم است قرحان بضم قاف سماروغ
معنید قریص گوشتی که با تخمها و تره ها و خوشبویها و ترشیها
پخته سرد کرده بخورند قرص تخم الخبره قراصیا فارسی و بالو و آن
تخم درختی مشهور است قرطم بضم و کسر دانه گل معصفر و مغز کازیره
نیز گویند اسهال بلغم و صفرا کند قدر چار درم از مغز او کوفته
با گوشت یا کته جوان فربه شوربا ساخته بنوشند بلغم و صفرا اسهال کند
و یا با انیسون و مغز بادام و زنجبیل حبه سازند قرطم هندی تخم نیل

قرون السنبل دوائی است که شنده مثل بیش که بالا مذکور شد قرمز
رنگ سرخ است که صباغان استعمال آن کنند و قیل کرمی است
قشب در لغة آمیختن و قیل بوی ناخوش و قیل خوش بوی
و ماضی این مصدر در قول عمر خطاب رضی الله تعالی عنه من قشبنا
ای اصابنا یعنی رسیدن شده قرقف و قرقط هر دو به معنی
قربه بکسر قاف مشک آب قرفه پوست درختی که چرم را بدان
رنگ کنند قرفه بلندی میان لب قرنه مار ماهی قرظ هر سه
هر سه حرف متحرک درختی خار دار است که مردم عرب بار که او
پوست را رنگ کنند قری بفتح است قرقره بکسر سر ذکر
قسط بضم دوائی از قسم چوب شیرین و تلخ نیز سفید و سیاه بو
میانه دارد مانند صبر و برکت مشهور است گرم خشک قسطس
سنگ وزنی است از روغن زیت هژده اوقیه و از شراب
هست و از شهد هست هفت اوقیه قسط رومی هست
اوقیه و مصری هژده اوقیه و قیل چهار رطل قسط یونانی

یکم رطل

یکم رطل قیل یکنیم رطل قسب خرما خشک که او را خرما شکن گویند قسطاس
پیمانه ترازوی قسقاس گرسنگی قسورة شیر قرطاس شاهین قشاء — با نشین
پوست درخت قشب زهر کشنده قسطوریون چند باد ستر
قسوة و قسا و ته سنگ دلی بی رحمی که بر کسی ترحم نیفتد قشف
اثار شده و سختی و اندوه قشار الکندر پاره‌ها ریزه مانند
پوست که از سوده شدن بعضی اجزا از کندر یا بعضی در آوند
فرو افتند و پیدا شوند قشعر میت اوقبه قشر پوست قشعم
کرکس قشعریره حالتی که پوست انسان از خوف سردی حاصل آید
با دصاد — قصبة الانف استخوان او قصب نیستان بعضی را قصب
فارسی و بعضی الکمنه از و قلم سازند و بعضی را قصب السکر گویند
و آن سه قسم است سیاه و سفید و زرد و سیاه را نشیلند
و دو قسم دیگر را نشیلنه عصاره آن را عسل القصب گویند
قصب الذریرة نوعی است که گرههای او به یک دیگر نزدیک است
وقت شکستن ریشه‌ها بسیار شود و اندرون او پر از تارها چو عنکبوتی است

ودر خاییدن او زبان احراقه حاصل آید و آب سوده او در زره نما یاعینه
نا شود و هر استخوان که گرد و انبوبه باشد آنرا قصب گویند
قصب الریه عرقی است با جوف و سطبر که راه نفس زدن است
قصبة الکبری و قصبة الصغری هر دو عبارة از دو استخوان
ساعد و ساق است انسی ازان دراز و کلانتر و وحشی کوتاه
و باریک قص بصاد و بین در عرف اطبا سینه قصب بضم شبت و دوده
خصب دوختن نعلین و برانیدن برگ قص کج قصعه بفتح کاسه
قصف شکستن چیزی قصف بکسر صاد آنکه تحمل سستی ندارد
قصاره معب قضاعه بضاد سنگ آبی قصیف مردی که لاغر
خشک و نزار باشد قصوف اسب خورده کام قصره بن گردن
قصطبیر بر وزن زنجبیل ذکر قصری و قصاری استخوان زیرین
از پهلو که کوتاه است قصبة الریه گذرگاه نفس قصه بضم مو
ناصیه قصاصا بالضم راه آمدن آب منی فشردن قصید استوار
و اطبا مغز استخوان را گویند که چون استخوان شکسته گیند

استوار

استوار و درست بیرون آید قصاف لاغری قضیب الة مردان
قضم مینه بوسیده و فرو بردن لقمه قضاضه آنچه بدندان شکسته
خورند مانند نخود بریان قضا عبارة از حکم الهی بر کل اعیان
موجودات با احوال جاریه بر ایشان از ازل تا ابد و قدر عبارة
است از تفصیل این حکم کلی بان که تخصیص کرده شود ایجاد
اعیان با وقات و ازمانی که استعدادات ایشان اقتضای
وقوع میکنند دران و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان
بزمانی معین و سببی مخصوص قطاطا آنچه مابین ورکین است و بز
است معروف فارسی او را خنک شکن گویند قطاب آنچه
بدان شراب امیزند قطرب نوعی از ماخول و حیوانی
آبی است که هر ساعة ظاهر شود و هر ساعة غوطه خورد قطران
بکسر طا روغن درختی است کرم خشک و یرا در شیر خشت مالند
قطر بکسر قاف مس قطر گربه قطنة شکنبه هزار خانه که متصل
شکنبه کار باشد قطف بکسر خوشه خرما و قطافه بضم آنچه

از خوشه انگور سفید قطب به سه حرف متحرک تره ایست سرد و تر
و آن بالا مذکور شد دو درم تخم او و مکیدن مع ناب ماست درم
عسل نوشند باب گرم فی بی التکلیف آید قطن فارسی سرند
و هر سه حرف به حرکه سقای مرغان گویند و نیز نام استخوانی
که میان ورکین است و او را پنج مهره و پرها پهنه دار است
قطمیر پوستکی تنک که بر دانه خرما باشد و نیز دوازده
ذره را گویند قطیب شیر شتر با شیر غنم آمیخته قطن بهند
قطنیه به کسر قاف و تشدید یا بعد نون هر دانه غله که سوای
جو و گندم است قعب قدح چوبین بزرگ و قبل قدح خورد بالعین
قفس مهره پشت بر آمدن بجانب سینه قفاع است
تلخ قعفع لک لک قطور دارویی که در گوش چکانند یا فتیله
آلوده کرده در و نهند قعبل نوعی از سماروغ قعسری دست
آس قفاقیست کردن قفار نان خشک قعقور غنچه خرما
و نوعی از نبات قفیز زنجبیل قفاز ان دستموزه صیادان

عایشه

عایشه رضی الله تعالی عنها زنی را که احرام بسته بود در سیح
دستموزه رخصت داده قفیز میست پنج من کلان پخته
قوقطارعان معجونی نافع امراض مفاصل است که بعضی
ادویه کوفته در شوربه گوشت کفتار پیر لنگ معجون ساخته
نهند قفل آنچه از نباتات خشک شود قلب دل و خلاصه
هر چیزی و فهم و عقل و دل همیشه در جنبش است به قبض و بسط
چنانچه در مدت یک نفس معتدل ده بار میجنبد پنج در قبض
و پنج در بسط و اجماع و اتفاق جمله حکما و اطبا بر این است که قوة
حیوة و حرارة از جگر و دماغ است و روح از دل و هر مغاکی
و نشیبی که در بدن است آنرا قلب گویند چنانچه قلب
العین و قلب الرکبة قلامه ناخن بریده که بچینند قلاب
بضم بیماری است که در دل آدمی و شتر میشود و همان روز
بمیرد قلفه پوستی که در ختنه ببرند قلیل الغذا خوراکی که خون
اندکی ازو متولد شود و کثیر الغذا ضد اوست قلاع بخشکی

دهان دو قسم است آنچه قرحه کننده شود آنرا اکله گویند و قروح
خبیثه نیز قلاع الاذن قرحه در بن گوش بریم و زردآب
چکان میشود علاج او حجامه است و او را به شیر تازه بشویند و مرتک
و قبیل بر آن افشانند قلح زردی دندان و اثر دهام چرک
حضرت فرمود مالی اریکم چیست مرا که می بینم شمارا ند ظفون
علی قلحا می امید برمی با جرکه دندان قلس هر سه حرف
متحرک آنچه در حالت سیری از دهان بر آید قلق اضطراب باطنی
قلی بریان کردن قلیه گوشت در دیگ گردانیدن بی
واسطه روغن با چیزی دیگر قلاری نوعی از انجیر سفید و
خشک او زرد میشود گویا که بر او روغن مالیده اند و بعد مدتی
بسیار چون خرما بالید بکریمی چسبید قلنسوه کلاه
قلانسی کلاه دوز قلقله تحرک و اضطراب قلیان نخود سیاه
قلمی ازیر قلوب گرگ قلولی برنج که بالاتر برید
رود قلی ستخار چون کوفته باد و شاب ضم ساخته بر تن گردم

نهند

نهند درد فی الحال تسکین دهد واهک با دوشاب همین حال دارد
مجرب است قلقتار نوعی از زاج و آن زرد است و بهترین
همه اقسام اوست و آن گرم خشک است و قسم دیگر سفید است
و آن قلقدیس نام است قسم سیوم سبز است و آنرا قلقند
نام است آن نیز گرم خشک است قلد روز آمدن تب قلع
روز باز شدن تب قلت گوش هندی قلة الکتف استخوانی
است از شانه بر چنبر گردن پیوسته و قیل استخوانی دیگر است
و غیر آدمی را نیست قمد قضیب قمه میان سر و عبارت از جمیع
بدن نیز قمحم جمع او است قمیه گفته است از سعوف و فرق
میان قمحه و سعوف آنکه سعوف خشک در دهان کنند
و قمحه و قمیه با آب قمع کلاهک سر خرما و شبره بیت در بیخ ملک
چشم قاشیر صمغ هندی و آن قسم شبنم سوزنده است
مشابه جاوشیر قمح گندم قمد ذکر مرد قمتور سستی چشم که از
دیدن اشیا رسیده شود قمقام و قمل حیوانانی است که در ملک

وسائر بدن پیدا شود و فارسی چهار پایک اما قمقام را بابا هاسیار است
و قمل الکمر و آن قمل از چرکین رطوبه ردیه بدن پیدا شوند و بیشتر
لاغرانیز قمل می خیزند و قمل زرع را پرست که می برد و هم
از اقسام قرادست قمقم انتابه قمحدوه استخوان سر که وقت
خفتن بر پشت بر زمین شود و آن بالا ر مغاک قفاست
قمری مرغی مشهور قمیص غلاف قماوع زشت قنطوریون
معرب جنتوریه منسوب به جنتورس حکیم که اول این گیاه
را شناخته دو قسم است کبیر و صغیر گرم خشک نفث الدم
را دافع و عرق النسا را با طبیخ او حقنه سازند و سده‌ها جگر بگشاید
و صلابت سپرز را زایل کند نوشیدن و ضماد کردن و چشم
را روشن کند و پرده چشم را زایل کند قند دل قنفذ عصاره
نیشکر قنفذ خارپشت بری و بحری و کوهی است و بری
را سیحول نیز گویند قنبر قبیل قنطار پوست گاو پر سیم و زر
قبل چهار هزار دینار یا هفتاد هزار یا هشتاد هزار قبیل هزار

اوقیه

اوقیه و قبل صد و بیست رطل قنجمه لوبیا قانوس قند بار زرد که بالا
گذشت قنقهر صمغی بد مزه از بلاد عربست و قبل سند روس اما ثابت
نشده قنب بکسر قاف و شد نون درخت کنب قنابری فارسی
برغبت که در حرف با گذشت قنبره نوعی از گنجشک قنود قنینه
و قنوان سرمایه و قبل شیشه لوله دار قوام درست آمدن
خبری قوب بچه سگ آبی قبیل معروف که گرمهار شکم
را نکشد و مانع جرب و سعفه قدر مستعمل تا دو درم قبیط انگور
رومی گرم خشک قوالوس دوازده درمی از رب و از شراب
یکنیم اوقیه و از عسل دو اوقیه و ربع او قوقل نا خته ز قونص
جنه و آن قوص کرم مرد قوی بضم قاف جمع قوة و قوی اربعه
بیان همه آنست که قوة چون مصدر اکثر صور باشعور از فعل واحد
باشد آنرا قوة حیوانی گویند و اگر مصدر فعل واحد فقط باشعور
باشد آنرا قوة نباتی گویند و اگر در جسمی مرکب بدون شعور
از حرارة باشد آنرا قوة طبیعی و قوة عنصری گویند مانند کرم گردن

۱۸۵

آتش و اگر در جسم مرکب حرارتست آنرا قوة خاصیه گویند چون
تاثیر سردی افیون و قوة در اصل هیئتی است در بدن انسان
و آن حیوانی و نفسانی و طبعی است و این قواها موجب تغایر
شخص است بخلاف قوة شنوای و امثال او که بدان
محتاج آنها در تعاینست و قوی اربعه با غیار دیگر ماسکه هاضمه دافعه
و نیز اطلاق قوة بر معانی دیگر اند بس قوة شهوانی در کبد یعنی
جگر و قوة حیوانی در دل و قوة حسی در دماغ قوقف استخوان
گوش قولنج درد روده قوارشد واو دارو ی قی آرنده
قوقایا لغط یونانی زیرا که قوقا در سریانی سر را گویند و آن
نام دانه مشهور است که سر را از فضولات پاک کند قوبا
خشونتی با خارش در بدن پیدا شود گاهی سرخ گاهی سیاه
و برص اسود را نیز گویند و چون در بدن بسیار شوند بجذام
کشد قهقب بر وزن جعفر بادنجان قهب نزدیکی زادن
قهلس ذکر چون وقت انگیزش سست شود قهبلس سپس

قهوه

قهوه شراب تلخ مزه قاطع گرسنگی قیفال شاخی از رگ ابطی
و قیل مشتق از کیفالس است بمعنی سر و این قیفال شاخ
رگی است که فصد او سر را پاک کند قیله نوعی از فتق و ادره
و فرق میان این سه اسم آنست که اگر بسبب او آمدن باد
غلیظ در آن کیسه است قیله گویند و اگر رطوبه آبی یا خونی هست
ادره است و اگر شکافتن پرده و سرایه روده است فتق گویند
و از بن سه نوع یکی به جای دیگری نیز گویند قیصوم بر نجاسف
بالیاء
فارسی بوی ماران و بسند بهو ماره گویند قی حرکه معده است
برای دفع آنچه در روست و افضل اوقات او بعد حمام است
و فصد بعد از روز سیم روز کنند اگر حاجت باشد قیروطی بفتح طم موم
روغن قیراط چهار جو و قیل نیم دانگ قیشور سنگ با خوراه قیام
استعمال کردن به ظاهر بر مخفی قیام کعبدی اسهال خون
قیض پوست بیرونی تخم مرغ قیل بفتح زفت تر قیلوله آرام
نیم روز اگر چه خواب نباید قیمولیا گل سفید قینته مهره پشت

قبط گرما سخت در تابستان **حرف الکاف** کابه بعد شکستگی
دل از غم واندوه کاهل سیوم حصه بالا از پشت که در وی شش مهره است
کاذه گوشت بیخ ران از هر دو جانب ناقه شب گوشت ادراکم
کنه کاع کناره گوشت که زیر انگشت است کاشه از بن گردن
تا میانه شانه کابوس واورا ضاغوط نیز گویند مرضی است
خداوند این علت در خواب چنان پندارد که بار گران بر او افتاده
واورا تنگ گرفته وگویا مغز او افشرده میکرد و از این سبب
آواز و حرکت او قطع گردد و سبب آن بخارات غلیظه است
در دماغ کاشم انجدان رومی کامخ موهب کامه هر دوای
که اورا بدان پرورند بنام او خوانند چنانچه کامخ انجدان وکامخ
شونیز وکبر وبابونج ونعنع ودیگر بقول وبذرها که در دواها اندازند
صورت ساختن او آنست که آرد جو بی خمیر معجون کرده علولها
ساخته چهل روز در دکجی دفن کنند تا در آنجا متغیر و بد بو شود
وآنرو هر نوع کامخ که خواهند بسازند چنانچه شیر تازه درو ریخته

در آفتاب

در آفتاب نهند و هر روز بجنبانند و شیر در وزیاده کنند
چون درست شد در یک جزو انجدان اندازند و در جزو دیگر
شونیز و برین قیاس هرچه خواهند با او بیامیزند کانون
اول و کانون ثانی چون آفتاب بوسط قوس آید ابتدای کانون
اول شود و چون نزدیک توسط دلو آید انتهای کانون ثانی
گردد کاهنکبنج معنی او بسیار منافع و آن معجونی است نافع جمیع
امراض کاوی دوای که پوست تن را بسوزد ورطوبت اورا
فنا کرده خشک سازد و چنان سخت شود که راه خلط سایل
بند گردد چنانچه زاج کامات موالید ثلثه کافور صمغ درختی و
او صنفها بسیار است سرد و خشک بری رو دارد و منع
اسهالهای گرم کند و با سرکه رعاف را منع کند و در دسر گرم
که در شبها شود زایل کند و بیخوابی آرد و حواس محرورین
را قوت دهد و خشکی دهان را سود دهد و قوت باه را قاطع و بنگ
مثانه و کلیه پیدا کند و صفرا را اسهال کند و امتحان او آنست که در آفتاب

نهند اگر گداز شد بهتر است لا تحلیه کا کبج عروس در پرده از قسم
عنب الثعلب است دانه او بقدر فندق چون بکمال رسد سرخ
گردد سرد خشک است ناسور و قروح کوش و یرقان کونه
دمی را نافع و قروح راه بول را دافع کبر میوه درخت صف
رسیدی کوند میوه است کر ازو اچار سازند نبات او خار
دارد و بر شاخ و تخم میوه او زرد ولو بهترین ادویه سبزرخار
جوان کبرکه و عسل پرورده باشد محلل ریاح و تریاق سموم جهته
فالج و امراض بارده دماغ و مفاصل نافع و با ادویه خشبو
مثل اذخر و سنبل الطیب و عسل محلل بلغم سینه و مخرج
ان و قاتل کرم شکم جمیع اقسام ان کبوب است که
ادویه را مطبوخ سازند و بخار او در اسر پوشیده کوز شست
شده بکیرند کیش بجه ونبه کبوس آنکه بر موضع علت ریزند تا به
شود کبیس الهدا کویند که سر شاخهای او بسته بجاکه بر ساخته بند
کبریت سنکی نرم سفید و زرد و فارسی گوگرد کویند گرم خشک

کلوپری

کوکرد

ملطف جاذب است فارسی گوکرد از ادویه برص و چون با صمغ
بطم آمیزند آثار داغهای که بر ناخن شوند زایل کند و با سرکه بر بهق
مالند و خارش را دوای نیک و نی کام را حبس کند کبابه دانه سیاه
خوشبو مغز او سفید از هند خیزد قوتش تا ده سال باقی گرم
خشک لطیف مفتح قوی سده احشا و کرده مخرج سنگ و بول
و جهته امراض سپرز و جگر و ریاح و خفقان و صاف کردن
آواز و قروح کننده لثه و قلاع نافع تر و آب دهان خاننده اود
جماع زن را در لذه غرق کند کبد فارسی جگر عضو نیست که
کیلوس را احواله خلط میکند بر راست معده بشکل هلال
زیر استخوانها بالا این پهلوست چنانچه مقعر او بر محدب
معده درست آمده و محدب او مماس حجاب کشته کباب
گوشتی کبر بر آتش بریزند کبد بفتح با سختی مشقت چنانچه
در قرآن مجید است خلقنا الانسان فی کبد کتم اول و ثانی
بفتح و سمه و قیل کیاهی که با وسمه آمیزند و قیل درخت حنا و قیل حرز

که با حنا بکار زند برگ او مشابه برگ حناست و از حنا بلند میشود خاصیته
خار در سایه او پرورده گردد از آن سبب حنا ما او بکار زند
کتل سیب دشتی سرد خشک است کنه آنچه از کابل آید تا کته کتف
شانه کثیرا تا مثلثه صمغ قتاد و بفارسی گون نامند اگر آن را در
سرکه کهنه حل کنند بعد حمام بر بهق طلا کنند نافع و مجرب است
کز تخم درخت خرما که در میان نخله شود در شیدی گویند بود درخت
خرما کثیف آنچه غلیظ و انبوه باشد کحل سرمه و مهر دارد چشم
چون خشک باشد و بفتح اول و ثانی سیاهی ملک چشم که در آخر بینش
باشد کدح خراشیدن و هر اثری که از خدش باعض
حاصل آید کدب خون تازه کدر آب تیره که ورته عیش و ناخوش
کدیر خرمای تر آغشته کدمه یه و گوشت کد کمه اماس درشت
که در ملک چشم پیدا شود کد و دات اده باتی که در یکی از دو طرف
دهان بچسپانند کرنب بضم اقسام بسیار بشکلهای
مختلف است رنگ رخساره روشن کند و آب منی زیاده کند

و خواب

وخواب آرد و بخارات دماغ را زایل سازد و مانع سستی شراب و دردها
زایل کند و آواز کلو را صاف کند و اگر زنی تخم او را فرزجه سازد
بعد از طهر منی را فاسد کند کراع پاچه جانور شرده او سبب لزوجتی
که در وست استعمال شکم کند کرب آندوه کرفس صنفی از سبزیست
بری و بستانی و کوهی است گرم خشک سرفه و کوته دمی را نافع و سنگ
و جگر و معده را نافع بوی دهان را خوش کند تخم او استسقا را دافع
بول و حیض را برید کرده و مثانه را پاک کند بدانکه کرفس
و نعناع و راسن مربا بسرکه معده را نفع تام کند کراث گندنا گرم
خشک است نافع بواسیر جواب و روغن زیت بجوشند
گریه نکیبر باد رنگ کلان کرسف بضم اول پنبه که زنان در
فرج نهند کرویا تخم معروف مشابه انیسون گرم خشک باد بر زیره رومی
خشک کننده نافع خفقان و کشنده کرمها کرسوع سر استخوان
دست طرف انگشت خورد کرش شکنبه کرج گنده شدن
و بوی کردن نان آلوده و سبز شدن رنگ او کرام زعفران و معصفر

که در وی مرغ بر حجر با خشبو و لذید برساخته بریان کنند کرم انگور واین
نام ازان یافته که مشتق از کرم است و خمر باعث سخاوت و کرم
میگردد چون انگوری باشد کزبره کشنیز تر سرد خشک قابض عصاره
او با شیر هر درد سخت را ساکن کند و دافع خنازیر و اما سهها مانع
رعاف نافع قلاع با آب لسان الحمل و بریان کرده او مانع قی
سکر و نافع اماس خایه انگیزد و قوت باه را بشکند و آب منی را خشک سازد
کنارک واثه طرفا سرد خشک قروح را خشک کند و گوشت زاید
را بخورد و اسهال و نفث خون را مانع آید کشط جز مرا از چیزی
دور کردن چنانچه ناخونه را از چشم بکشند آنرا کشط العین
گویند کسوباتی با بهمانه هژده کیل را گویند و در روزن هشت
قیراط کسوه پوشش کسیلا پوستها با رنگ مشابه سلیخه
کرانگبین شبنمی که بر برگ طرفا افتد مشابه شیرخشت اندکی
مایل بزردی کراز نوعی از علت تشنج عضلها از قدام یا از خلف
بسبب سردی اندرونی یا بیرونی وان تمدد و کشیدگی عضلها

وقیل خبری مانند درس کردان پرنده ماهی خور کرسنه کمنک
کرم خشک است پوست تن را خشک و سخت سازد و بهار را بکار آید و شکم
را براند و بسیار خوردن او در بول خون آرد و اگر آرد او با عسل
آمیخته بر بهق طلا کنند یا بر کلف زایل کند جمیع آثار پوست را
و رنگ بشره را صاف کند و قروح خبیثه را از سرایت منع کند
و اماسهای سخت که در پستان یا غیره باشد نرم کند کرسکی
کلنک گرد کردن یا بن کردن کردس و کرادیس سرهای
استخوان مفاصل در هر عضو کر شست قفیز کر وزن او شصت
هزار و یکصد رطل شود کرنه شش قیراط و قیل یک نیم دانگ و قیل
دو دانگ کرفافه بیخ سعفه غلیظ کردنیه قطعه پاره پاره گوشت
کرمانه ثمر درخت مستانت دانه کرده مشابه حب الآس
در اول سبز باشد و در آخر سرخ شود و پوست او سیاه و سخت
و درون او سفید و رنگ شدن فرج و گرمی و خشکی او در دوا
بی عدیل است کرذناج قبل گوشتی که بر آتش بریزند اما صحیح آنست

کم اروه

خواه از یک جانب یا از دو جانب باشد کزنه شش قیراط کسره
کرزه کستعه وکسعور خر بلغه جمیز کشنیه به سوسمار کعبرة پاره گوشت
وسر استخوان ران کعبرة الرأس جایی که سر او ده جمع شده
کسطر یک طرف از فرج کنطة بر شدن معده از طعام کسر اندام
مردم شکستن به سبب بیماریها سردی و بادی گویا کسر استخوانها
مبتکنند کسل کاهلی کنوث بالا ذکر یافت کسکری بط خانگی
کسی گوشت سخت بر پای کشح آنچه مابین خاصرة تا استخوان
پهلو و کشح القوم متفرق شدن ایشان را گویند کصیص لرزه
کسیس بهر دو سین نبیذ خرما و ارزن کعب استخوان بلند
بالای قدم و در لغه هر چیز بلند را گویند کعس استخوانهای
سر انگشت کظم نفس از حلق بر آوردن کعثب فرج زن کعیت
هزار دستان کعک نانی سخت پخته بر تنور سنگین و سرخ
شده کف کعد ست کفاف گردانه گوش کفل میانه سرین
کلفته ریخ کلیته کرده کلا گیاه تر کعزی آشتی و درخت

خرما زیرا که آنچه در جوف اوست آن را می پوشد کفر ناسپاسی
و ناگرویدن کلال ماندگی کلکل سینه یا آنچه میان دو استخوان
ترقوه است کلس گچ کلف کاف اهک کلف داغ سیاه پوست
آدمی و اکثر در روی شود کلوم به فتح زخم کشته عود ساختگی عود یک
سیر و خرد و صندل نیم سیر یک جزو قند نابات ده مثقال عنبر
قدری به گلاب خمیر سازند کلب بفتح لام علتی که از گزیدن درنده
دیوانه پیدا شود و از نوشیدن آب را منع سازند تا به تشنگی بمیرد
و اتفاق عرب بر آنست که داروی او همین است که خون ملک را
با آب آمیخته بنوشانند کماة نباتی است که در بارانها از عفونت زمین
برویند سرد و تر است کمافیطوس تخم کرفس دشتی یا رومی
کمون زیره گرم خشک باد بر دافع غلظ و گشاینده او و قابض است
با موم روغن یا زیت بر آماس خصیه و دمل و ریشها نافع و بوییدن
او قاطع رعاف و همچنین کر فتیله که از او تر سازند و شکم مانند
را بگنند خاصه اگر زیره دشتی باشد و بول خون ... شکم که خونی باشد

دفع باد شکم را دافع الکمنه سرخی که بعید زوال درد رمد در چشم بماند کمد
غمی که سرانجام نمی تواند کرد کمید آن که غم نهان دارد کمثری
امرود کمیه می کمرة هرسته حرف منخر که سر قضیب کموده سبابی
اندک که سرتیق و روشن نباشد کماذات خبری که بر آتش
گرم کرده بر عضو نهند تا درد ساکن شود بدان که آنچه بدان کماد
کنند تر و خشک می باید و می باید که کماد بعد از تنقیه
باشند تا فایده دهد و گرنه احتمال ضرر دارد که خون بسیار از عضو
بجوار در و آید و کماد نزد بعضی دوای است خشک که بر عضو
نهند چنانچه نمک گرم یا نخاله گرم بر قوکنج نهند کمم غلاف
شکوفه اکمام جمع لو کمنه علتی است در چشم چون از خواب
بیدار شود پندارد که خاک باریک در چشم اوست با اندکی
خارش نیز و به آب گرم آرام یابد و در چشم او سرخی و تیر
نماید کمذ بشش عکه و بیخ گیاهی است گرم و خشک چون ربع
درم از و با شراب سکنجبین بنوشند قی سخت آید کمندر

صمغ درختی است سفید و سیاه خاصیت پختن ماده خلط دارد
در ضمادات محلله آماس و دوه داخل سازند در اندمال جروح
و قروح و ریشها قوه تمام دارد و اماس پستان زنان را نافع
و خاصیت امساک منی نیز دارد و تبهای بلغمی را دافع کنکر زد صمغ
حرشف گرم و تر است قبل سرد کنین موضعی که در و آتش در آن بود
کنه مصطکی کور مقل کوز شش قسط کوکنار خشخاش کوکب
کاهو کوکب ستاره و نقطه سپید که بر سیاهی چشم افتد
کوب سه رطل کوسج کهوسه و ماهی است در دریا که خرطوم مانند
اره دارد کوکب الارض ابرق کور الحداد کوره آهنگران کوارة
بضم اول و فتح ثانی خانه گلین که برای مگس انگبین سازند
و آن را عمیره نیز گویند کوع بضم طرف بند دست که جانب
نر انگشت است و کاع طرفی که در جانب خنصر است کوامخ
جمع کامخ اصلش آنست که نان جوین را چهل روز زیر کاه کنند
تا خشک شود بعد از آن در شیر آغشته سازند و در آفتاب

نهند و آنچه خواهند بدو اضافه کنند از کبر و سیاه دانه و بادروج و هرچه
مناسب دانند تا گرمی و خشکی کسب کنند و نمک نیز اضافه سازند
کهنیة الدم داغ سیاه خون است که زیر پوست منجمد گردد کهیانا
قسمی تربیه از عود الصلیب کهکم باذنجان بروزن جعفر کهربا صمغی
زرد صاف روشن است از درخت مقل یکی میچکد و بسته میگردد
و مگس و کاه نیز در وی می نماید که اتفاقا در آنجا باشد اندکی گرم و خشک
است و خاصیتش قبض بسیار دارد اگر بر حامله بندند بچه سلامت ماند
و رعاف را ببندد و رطوبات سر جانب شش رفتن را مانع
وقت و خون رحم را ریختن نه دهد و ریختن او برتن خلقه و زجر
و یرقان را مانع است بدان خلقه عدم مکث طعام در معده و زحیر
کنا کر اکویند و چکیدن خون وقت براز را دافع و ماده های
ردیه شش را از معده مانع کیلن بفتح اول گوشت اندرونه
فرج کیموس لفظ سریانی است و معنی او خلط است و کیلوس
نیز سریانی است و آن جوهری سیال است مشابه کشک آب و آنچه

بعد

بعد هضم طعام حاصل او مانند خون شود آنرا کیلوس گویند کیموس
ثانیه غلیظ بعد هضم که طبع از پختن او عاجز است کلیجه به کسر چهار
رطل کیس زیرک کیفیة فاعله گرمی و سردی و منفعله انها رطوبة و یبوست
کیفیة عرضیه آنرا گویند که از طبع دوا پیدا نشود بلکه از خارج آید
چنانچه آتش مطهر دیگر را گرم کند و برف که سرد کند یا موثر از اندرون
باشد چنانچه عفونت رده کیفیة هیئتی است که در جسم قرار گیرد بالذات
او را هیچ نسبتی و قسمتی نباشد و تصور او موجب تصنیع خارج از دویت
چنانچه گرمی و سردی و خشکی و تری و رنگ و مزه و بوی و تدویر و تربیع
حرف اللام لالا دانه سفید سنگ و از آن قدر دانه نخود در مصر و
فلسطین بسیر و یند و در زمین مکه نیز بقدر نیز میرویند نفعی عجیب مجرب دارد
اگر دو داوی بواسیر را دهند و نافع شقاق و جمیع امراض مقعد است
لالاء بید خوش بسیار لا و از نختی لا اسم لیکی از سه غضروف
حنجره است صاحب ذخیره میگویند ان غضروف دوم از آن است
برابر و رقی سوسته بکردن و قبل غضروف سیوم است از حنجره لازوق

ثرشش و داروی که بر جرح ها در دهند پس چسبیده گردد تا آنکه
به شود لازم آنچه از ماهیه هر چیز جدا شود لاجورد سنگی است
مشهور گرم خشک و قیل سرد خشک دوم عمل اطبا مغسول او بکار
آید اما نه بطریقی که نقاشان می شویند بل بطریق دیگر و قدر
شربت او تا درم بهر درد کرده و ماخولیا را دافع و ضماد او قلع
ثالیل کند و اگر بدان اکتحال سازند ملک چشم بسیار در حسین
شوند و اسهال سودا کند لادغ دوائی که به قوه خود اتصال
عضو را متفرق سازد لاغیه درختی است کوهستانی گل او
زرد و خوشبو شود شتران او را میچرند از قسم تیوعات است
شیر دارد که اسهال قوی آرد گرم خشک است چون در کولاب
ماهی اندازند ماهی فنا شود لبید پشم شتر و گوسفند و نمد
لبود جمع او لباء به کسر لام فارسی قله شیری که بعد از
تولد تو ساله تا سه روز دوشند لب بضم لام عقل و مغز هر
میوه چنانچه لب النخل گویند قلب خرما لباب نشاسته گندم

لبلاب

لبلاب پیچک که بر درختان رود و شیر از و بچکد چون ببرند عصاره
او که از گیاه تا بربان کرده او بکشند اسهال صفرا کند و
هیچ آزار نه دهد قدر شربت از و پنجم رطل با بیست درم شکر
سرخ و اگر ده فلوس از خیار شنبر بجای شکر بریزند اسهال
قوی آرد اما سدها را زایل کند و سدهای جگر بگشاید ضماد او با
سرکه بر سپرز نافع گرم خشک است لبان بروزن غلام کندر را
گویند لبن شیر بدان که شیر از سه جوهر مرکب است آب
و جبنی و گیاه و چربی در شیر بقر بسیار است و در شیر شتر ماده
چربی کم است خاصه شیر عراب غیر بخت و شیر خر ماده نیز
چربی کمتر دارد و تنک است و شیر بز معتدل است و شیر
نعجه غلیظ و چرب است و شیر بقر غلیظ تر از ان و شیر اسب
ماده مانند شیر شتر ماده است تنک آبی سرد و تر و قیل
گرم و تر و قیل معتدل اما شیر اسب سکر دارد و شکم را بهر حال
نرم کند و طعام را هضم لبنی خربست مانند صمغ و قیل درختی است

که شبراو مشابه عسل است لبب ولبة موضع قلاده از سینه لبان
بفتح آنچه میان دو پستان است لتجان ومونث او لتجی گرسنه
لت بل لثاة ولثة مواضع خلیدن دندان لثغة تب بلغمی دایم
وان بالا ند کو است لثغه آنست که در گفتار سخن بجای
راغین یا لام و بجای سین تا شود وگاه گاهی بجای کاف جیم
گردد لجین سیم لحاء بکسر والف ممدود پوست درخت لحاظ
بکسر دنباله چشم ولحاظ بر وزن سحاب گوشه چشم که بطرف
گوش بود و ملاحظه بمعنی لحظ وان دیدن بطرف چشم که
متصل صدغ است وانچه متصل بینی است آنرا ماق وموق
گویند لحکا گرمی که در رگهای باشد لحج در جزی بسته شدن لثم دهان
بربستن لزج چسبیدن شدن لحیه بکسر ریش وان عبارت
از موی هر دو رخسار و زنخ است لحی اشجار اطباق قشر هر درخت
را گویند لحام نزد اطبا عبارت از آنست که اگر پیوسته شدن
استخوان با استخوان چنان باشد که حرکه بدو تمام میشود از مفصل

گویند

گویند واگر حرکه بران موقوف نیست آنرا لحام گویند لحم گوشت
وان در بدن سه نوع است یکی آنکه در عضل است وان در بدن
اکثر است دوم مجرد گوشت چنانچه گوشت هر دو ران و گوشت
ظاهر و باطن پشت درانچه میان دندانست انهم را گوشت مطلق
گویند سیوم گوشت غددی چنانچه گوشت خایه و پستان
و بغل واز جانب پشت هر دو گوش و زیر زبان و نزدیک
مرابض لحم مجزع آنچه در وگوشت سرخ اندک و پیه سفید بسیار لحم کو
انست که او را امجة پوست بریان کرده باشند لحیة التیس
گیاهی است معروف فارسی ریش بز سرد و خشک است اعضا را
محکم سازد و در تریاقهای مصنوع آمده چنانچه تریاق فاروق و
غیره و در وی خاصیة قبض است چنانچه در تخم گل و برگ خشک
او نافع قروح خبیثه کهنه و بیخ او چرک گوش را دافع و قروح گوش را
سودمند و عصاره او خون دهان و منی و اعضاء زیرین را
نافع و معده را قوة دهد و او نافع ترین ادویه قروح روده است

و شکم را به بندد و زخمها را از را ملتیم سازد اگر بر وضماد نهند اگرچه عصبها
نیز بریده باشند لدود دوایی که در یک جانب دهن بریزند لدونة
آنست که جبری باشد که در دو تا گردن نرم شود و در صداگردن
سخت لدیدان هر دو دال مهمل هر دو جانب گردن بر عنق بود
گوش لذیذ شرابی شیرین خوشبو لحض گوشت بیک چشم لخلخة
دوای سایل و تنک و خوشبو لخلخانی آنکه در سخن فصیح نباشد
لخناز نی که فرج او گنده باشد لدغ و لسع هر دو گزندگی حیوانات
زهری چون مار و کژدم و زنبور در حدیث نبوی وارد است که
مومن دوبار از یک سوراخ گزیده نگردد یعنی مرة دیگر بر محل آسیب
خوردن نرود بلکه باولین مرتبه عبرة گیرد لذاغ دوائی گزنده که
به حرارة و لطافه و نفوذ خود عضوی را از عضوی جدا کند چنانچه
خردل و سرکه لذبة سختی لزج آنچه در کشیدگی منفصل نگردد و
در انگشت بچسبد چون عسل لسان فارسی زبان لسان الثور
گیاهی است که بهیئه برگ است و شاخ باریک دارد مانند پای ملخ است

سندی
بهوکروان پهی

درخضرة

درخضرة و صفرة گرم خشک است و قیل قریب به معتدل فارسی گاوزبان
سوختگی دهان را زایل کند و خفقان و سرفه و خشونة حلق و سینه
را نافع دل را قوة دهد و فرحه افزاید لسان الحمل خرفوله گویند
و در ما ور النهر زوف سرد خشک است قابض و رادع است
نافع اماس گرم و قروح روده و اسهال سودا چون از تخم او
اندرجو
بنوشند یا به عصاره او حقنه کنند لسان العصافیر ثمره بنفشه
گرم خشک است مقوی باه و قیل گرم و تر لسان المزمار جسدیست
مخلوق الهی واسطه کشیدن آواز داخل قصبه حلق بتجافیف
تنگ نزدیک طرف قصبه نزد حنجره آمده فراخ میشود
چنانچه ابتدا آواز وسعه به سوی ضیق می آید و از آن تنگ
تا باز به میدان فراخ میرسد چنانچه در مزمار لصف خیار کبر
و قیل اصف که بالا ذکر یافت لطا الصدغان پوست بر
استخوان هر دو رخساره مانده لطخ آلودگی لصوق دوای
که بر جرح یا بر استخوان شکسته بچسبد لطاة میان پیشانی

لطوح خبری از دوا که عضو را بدان ببالایند لعق به سکون عین لیسیدن
لعوق دوای که لیسیده شود لعوق خیار شنبر انست که مغز
خیار شنبر در آب مالیده صاف کرده با روغن بادام و شکر
طبرزد بجوشانند تا قوام گیرد لعیقه نان کاورس و قیل چیزی اند
که از لعوقات لعب بازی لعاب النحل عسل لعاب الحیة
زهر مار لعبة العین مردمک دیده لعابی و عزوبه هر دو در معنی
لزوجه نزدیک اند و فرق در میان هر دو آنست که دوا لعابی
ریزنده و بسیار آب باشد و عزوبی قریب به جمود و انعقاد است
بسبب قلت آب خود و چون چشم لعابی را بریان کنند البته حقیقت
او نقصان پذیرد و اجزاء لعابی او خشک گردد و به صفت عزوبه آید
و لهذا اسمه تخمهای لعابی بازلاق خود مسهل اند مگر اگر بریان کنند
انگاه مغری شوند لغد و لغدود قسم گوشتی است نزد لهوات
یعنی گوشت گرد ملازه و میانه کام و گردن از جانب درون
لغنتث و لغیثت طعام جو آمیخته لغافی شلغم لغانیقی زرده

وباریک

باریک که او را تلافیف یعنی پیچ در پیچ بسیار است لقانق بضم
اعضاء که درونی او پر از گوشت و بصل و بیدا کنده ساخته
نیز پزند و لذیذ شوند با ابزارها لق لق فارسی لکلک اگر خون جوزه
لکلک را بر بدن جذامی مالند نفع بسیار کند و هر که استخوان
لکلک با خود دارد از غم خلاص شود و نیز بمعنی گردیدن زبان
در سخن در حدیث آمده که هر که از شر لقلقه قبقبه و ذبذبه
پناه یافت او در بهشت درآمد یعنی زبان و شکم و فرج لف الکرم
عسلوج را گویند لقوه بکسر لام علتی است که چون شخص با به شود امید
خلاص آدمی نباشد و آن گردیدن روی و لب و چشم و بینی بر یک
جانب لعایق استخوانی که چار ضلع دارد و آن نهاده شده بالا از
اندرونه ما ان در طرف کام لقمان حکیم که ذکر او در قرآن کریم
وارد است مردی از موالی عربستان حبشی است که در زمین
شام ساکن بودند نشو نما و تهذیب و تعلیم ببلاد شام یافته و جسم
آنجا رحلت نموده و قیل بنده سیاه غلیظ الشفه فراخ قدم گوشتند

چران روزی شخصی که در حالت شبانی رفیق او بود و بعد مدتی مدید او را
در میان مردم انبوه کرد او نشسته کلمات حکمت ازو استماع میکنند
پرسید توان نیستی که در شبانی گوسپندان با من شریک
بودی گفت همانم گفت بکدام خصلت بدین مرتبه رسیدی
گفت بصدق حدیث و ادای امانت و بازداشتن نفس از سخنی که ویرا
بکار نیاید و دران سود نداشت روزی در صحبت داود علیه الصلوة
والسلام حاضر بود دید که بدست حق پرست معجزه از آهن حلقها
میساخت و می پیوست خواست که بپرسد باز ماند شنید که
اگر بی منزلت سوال معلوم گردد بهتر چون آن پیغمبر عالی قدر زره
تمام کرده برخاست و پوشید فرمود نیک جامه ایست برای
روز جنگ لقمان گفت الصبر حکمة و قلیل فاعله یعنی در صبر حکمتی
بلیغ است اما اندک کسانی اند که صبر کنند لک زنگ لاکه و صمغ
گیاهی که بدان کارد مالند گرم و خشک است لک الشجر مثل
شبنمی است که می افتد بر گیاهی شکسته را ماده سال شد برای

افتادن

افتادن آن و آن گیاه را بقدر خرما می برند و در آب اندازند پس لک
بر شمیه بالا مین او می افتد بسبب گرانی در آب و اثر گونه میکرود
و شب دیگر لک بر آن جانب می افتد پس از هر جانب نمایند بسر
بقدر ستبر گردد و گیاه درو نماند پس همه را لک الشجر گویند سلهای
جگر بکشاید و جگر را قوة بخشد لحم دیواکی لمس سودان لمص
خبز یست بشکل فالوده با شیر نیز جوانان باد و شاب اورا
بخورند لنج گویند که آن سدر است لکلک گوشت بی استخوان
لوبیا دانه معروف است سرد و خشک و بعضی گفتند معتدل در رطوبت و خشکی
خون نفاس را پاک کند و حیض و بول را براند بچه و مشیمه را بیرون
کند بهترین او قسم سرخ است که بخورند لوبیا بهمن لوبیا
لوز بادام دو قسم است شیرین و تلخ شیرین او آن گرم و تر است
و تلخ گرم و خشک و جلا و تنقیه و تفتیح است و غذا شیرین
جید و نیکوست برای خون و دهان و سرفه و کوته وی و درد
پهلو سنگ مثانه را بشکند و جوز هندی و بادام هر دو نقرس را مفراست

لولوهر واريد در گرمی و سردی معتدل دل را قوت دهد و باد را انگیزد
و قدر شربت افزود و دانق لوزبیج لوزینه لغافه او مانند خانه
زنبور مشبک است و اندرون او مغز لوز است رنگ لون ارجوانی
عبارت از سرخی که در و سیاهی بود لوفرولیس سنگ مصری است
که گازران در سفید کردن جامه استعمال نمایند لوزتان دو گوشت
پاره است از قسم عصبی که ملتبه شده از دو جانب اندرونه
گلو که هوا را از یکدفعه در رفتن منع میکنند و در وقت
استنشاق لون خبریست که قوه چشم از جنس مرئیات
بالذات بی واسطه او را در می یابد و آن سوای ضوء و روشنی
است لوحه شور شش دل لوف گیاهی است در شام معروف
بدین اسم لوقه پاره مسکه تازه لوی حالتی است که انسان را
از سیر خوردن متعاقب چند ساعت و سیراب نوشیدن حاصل
شود و او خود را چنان پندارد که عروق و عضلات او پر باد
شده گویا بدو از هم کشیده میکردند و گویا تن او می بجد

لهاة

لهاة وحدان او لهاوی و آن گوشتی است بر بالای کام و آن
گوشت بام حلق است و اگر آن گوشت فرود آید و باز بالا نرود
آن مرض را نیز لهاة گویند و فارسی ملازه گویند لهبه تشنگی
سخت لهق سخت سفید لهجه بفتح یک و سکون جایگاه سخن
از زبان و فصل هر زبان لهزمتان دو استخوانی است ملبسه
در هر دو لحیه زیر هر دو گوش لهیده طبیخی است یعنی جوشیده
میانه است هامین عصیده که نوعی از حلوا است و سخینه
لیت کمیر تخته کردن لیث شیر
و نوعی از عنکبوت لیثرغث لفظ یونانی است معنی فراموشی
است زیرا که این مرض را فراموشی لازم است زیرا که در این
مرض اماس در دماغ از مقدمه او میشود و آن سده خیال را می بندد
و فراموشی می آرد و آن را بطلان حافظه و نقصان حافظ
گویند و چون اطبا لیثرغث گویند این مرض مراد دارند
و اگرچه هر دو لفظ مترادف اند لیطه پوست بیرون شکم

لیاط پوست و ریش لیغو ریا نوعی است از تب که اندرون گرم
و سوزد و بیرون تن سرد لین و لینا و لینوتر زمی لین البطن
باسانی بیرون شدن آنچه در روده است لیمو میوه معروفست
مشابه ترنج در بوی و اثر در دماغ پوست و برگ او گرم و خشک است
و ترشی او سرد خشک در آخر دوم و دانه او گرم خشک در اول معده
را قوت دهد و صفرا را از ترنج برارد حرف المیم ماذی
عسل سفید ما آب سرد و ترست در درجه رابعه ماء آسن آب که
رنگ و بوی او متغیر شده باشد ماشرا لغه سریانی نام اماسی
گرم است که از خون و صفرا هر دو حادث شده باشد در هر
موضعی که باشد و گاهی اطبا بر فلغمونی که در سر و روی
باشد نیز اطلاق کنند و ان اماس جوهر دماغ است و بر اماس
صفرای جگر نیز اطلاق کنند و ان اماس جوهر دماغ است و بر
اماس صفرای جگر نیز اطلاق کنند ولیکن اکثر اطبای متاخر
بر اماسی اطلاق کنند که در روی از خون و صفرا پیدا شود ماموسی

الخ

آتش و این از اسمای است که الف و لام بر و نیاید مالف الکرم
عسالچه ماهیه حقیقت هر چیز مار الزعاق آب شور چنانچه طعام
مزعوق یعنی طعام با شور شده مار الجبن آب پنیر مابض موضعی
که عضد و ساعد در آن متصل گشته و بر باطن زانو نیز گویند
بنابران اطبا گویند برای باسور فصد عرق مابض کنند عرب
گویند که استاده بول کردن علت مابض را شفا کند و مابض مرفق
نواحی پوشیده شدن عضد و ساعد ست مارن نرمه بینی و تخم
مورچه ماکثر بن ران ماسار یقا عروقی باریک تر خورد سخت
متصل بر روده ها و بیخ معده که جذب کیلوس از معده میکنند
و به عربی که نام او باب الکبد ست میرسانند و از باب الکبد در جمیع
جگر نافذ میشود ماثین ماپین ناف و عانه و اضلاع هر دو جانب
را گویند مامومه سر شکستگی که میان وی و دماغ بر سنگی تنک
مانده باشد مابون زنگی است که از ماهی خورد سازند چنانکه
ماهی را آب با نمک بسیار در اوندی انداخته بگذارند تا محو شده

ممرا گردد ماء الضغان دوری که در دهان است نزد دندان طاحنه که به
اعانهٔ آن مجوانید ماء العین کنج چشم از طرف بینی مالح
شور ماخولیا از امراض علامت موت است و گاه گاهی از
تاثیر دیو باشد ماء الملح المسخن آب نمک بریان کرده حقنه
کردن بدان قولنج را نافع است و تجربه آمده ماء التحس نام یکی
از دو پرده باریک دماغ است ماء الشعیر المدبر آب جو بریان و
عناب و سپستان جوشیده و تخم خطمی یکجا کشته بواسطه گره
خاصیه جلا و تیزی فی الامعاء کنند ماء الشعیر المقشر آنست
که اول جو را مقشر سازند بعده بجوشند پس از آن از او ماء الشعیر
سازند ماده نزد اطبا خلط زبون را گویند که از طبع اصلی خود
متغیر شده باشد و بدن را در کیفیت فساد آرد چنانچه ماده هست
مطبق خون است و ماده سرطان سودا و ماده مهیاجه آنرا گویند
که از جای به جای نقل کند و مریض را مضطرب سازد ما نیا جنون
سبعی را گویند و آن جنونی است که در و خشم و اضطراب است

وتهوع

وتهوع و جز ها دادن و عادات و رندها و نگریستن به تیزی در چشم
و دار الکلب نیز مشابه است اما در روباه و مهربانی و ضد بدن
نیز باشد ماسکه قوتی است در معده که بدان طعام را ضبط
کند و التصرف در دمی آرد ماء العین آبی که در سوراخ پرده عنبی
شنید و نافع نظر کردن هند موتیا بند گویند ماء العسل بلغم را به
بیرون کند و برای کرم طبعان باید که ماء الشعیر آمیخته بدان
دهند ماء الورد گلاب مقوی معده گرم است نوشیدن و ضماد
کردن ماء النخالة آنست که آب در سبوس ریخته بجنبانند تا مهرا شوند
پس صاف کرده بجوشند تا غلیظ شود ماء الزعاق آب شور
با نمک و نوشادر شکم را روان کند خون نوشند یا بدان حقنه
سازند ماء الجبن آب پنیر جرب و کلف و سایر داغهای جسم را
طلا کنند نافع آید و اسهال صفرا کند و یرقان را سود مند
گردد و با افتیمون سودا و سوخته را اسهال کند و حرارت جگر و تیزی
صفرا را دافع و لاغری را زایل کند و نیکوترین اوقات نوشیدن

او ربع است هر روز یک رطل درست مرتبه بنوشد باد انکی از ملح هندی
ماء اللحم آب گوشت و آن آبی است که از و میچکانند و حکمه اطبا
متاخرین گمان برده اند که ماء اللحم شوربا او است مالک الحزین
بوتیمار است و این نام از آن یافته که بر کنار دریا می نشیند
چون قطره از آب گم کرده اند و هلاک میشود و آب نمیخورد تا تشنه
بمیرد ماشیه زنی که فرزندان بسیار زاید دختر و کار و گو سفند
ماء القراح آب خالص که در وی چیزی دیگر نامیخته باشند ماء الاصفر
عبارت از آب صفر است که بطریق ادرار دفع گردد ماهیج شیر
تنک که مزه او بدل نکرده ماطریطس هفتاد و دو پیمانه شراب
ماصیه علتی است که اطفال را می گیرد و آن مویهای چند است
که می رویند میان بر مقابله
و نماز مانی که آن را چیده از نخ بر کنند طعام در آب
گوار ان شود ماینتر علت استسقاء زقی را گویند که آب در اعضا
حبس میشود چنانچه در استسقاء لحمی در گوشت حبس میشود و در

زقی

کنک

زقی در ضلال جوفهای تنی حبس گردد خواه این آب که مینوشند
وخواه آبی که از گداختن اخلاط و اعضا همه را اندرون بدن پیدا
میگردد ماج آب شور و عرب شیخ ماج الکاه گویند که بسبب پیری
و کم قوتی آب از دهان بریزد ماح سپیده تخم مرغ ماذیبی
انگبین سفید و سنبر ماسور بول گرفته مالنخولیا لفظ یونانی است
بعد لام اول نون و قبل یا و قیل الی سودا را گویند و خولی خلط است
پس چون خواهند که از اخلاط سودا خبر دهند مالنخولیا گویند
و قیل عبارت از مراق است و آن فاسد شدن طبع فکر است
از استقامت صلاح و خوف و فزع از فساد سودا حاصل گردد
ماست حیرانی که مسکه از وی کشیده باشند سرد و تر است گرم
طبع را نیکوست خاصه در روزهای گرم و اهل بلغم را موافق
و در معده سرد بد است مامیثا گیاهی است فراخ برگ مایل
به زردی سرد و خشک اماسی را که گرم و غلیظ باشد نافع و قابض
قبض در وست ماذریون از نوع بنوع است یعنی گیاهی شیردار

وآن دو قسم است یکی برگ فراخ و باریک دارد و دیگری را برگ خورد
و ستبر است گرم و خشک است در درجه چهارم تیز طبع و گوشت
خوار و پاک کننده اوساخ زخمها و سوختگی او سخت است قروح و
قرحها و قروح را نافع و جرب را خشک کند و معده و جگر
را مضرت به ضرر بسیار اسهال سودا و اخلاط بلغمی کند و اگر
او را در سرکه نقیع سازند و بر سپرز ضماد کنند زایل کند و شربه او
یا یک نیم مثقال است تبن کند و از خواص او آنست که چون در حوضی
اندازند که ماهیان در او باشند همه بالای آب آیند و ناسل و دا عنهار
بدن و گوشت زاید را دافع و شیر او موی را سترده صاف کند
خاصه در آفتاب و بواسیر را قطع کند و اسهال بلغم و اخلاط غلیظ
آرد و چون قطره از او در دندان چکانند دندان را خاک کند
و بخورد و اگر در زنان زنند و بخور زنند اسهال شکم کند و همه تیوعات
را چون به غیر وجه حکمت استعمال کنند زهر قاتل باشند مازریون
بیخ گیاهی است باریک دو قسم است چینی زرد رنگ و خراسانی

تاریک

تاریک رنگ مایل بسبزی گرم و خشک بدرجه رابع یا بدرجه ثالث
ماهودانه میوه درختی است که او را حب الملوک گویند
بقدر غلوله کلانست گرم و خشک بدرجه رابع زخمها را صاف کند
و عصاره او جالب رطوبات غلیظ از سر و فضولات
دماغ را پاک کند و اسهال اخلاط کند و بیخهای او درد دندان
را نافع و اکتحال او چشم را روشن کند و یرقان را نافع و حبس
و بول را براند در اسهال خاصیه سقمونیا دارد پنج دانه کافی
است و قبل یک نیم دانه با شیر خر دهد زودتر اسهال کند
و هر که خواهد که اسهال نرم کند دانه را همچنان درست فرو برد
و مضر معده است و اصلاح او آنست که او را مقشر ساخته
مثل وزن او مصطکی و هموزن او گل سرخ و هموزن او هم
ادویه شکر متخیل قوتی است که بدان تصور صورتها محسوس
توان کرد و محل او خانه اوسط از دماغ است و محققان او را
متفکره و متخیله گویند و این قوه را در معقولات و درک جزئیات

ان نیز بقوة عقل تصرف حاصل شود چنانچه در محسوسات ماهی زهرج
معرب ماهیزه است و آن درختی است شبیه به درخت شبرم است و بعضی
او را از قسم یتوعات دانسته گرم خشک است آنکه از و تاریک
رنگ مایل بصفرة است نافع درد نقرس و عرق النسا و مفاصل و
و سرین است و اسهال اخلاط غلیظه کند و بادها را ببرد و شربت
از دانه او یک مثقال و از مطبوخ او سه درم ماش دانه معروف
و مشهور است سرد و معتدل در رطوبت و خشکی باه را مضر است
و نافع تبها خونی و صفرائی ماضر شیر ترش که زبان را بگزد مبرت
شکر و قبل طرزد و بلغة یمین سوهان مبولة بتشدید واو آلتی که
بول را بیرون کشند بدان مبدء عبارت از دل ماش هندی
قلت است و بالا ذکر یافت ماهون حاشا مباشرة جماع
کردن مباضغة نیز بهمین معنی است مبهوت حیران و پریشان
که بر در روغنی گویند میرن دندان متن پشت مبطون آنکه
اسهال شکم او را مشش باشد و بدان ضعیف شود

مبزر

مبزر بضم اول و فتح ثالث که حرف را است و هو زاست طعامی که در او
چیزهای لذیذه و خوشبوا اندازند مبخکاه زنی که ختنه نشده باشد
و زنی که پیشاب از وی بی اختیار بریزد و مثانه نام رگی است
در شکم زنان متاع فرج زن مبسول بریده دل متلاحمه زخم سر که
تا استخوان نرسیده باشد مشکرج نانی که خوبی و فربه و بدل
شده باشد متعه آنچه بدان نفع گیرند متن جالتی که بسبب
حصول زمانه حاصل شود متک ترنج و قبل کوس متنان ظهر
مهره و کناره صلب که از پی و گوشت بسته شده اند مثانه عضوی
که در و بول جمع شود و مثن بفتح اول و کسر ثانی آنکه بول او
بی اختیار بریزد و محسوس آنکه در مثانه شکایتی دارد مثرود یکو
نام طبیبی که معجونی و قبل تریاقی ساخته و از نام خود خوانده
مثلث شراب عسلی و قبل شرابی که سه حصه عصیر عنب و چهارم
حصه آب باشد بجوشند تا سیوم حصه کم شود و مثلث
نزد فقهاء دیگر است و ماء عین الحیوة کتاب خود به جمیع وجوه استقصاء

ف

این اقسام کردیم و در آن کتاب چند از اشیاء معمره که عمر زیاده کنند
و مقویها بر روح و بدن و چیزها که عمر کوتاه کنند و بدن را ضعیف
کنند همه بیان کردیم مجاج عسل و قیل چیزی که طعام شکسته
را بدان پیوند کنند مجیع و تجمیع خرما با شیر خوردن اول جرعه شیر
در دهان کنند باز خرما در او اندازند مجیع خرما در شیر آغشته مجری
انبوبی در باطن عضو که راه گرفته به عضو دیگر می رسد مجاری
جمع اوست مجاری النفس یعنی راههای دم قصبه شش و شاخهای
او که عروق خشنه و شریان وریدی نامهای اوست مجمع النور
عبارت از آن موضعی است در جسم که دو عصب مجوف بهم
رسیده مبطنین عبارت از موضعی است که بطن اوسط دماغ
به بطن مقدم در آن جمع شده مجس و مجسة موضعی که اطبا نبض
تفحص نبض کنند مج ماش و قیل دانه دیگر است مانند عدس
مجلی دوای که از سطح عضو چرک جراحات را فنا کند خواه
رطوبة لزجه باشد خواه جامد مجفف دوای که رطوبة را خشک کند

مجل

مجل به سکون جیم ابله مجنون دیوانه مجزع بفتح سیوم دو رنگ
و خرماهای که نیمه پخته خام باشد محارة فتح اندرون گوش محور
خطی است که میان دو مرکز علوی و سفلی پیوسته فزد اطبا
عصبی است در عضله که از جهتی فرا آمده و به جهتی دیگر بیرون
شده آنرا محور العضلة گویند محاش و محش آنچه در دبر بند
شود و منه قول ابن مسعود در روایة عنه صلی الله علیه و آله و سلم
محاش النساء علیکم حرام و اینجا کنایة از دبر است یعنی حرام است
بر شما رفتن زنان را از جانب پس محالة مهره پشت مخ مغز
هر چیزی مخ البیض زردی اوست گویند بچه از سفید پیدا
شود و از زرد غذا او اوست محق نقصان و هلاکت در قرآن کریم آمده
یمحق الله الربوا نام ضایع کند صدر مال ربوا را یعنی مالی که در او مال
ربا داخل گردد البته هلاک شود و تلف گردد محجم بفتح جای
حجامة محدفه مقعد محجوب نابینا محرق دوای که رطوبة اخلاط
را بسوزد چنانچه فرفیون و حلتیت محکک دوای تیز و ستیزنده

که از گرمی و تیزی خود اخلاط را جانب مسامات جذب کند و جراحت
نسازد چنانچه سکبینج محلل جای بچه در شکم محلل آنکه خلط را متفرق
سازد به بخارات خود و از تشبک موضع او را بیرون کند جزو
فجزو تا آنکه پاکی سازد چنانچه روغن ترب و زیت کهنه محلل
الریاح دوای که باد را باشد و باد را از غلاظت به تنکی آرد تا بیرون
شود چنانچه سداب محمر دوای گرم که خون را بجانب خود جذب
کند تا کشیده آنرا در سطح پوست رساند چنانچه خردل و تین و
فودنج و همه ادویه محمر قائم مقام کی یعنی داغ آهن شوند مر پوست را
محروت بر وزن منصور انجدان یعنی بیخ او و آن گرم و خشک
است محموده سقمونیا محلب دانه درختی است مشهور پوست
او مایل بسیاهی است گرم و خشک است از آذربیجان می آرند
محجر بر وزن مجلس عضوی که در چشم خانه بهم گردد محاجر جمیع
او محیا زنند کانی محرک بر وزن مقعد بن کردن از جانب اعلا محمر
بکسر میم اسب زین و محموق آبله بر آمدن محموم تب گرفته مجمع

بی نازی می زن محوده باد محض شیر خالص بی آب شیرین خواه ترش
مخاض درد زه مخاط آب بینی مدمل دوای که جراحت را خشک
کرده برابر سازد و پوست منبت اند و سخت سازد و از آفات
نگاه دارد تا مانند عضو همسایه گردد محرور آنکه طبع او گرم باشد
مخ جسم دراز و لطیف است در جوف استخوان تا غذای استخوان
از و باشد و رطوبت استخوان را نگاه دارد و خوردن خام او قی
انگیزد مخ الفقد مغز حرام مخدر دوای سرد که از قوه برودت او مزاج
روح نیز متأثر گردد و قوه حساسه و متحرکه را نقصان رساند مدنف
آن که بسبب عشق قریب موت گردد و در لغت او ناف نزدیک
شدن زوال آفتاب را گویند مرقد داروی که خواب آرد مرخی
سست کننده عضو را به حرارت و رطوبت مر صمغی گرم است باد برنده
گشاده داروی بلوکانه عظیم النفع افتد و منافع او بسیار است
و هیچ چیز را کهنه شدن نه بدین خاصیت خود گویند که مرده را نیز از
تغیر و گندگی نگاه دارد و اعضا از قروح را دفع کند و دهان را خوشبو سازد

وبندرم او در رزدای تخم مرغ نیم برشت مانع بیرون آمدن خون
از اعضای بالا و پایین کردد محمضه کرسنکی مخنور ادی که حمیر
کرفته باشد و آن که او را اضمار شده باشد مخظم بینی مخلف
آن که در بلوغ او شک باشد مخنث بکسر ذکر مخنثن آنکه سطح عضو را
در بلندی و پستی مختلف سازد بواسطه شده حراقه با وجود ضار
جوهر دارو مخرج راه بیرون آمدن چنانچه دو راه آدمی مخللات
چیزها را گویند که در سرکه پرورده کنند چون کبر و بادنجان و پیاز
مخاط بستان مخذفه مقعد محذومه اعضای که در ضد مقر او
اعضای دیگر ایستاده اند مخیص و مخوص شیر منجمد فارسی دوغ
مدر دوای است که از شان او کشیدن رطوبات از عروق است
و از باقی اعضا و بول را لطیف کند مدام شراب مدام از ان
گویند که هیچ نوعی از شراب نیست که همیشه نوشیده
شود مگر قسم مدام و بعضی گویند که مدام از ان نام یافته که
در خم مدتی مدید مکث مدر اللبن دوای است که اندکی گرم کرده شود

مدام

به گرمی معتدل که خلط بلغم را طبیع خون بخشد و غذا نیز باشد دو امدر گردد
و جوهری پیدا کند که مشابه شیر باشد در گرمی و تری مدر ان
که در هر مدری قبض است چنانچه در هر مسهل شکم نفعی است
در ریختن بول و مدر بمعنی ریزنده است مدی پیمانه شامی است
که چهت یک نیم کاسه میشود و قیل زیاده از ان مد ربع
صاع و صاع نزد امام اعظم رحمه الله دو رطل و نزد عراقیان
و شافعی مطلبی هاشمی و فقهاء حجاز رطل و ثلث رطل مده بکسر
ریم و فرق میان مده و ریم آنست که اگر ماده او رام که از
شده باقی ماند ریم گویند و اگر صورت خلطی باقی نماند مده
گویند و قیل هر دو مرادف اند مدقه و مدقوقه کوشتان به
مدقاق سیر کوب مدمل چیزی خشک بود که بهم خسبانده ها
جراحه را چون دم الاخوین یعنی خون سیاوشان مداواة معالجت
و ضد علاج مرض مدوای مدرکه جمود را گویند و آن مالاند کوشد
مذی به سکون ذال و تخفیف یاء و قیل بکسر ذال و تشدید یاء است

نشاط که در ابتدای شهوة آید برای نرم کردن راه منی و غسل
بر آن واجب نشود و خود پلید است و وضو را بشکند و شستن او
واجب گویند رجل مذّاء مردیست که آب نشاط بسیار دارد
مذروان دو کرانه الیه مرة زن مرة و مرار تلخ و آن فضول
حفظ خون و صفرا و سودا است و اطبا چون مرة و مرار گویند
صفرا از زرد مراد دارند و سودا سوخته را مرة السودا گویند
مداد نکبر سیاهی نوشتن چون خردل را بکوبند و بسرشتند
و جای سیاهی را بمالند آن داغ برطرف شوند مرض تغیر
طبع بدن انسانیست و احتراز از مواجبات او لا واجب
است مرض حاد آنست که بعد چهارده روز صحت شود و
قلیل الحدة بعد از بیست و هفت روز و حاد المزمنات
تا چهل روز و حاد صدا آنکه بعد یازدهم یا هفدهم و غایة حاد
مطلق روز چهارم یا سیوم و اصحاب امراض کهنه را در
اوایل فصول دوا کنند تا در آن مده مدید احتمال تکرار

مراواة هم باشد مرة تکب یعنی قوة و یکی از طبایع اربعه و بر صفرا
از آن گویند که اخلاط او قوی ترست و بر سودا از آن گویند که
تقاضا او سخت است نه برای ثبات و صلابة و طول مدت
مرّ بضم اول و تشدید ثانی تلخ مرجل دیگ مسین و قبل هر دیگی
که باشد در حدیث آمده که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نماز
کردی و باطن شریف او را آوازی چون آواز دیگ جوشان
بودی از گریستن مرض کاهی صرع زیرا که کهنه علاج آن به کهانة
کردندی مریض بیمار مرض مفرد بیماری که از نقصان و یا زیادتی
یک خلط و یک نوع مرض باشد و مرکب آنکه ضد او است مرزنگوش
عبقر و سمن گویند گرم است و لطیف محلل و مفتح نافع درد سر که
از سردی و رطوبة باشد و طبیخ او و استعمال و عسر البول و مغص
را دافع و بخور او نافع خدری بلغمی و با سرکه بر نیش
کژدم نهند زایل کند و فس با دگوش را سود مند و خال سیاه کرمش
خونی را از بدن زایل کند و برای ... طلا کنند و بخار او

دماغ را پاک کند و چشم روشن سازد و اگر یک رطل مرزنجوش
را در روا اندازد و سر بر و نهاده بخسند تاریکی چشم را دفع است
محجوب است مرطوب آنچه صاحب رطوبت بود مرها چیزی که در شبها
یا شبها بیهها یا ادویه یا گیرده خشک و بخار سازند مثل هلیله و کحل
مراهم ادویه که سائیده باریک سازند و با موم و روغن آمیخته بر جراحات
چسپانند یا ابا سهها بدان نرم سازند مرخی دوائی که
پوست را نرم کند بسبب حرارت و رطوبت خود و مساهها را
فراخ کند و فضولات را با سانی صاف کند چنانچه ضماد شبت
و تخم کتان و آب گرم و همه مرخات جسم آدمی را نرم کند تا لایق
اندمال گردد مرق بفتحتین شوربا مرقة الزیتون آبی که در اوند
جمع شود که زیتون را با نمک در و نهند مرق بفتح اول و تشدید قاف
پرده شکم که احشا در او پوشیده مرس بوضع رسن از منی
کاه و غیره مراس و ممارست جوشیدن خرما در آب
مرشفت لب مرابار گیاه ایست چون پر شیر باشد مرین

نافع

بفتح اول و کسر ثانی نرم و گوارا از طعام و شراب مرفق بر وزن منبر آرنج
دست مشتق از رفق است در نشستن تکیه بروا آسان میکرد
یا دست بسبب او امداد رفت یا بآسانی میکنند مرجع اسفل شانه
از پشت مراوع آنچه میان گلو و دو استخوان ترقوة است
مراسع کنجهای چشم مربطا از ناف تا عانه یا پرده باریک
که در میان اوست مرغ انگبیر میم و عین خضری است مانند
پشم در زیر عنبر مرارة تلخه و آن عضوی است از پی سرشته
بر طرف اعظم از جگر نهاده همه یک طبقه است و او را دو راه
یکی متصل بمقعر جگر و از آن جذب مرارة خون میکند و راه
دیگر او دو قسم شده کلان او بروده اثنا عشری
متصل گشته آن مرارة را جانب روده ریزه و خورد او متصل
بمعده است که آن مرارة را بقعر معده میرساند مرجان
از جواهر بحری است و معدن او بحر زنگ است و مرجان
سفید در همه بحرها باشد از خواص او آنست که دارنده وی

از بلندی افتادن ایمن باشد مرد قوش زعفران مرزبان
دوازده یک کیل مرضع پستان مرداسنج ازانک سوخته
وچیزی دیگر میسازند در سردی وگرمی معتدل مرتک
بفتح میم وسر او فارسی مردار سنگ واز عجایب آنکه او بابر که
سفید کننده باشد و با نوره سیاه کننده مریخ ستاره در
آسمان پنجم و دوا سنگ نیز مرقد دوای که نوشنده را
در خواب آرد مریق عصفر لحم مرضوض گوشتی که بر سنگ تافته
بریان کنند فارسی سنگ کباب مروق بضم اول وتشدید
ثالث می صاف کرده مروح باد زننده مروخ آنچه مالیده شود
مرخ روغن واز وسرشته وآنچه بدست مالیده شود مروی
میل سر کشیدن وحلقه آهن که در لگام میکردد مری
راه رفتن طعام در گلو مرنه بکسر وضم شک مرپرار بروزن
جیرا ردانه سیاه که در طعام باشد مری چیزی است
که از آب و نان و نمک آمیخته در آفتاب تابستان نهند

تارسیده

تارسیده گردد پس آنرا صاف کنند آن آبرا مریا گویند
وورودی آنرا نبا مری آب کامه که بدان نان خورش سازند
گرم خشک است اخلاط غلیظ را صاف کند وبلغم را بشوید ودهانرا
خوشبو کند وعرق النسا را نافع گردد ورطوبت معده را زایل
کند واگر اندکی از و نهار بنوشند گرم شکم را بکشند وهاضحت
جدری را در چشم کشند البته در چشم نشود ونهار خوردن
او موی را از سفیدی مانع مرو فارسی گنوجه گرم خشک است
مقوی معده وامعا واگر بریان کرده بخورند حبس شکم کند وخام
خوردن او شکم را نرم کند وتن را فربه کند وسکر آرد وهمه
تخمهار لعابی چنین اند مزاج طبع از فعل کیفیات متضاده که در
عناصر موجود است حادث میشود وفی الحقیقه مزاج عبارة
از اختلاط اجزاء عناصر با یکدیگر است وهر یکی از ادویه مفرده
را مزاجی خاص است ومجموع را مزاجی دیگر ومجموع گاهی صنعتی
باشد چنانچه معجونات مرکبه وگاهی طبعی باشد چنانچه مزاج

شیر از مائیه یعنی آبی و سمنیه یعنی چربی و جبنیه یعنی جوهر پنیر به غیر
مائیه و سمنیه و هر یکی را ازین سه مزاج خاص است و گاه باشد
که آن چیز قوی المزاج باشد پس گران گردد جدا شدن یکی
از بسایط او از دیگری بر قیاس حرارة غریزی انسان از حرارة
آتش و آن جوهر قوی المزاج مانند زر خالص و آنرا مزاج موثق
گویند و وقتی آن مزاج سست باشد آن زمان طبیعة جایی
می یابد از تفرق بسایط تا بعضی از بعضی جدا شوند پس
هر بعض اثری کند که مخالف اثر دیگر باشد بنا بر آن
اطبا گویند که فلان دوای است که قوة مولفه دارد از اقسام
قوتهای متضاده آن عبارة ازین مزاج سست است و بعضی
از مزاجهای رخوه یعنی سست را قوتی است که بشستن
و جوشیدن برود چنانچه بابونه که او دو قوة دارد محلله و قابضه
و چون جوشیده ضماد کنند هر دو در و باقی باشند
و بعضی چنان است که قوة او بجوشیدن می رود چنانچه سیر دو قوة

دارد

دارد جلاء و محرق است و برطوبت تغلیه قابضه و به جوشیدن
هر دو قوه میگذارد و بعضی چیزها است که بشستن قوة آن ازو برود
چون خربوزه هندی که آنرا هندوانه گویند و در وی یک ماده ارضی
بسیار بارد و دیگر ماده لطیف منبسط دارد پس سردی او
از ماده نخستین است و گشادن سدها از ماده ثانی و چون
شسته شود ماده ثانی که مشتمل سطح اوست میگذارد و در
بعضی ادویه دو جوهر مختلف الطبع است بی امتزاج یکی با دیگری
چنانچه ترنج و بزر قطونا قشر او بسیار سرد دارد و او بسیار
گرم بنا بر آن چون کوفته بر دنبل بندند او را اشکافته سازد و اطبا را
اختلاف است درین که مزاج غیر ذات آن چیز است یا عین
او اکثر برین اند که عین ذات است و دلیل تغایر که کرده اند اصحاب
اقل است اقوی است زیرا که بسیار است که نفس حرکتی
خواهد و مزاج مانع آن گشته مقتضی سکون گردد و مسحوق نیاکف
آبگینه مزیل او و تشدید می خوش میان ترش و شیرین

مسیح دوست و نام عیسی علیه السلام که مسیح بیمار را دست نسوده
الا که او البته صحت یافته مزرد بفتح میم و راء قرشت حلق یعنی
گلو که لقمه از او میرود مزخفه زن قول مرتضی علی است کرم الله
وجهه خوشی است آنکسی را که زن دارد که با او آرام گرفته خواب
کند مزکوم آنکه زکام دارد مزلق دوای است که بلعاب
خود سطح جسم را تر کند و چرک را کشیده به سازد و دیگر ادویه
طبع خود آن جسم را متحرک گرداند به عرض نه بذات چنانچه آلو
و دیگر ادویه لعابی مزج درخت لوز تلخ یعنی بادام و عسل را نیز گویند
مزورة هر غذا که برای مریض پزند مستحاضه زنی که خون او
از عادت زیاده کند مستجمه امکنه است مسام سوراخهای خورد
غیر محسوس که در پوست آدمی است مس دیوانگی مستقیم
روده آخرین که فراخ از دیگر روده‌هاست بسته شده با مهره
پشت باستقامت و بر یک طرف او عضله است که بیل آن کشاده
و بستن این روده حاصل میشود مسر به خط مولی باریک از سینه

تا ناف و بضم میم راه آمدن آنچه در معده است مسحوت گرسنه
مسحوط آنست که گوسفند را بلعیه کنند و این بهتر از سلخ است
مسحل بر وزن منبر زبان مسطون دو بیمانه استوانکی را مسطون
کبیر گویند و آن از زیت شد او قبه و از عسل چار مسمار
دینار مسماری فلکه دوک مسجد سجده گاه مسعط ناوه که دوا در سعوط
دو انداخته در دم کشند مسلول العقل دیوانه مسلوفه گندم بی پوست
مسمع بر وزن منبر گوش مسطل شراب مشت افشار که شش ماه
بر و نگذشته باشد مشام بیماری کش مسک پوست حیوان
و حیوانی مانند آهو و گوشت او گرم خشک مسغبه گرسنگی مسحل
بر وزن منبر مس و کوره مقاطون عود هندی مسله سوزن
جوال دوز مسدد بند کننده و نزد اطبا دوای که بواسطه کثافه
و خشکی راههای جسم را بند کند چنانچه گل خوردنی مسوحات
ادویه که بر سطح بدن بمالند مسهل دوای که از روده و احشا
غلاظه را بیرون کند و آن یا به نرم کردن شکم باشد چنانچه شیرخشت

در تنجبین ویا به ازلاق باشد چنانچه الو وسپستان وتخم خطمی ویا به
سپلیدن چنانچه شراب گل ویا بسبب جلا چنانچه نمک و بورق
ویا بعفونة مسهله چنانچه محموده وغاریقون وهر مسهل معده را
ضعیف کند مشارمته دست جب مستبح ومستبح آستین وشین
آب مرد وزن که باهم بیامیزد مشرب شراب مشربه لغار فنیز
فیه او ندی که درو نوشند مشرح المرأة فرج زن مشرط نشتر
مسط بضم استخوان شانه مشاشة سر استخوان مفصل
مشیمة پرده بچه وان دو پرده است یکی را سفا و دیگر یرا سلا
گویند ومشمی پرده باریک دماغ است مشطکر امشیع گیاهی
است در خراسان کاکوتی گویند چون حاشیه کوهستان
او را بجز دعوض شیر خون دو شد گرم خشک است مشمش
زرالو سرد و ترست رطوبة او در بدن سریع الفساد و خونی
که ازو متولد شود زبون وسریع العفونة است و بعد طعام
نباید خورد زیرا که در دهان معده فساد وطغیان اندوکرد است

کند

کند وکرمی او را زایل کند و از بسیار خوردن او تب شود و مشمش
خشک را با آب خوردن و بالای او آب نوشیدن نافع بود و
همچنین روغن خسته شفتالو مشوبه بکسر میم و در آخر بای نیز
دارو مسهل مصروان دو رگ زرد زیر زبان مصل دوغ ترش و
که او را کرت گویند مصحه بضم میم و کسر صاد تندرست کننده
گویند سفر مصح است یعنی مسافری موجب تندرستی است
مصطکی بفتح وضم علک رومی گرم خشک بدرجه دوم قابض
و محلل است نافع سرفه و خون از دهان آمدن معده و جگر را
مقوی بلغم را بکند از دو امراض رحم را نافع مصفاة استخوان
بلند متخلخل است و در و سوراخی است کج و نهاده شده است
ان استخوان بر وجه هر دو زاید و فایده او آنست که هوا
تا موضع حس رسد و فضولات مخاطی را از راه بینی بیرون
کند و سوراخ کج او برای آنست تا هوا از و در از راه مستقیم
بیرون نیاید و مدتی در آن جو فها درنگ گشته تا گیاگرم و معتدل

کردد ورزود به بلوغ نرسد تا دماغ را فاسد نسازد فتبارک الله
احسن الخالقین والحمد لله رب العالمین مصیر بر وزن امیر روده
مصمت چیزی که کاواکی نداشته باشد مصوص گنجشک بریان
در سرکه وقیل بچه کبوتر که در سیر و سرکه انداخته بریان کنند
مصطکی کبیر وصغیر است و در صغیر نرمی مثقال وزن است
و در کبیر چند اوقیه مصوره قوتی است که ازو نهایات
مقادیر بدن واشکال اعضا خیزد مضاف قوتی است که
ماهیه معقوله دارد به قیاس دیگری چنانچه پدری و پسری
مضیض درد لثه با خارش اند که مص انار دشتی مضرحی
کرکس و بهتر و هرچه سفید باشد مضمضه آب در دهان کردانیدن
مضیب نیم پخته ممضوغات ادویه که به دندان خایند ممضوغات
ادویاتی که بدان مرض مضمضه کنند مضبعه گوشت بغل مضیره
شیر سخت ترش مضیره آنچه با شیر ترش بجوشند فارسی
دوغبا مضیق دوای که قابض دهان عروق باشد بسبب

دهان

وخشکی وغلاظت جوهر خود مانند خرنوب وبلوط مضغه گوشت پاره
مطبوخات آبهای جوشیده ادویه که برای پخته شدن ماده
اخلاط و نرم کردن شکم و اسهال او بجوشند مطبوخ مرتین
دوای که یک آب جوش او بریزند و آب دوم جوشیده بکار
برند مطلحا العوقی است که از ترنجبین خراسانی و بادام
و نشاسته و تخم بهی و زبیب و رب السوس سازند
برای سرفه که با او خون نباشد مطلخفه قرص ورم و نان
تنک و دراز مطاریست مطبق تتی که نگذارد معتدل میانه
بودن در گرمی و سردی و تری و خشکی اعتدال برابر بودن
در هر امری و احتراز از افراط و تفریط یعنی میانه روی
در کم و زیاده معتوه بی هوش ناقص عقل وقیل دیوانه که
به عقل رسد در بعضی اوقات و بعضی جزها در حدیث
است قلم از سه کس برداشته شده است نابالغ و خوابیده
و معتوه معطش کمیز و قسد بدیطا دوای که عطش آرد و نفخ

اول و سکون ثانی یعنی معرص و معارص اطراف شکم اند زبر استخوانهای
پهلو معرق دوای که بسینه از تن بر آرد معلق به کسر میم
دوال فتراک معالیق الکبد رکها که جگر بدو آویخته معجون
ادویه سرشته معاجین جمع اوست معجون الغزد یابیج پوست
زرد بابونه را در سرکه سه روز تر کرده جوشیده صاف
کنند باز سرکه را در دیگچه انداخته سه رطل عسل بر او ریزند
و بآتش نرم چنان جوشند که غلیظ شده بقوام آید بعده این
ده دارو بدین تفصیل کوفته در او آمیزند سنبل الطیب
ساذج هندی امر سلیخه زعفران سنبخ رومی افتیمون اذخر
راوند چینی حب البان پوست کندر قرنفل از هر یکی ده درم
مصطکی عسل الغزد یا بلادر از هر یکی دو مثقال حب البلسان
زنجبیل صبر سقوطری از هر یکی اوقیه غاریقون هشت درم
اصل السوس اسمانجونی دو اوقیه معجون جاودانی یعنی
معجونی که عمر دراز کند و او از جمیع امراض بازدهد جامع النفع است

صفت

صفت او این است هلیله سیاه و بلیله و آمله فلفل دارفلفل
زنجبیل سعد شیطرج هندی سنبل از هر یکی ده درم خبث الحدید
پرورده سرکه انگوری که خشک شده و بریان کرده باشند ازو چهل
درم بزر الشبث و بزر الکراث از هر یکی چهار درم بسایند و به
بیزند و با عسل جوشیده کف ور گرفته و روغن بادام شیرین
بیامیزند و دو درم مشک در او آمیزند و در آوند چینی نهند
و بعد شش ماه استعمال کنند در رشیدی گوید سنبل گیاهی است
خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند کراث درختی است
بزرگ در جبال طایف و تره ئی است که آنرا مارچوبه و هلیون
خوانند و در قلیه کنند معجون اللبوب آب پشت بسیار کند
صفت او لب اللوز یعنی مغز بادام و مغز جوز و بطم و حب
الصنوبر حب الزلم فندق نارجیل فستق حب القلقل خشخاش
سفید نودری هر دو قسم کنجد تخم کدو جرجیر بصل شلجم
رطبه بهمن هر دو قسم زنجبیل فلفل دراز کبابه قرفه دارچینی

شقاقل خولنجان تخم هلیون همه برابر در وزن کوفته در سه وزن
همه عسل معجون کند همه هشت هشت ادویه شدند در رسیده
کویند شقاقل زردک دشتی شلجم معرب شلغم جرجیر بکسره تره تیزک
جرجر بکسر هر دو جیم نخود و قیل باقلا فستق بضم معرب پسته
فندق میوه معروف هلیون بکسر ها و سکون لام و فتح یای
حطی کیاهی است که فارسی مارچوبه کویند حب الصنوبر چلغوزه
و تخم نازو قلقل بضم هر دو قاف و قیل بکسر کیاهی است
که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نمی شود عرب مثل
زند حب القلقل یعنی اینکار هم نمی توانی
چنانچه دانه قلقل را نمی توان کوفت قرفه بضم پوست
درختی که طعم او تیز بود مصصم بکسر میم بند دست معا
روده معده جسمی است کرد شکل از پس و سطح از پس
متصل بصلب و جگر از جانب راست و سپرز از جانب
پس و معده دو طبقه دارد مانند مری و جوهر معده عصبانی است

مغفره

آورده رگها ۱۲

مغفره بکسر میم آوندی که درو انکور شسپند و در طب عبارت
از تجویفی که اندر زیر جزو اخرین دماغ است مانند
برکه چون خون از آورده بدماغ درآید اولاً دروی جمع
شود تا مزاج دماغ گیرد بعد از ان غذاء دماغ شود معفن
دوایی که کننده کند عضو را امانه بحدی که عضو را بچوزد
یا بسوزد بلکه درو رطوبتی پیدا کند که حرارة غیر طبیعی
سلیم درو آرد چون زرنیخ معاص طرف بالا از ساق

بالغین المعجمه

معز جنس غنم خلاف ضان معزی بفتح اول و کسر ثالث دوای
که مواد را از سیلان حبس کند مغره گل سرخ سرد و خشک
مغرود بضم میم نوعی است از سماروغ شیرین مزه مانند
انگبین پخته با مغزها الذیذ مخور سوراخ مبنی مغلوق آنچه
بقفل بسته شده مغذ بادنجان مغذیه نورانی مغناطیس
همان سنک مغناطیس مغص بسکون غین معجمه و عامه
بفتح خوانند درد شکم و پیچش روده و فرق میان او و قولنج

آنست که در قولنج حبس فضله شود ونیز در مغص مغبن بفتح اول بن
ران واز نبت گوشت مغتذی بضم اول وفتح چهارم
خیزی که بدان غذا کنند معص بفتح اول وتشدید صاد
معجمه موضع اجتماع فضولات بدن نزد اطبا ودر لغت شیبی که
در او آب جمع شود مغتصی الکبد تلخه وسپرز مغیرة بفتح اول
وثالث انگیز بی آب منی بفتح صنده ضم نعینی دوای
مانع هضم یا غذای یا سببی دیگر چنانچه آب سرد در اثنای اکل
معده مغیود اگر دل او را درد شده باشد مفلوج فالج گرفته
مفتر دوای که به خوردن او تن را فتور وانکسار حاصل کرد
مفتت الحصاة دوای که سنگ مثانه وگرده را بشکند چون شیشه
سوخته ونخود سیاه وبادام تلخ مفتت دوای که استخوان
را شکسته پاره پاره کند مفتح دوای که ماده زبون را
از افواه بهار بدن رقیق ساخته از فوهات عروق و
مسامها بیرون کشد واین خاصیه بدو اتمام شود که در وی تلطیف

وتقطیع

وتقطیع بود مانند داروی تلخ وشور چنانچه زرس ونطرون مفصل
بر وزن منزل عبارت از مواضع پیوند شدن بعضی اعضا به
بعضی دیگر موثق بضم اول وفتح ثانی وکسر وتشدید ثالث عبارت
از آن دو استخوانی که نرسد یکی را که بجنبد چنانچه استخوانهای
قص وحدقه چشم ومفصل السلس آنرا گویند که یکی از
دو استخوان بجنبد چنانچه دست با ساعد ومفصل عسر
آنرا گویند که جنبیدن یکی بی دیگری مشکل گردد مثلا آنچه
میان رسغ وساعد هست مقطع بضم اول وکسر وتشدید ثالث
دوای که به حرارت لطیفه خود میان خلط لزج وسطح عضو در آمده
دفع آن کند مانند اشق وسنجال کبوتر ومقطع ضد ملزق چنانچه
ملطف ضد مکثف مقطعه [illegible] خرگوش زیرا که او [illegible]
میدهد وجگر دونده را پاره سازد مقرح دوای که بر تن ریشها
کند چو بلادر مقعد بر وزن مرد آنچه از پس گوشت تا انتهای
موها از موخر سر مقلتین چشم وحدقه چشم معو

که تعدیل مزاج کند سرد را گرم سازد و گرم را سرد گرداند چنانچه روغن
گل زرد جالینوس مقیماروس تپ بلغمی مقیئ دوای که قی
آرد و استفراغ فضولات بدن کند چنانچه کندش و مازریون
و صمغ حرشف و تخم شبت و تربد و عسل و ملح هندی و خردل
و تخم خربوزه و ماهی تازه و بادروشتی مقدم العین کنج چشم
از جانب بینی مقعد نشستگاه مقل صمغ است مشابه کندر اگر
بر شوصه طلا کنند بعد از اسهال نفع عظیم کند شوصه اما کس
بادیست برده اند روانی بهاو را آنچه از صقلاب آرند او را
مقل الیهود گویند و قسم دیگر مکی است که سرد و خشک است
و دیگری گرم و نرم کننده و هر دو خاصیت نضج و تحلیل دارند
و هر دو باد برد را نفع نماید زیرا نافع امراض عصبی و سرفه کهنه
و هر نوع باسور را نافع است بخوشیدن و برداشتن و استفراغ
بلغم از اعضا کند خاصه از پی و زه و عضله ریزنده بول
نافع سنگ گرده و مثانه رحم را بگشاید و او را پاک کند مقر نبات

صبر

صبر و غلیب نیز او را گویند مقدونس کرفس رومی مکبود آنکه او را
ضعف جگر باشد و علتی که او را رسیده معلوم اطبا نگشته
تا نام او در اصطلاح در آید ملاسه ضد خشونة عبارت از نرمی
و لطافت سطح اجسام است مل خضری در خاکستر گرم پختن
ملوکب آنکه در چشم او نقطه سفید باشد مکبی کبیر عفص و
دوم از عفص و تهای حنجره ملیس پوشاکه معتول مکبر میم
زبان مکحله سرمه دان مکواه آنچه بدان داغ دهند مکیال پیمانه
مکثف بکسر میم آنچه اجزای چیز را جمع کند با وجود خوردی جسم
جو مکان سطح باطن از هر جسم مکوک پیمانه عراق است
سه نیم سیر و قبل سه نیم صلع مطاط زخم سر که استخوان ظاهر
کند ملاذه لهاة است و آن گوشت پاره است بلند بر بیخ زبانی
کام ملکه قوه نفسانی که هر بابت با صواب بی خطا باشد
ملح نمک و او از مرکب شدن اجزای شور و شیرین زمین حادث
کرده و لذا چون خاکستر و شنخار و بوره در آب یکجا بجوشند

نمک سفید سغد کرده و ملح اندرانی از قریه یمن پیدا میشود و قیل اندرانی
بمعنی ابیض است یعنی نمک سفید ملحا میانه بثبت ملعقه قدر
چار مثقال از معجونات ما عسل ملقم کردای دهن بکسر میم ملعقة
بی آرامی بر بستر از درد ملیله سستی بسبب گرمی امانه ازتپ
مملس بضم اول و شد و کسر ثالث چیزی که عضو را املس سازد چون
بسطح رسد ممعود کسیکه مرض معده او از نشس ماده رسیده باشد
ملولب بضم اول و فتح هر دو لام چیزی که در هم پیچیده باشد
منبجه مقعد منثور گل خطمی منخل بکسر میم دست اس و پرویزن
منخاز بکسر اول هاون منخر سوراخ بینی ملین نرم کننده
و آن دوای که روده و گرنواحی آن را با سهال صاف
کند ممعور بخود خریفی مسح بکسر میم شانه منخع راه اندرون
مهرهای گردن بجانب سر ممرور آن که صفرا برو غالب گشته
منقذ عبارت از گذرهای اعصاب که از دماغ رسته اند
و آن را ثقبه نیز گویند منکب دوش منقار الغراب معنی

اونوک

او نوک زاغ و آن استخوانی است در دوش و او را دو منقار
خورد است یکی بطرف بالا او را منقار الغراب گویند و یکی
زیر و از سر این منقار رباطی رسته است که به چنبر گردن
پیوسته استوار گشته منقار القحف و آن دو زیادتی است
از کاسه سر که مشابه منقارند منبت اللحم دوای که مزاج خون را
به عدل آرد تا لایق جزء عضو گردد و در ولوغ نباشد چنانچه
سوسن اسمانجونی منضج پخته سازنده ماده خلط را نه هاضم
طعام چنانچه بعضی گمان برده و واجب نیست که هر منضج
گرم باشد و آن دوای منضج چون سکنجبین بذوری و اگر تنک
باشد با آب حصرم بقوام آرند منفخ بضم اول و شد و کسر ثالث
و فتح ثانی دوای باد دمنده در اعضا و در جوهر چنین دوا
رطوبت غلیظ است و چون حرارت در و در آید بتاثیر حرارت
باد و بخار شود و باقی اجزا را او با غذا یا دوا شوند چنانچه
لوبیا و آن نفاخ معده است و بعضی ادویه نفاخ عروق اند

چنانچه زنجبیل و خنین ادویه باه شهوة انگیزند زیران نعوظ تعلق
به جرم عروق دارد در طول و عرض آنرا کشیده گرداند منشف
دوائی که رطوبة عضو را چوشیده خشک کند من گوزن
بغداد دو رطل و هر رطل دو صد و پنجاه و هفت درم و نیم مثقال
یکصد و هشتاد مثقال و هر مثقالی که برنگ یا کیاه اند و گره
شود فارسی ترانگبین و ترنجبین منخ برف و کافوری منهوج
تازه گرفته منقله خبریست که کشیده شود ازو فراستن استخوا
منخ درخت بادام تلخ منی آبی که سبب وجود حیوان باشد
و بوی او مشابه بوی مسد خوشه خرماست منیه بتشدید
یا موت مولده قوتی است در منی که او را لایق قبول صورة
کند موخر العین کنج چشم بجانب گوش مورد اللون
رنگ گلگون موضحه زخم سر که استخوان را ظاهر کند موریج
بیرون آمدن طبقه عنبی چشم است بسبب قرحه یا جراحه به
مقدار سر مورچه و رنگ او رنگ پرده عنبی باشد در سیاهی

چشم

چشم مور خاک موسی استره مولد المنی یعنی آب پشت زیاده
کند و ان غذاها پاکیزه جوهر و نفاخ است چنانچه نخود و سقنقور
یعنی ریگ ماهی مولد اللعاب یعنی پیدا کننده لعاب و آن
گوشتی است که در بن زبان است مول دروازه موم خانه
عسل که او را شمع گویند مومیای دوائی است استخوان بند
در عهد فریدون پیدا شده مقوی حرارة طبع است و شرح او
در عین الحیوة بتفصیل گفته ایم مونبت القروح دوائی که رطوبة
جراحه را زیاده کند موالید ثلثه کانی و نباتی و حیوانی بالهاء
مهاة گاو کوهی و بلور و آفتاب معت میلی است انبوبه بالا.
او چون عمود میلی دیگر که هم مجوف است خلانیده شده
سر او در چشم دارند تا باب رسد و سر دیگر آنرا در دهان
خود کنند و بچوشند تا آب را از آن سوراخ حاجت خود جذب
کنند و آنچه باقی ماند برای آن میل را در سوراخ بجنبانند تا هم
در پرده عنبی آید مهلبة اهط را گویند مهل مس که داخته و دری

روغن زیت مهر کرده است مهبل بفتح اول و ثالث اقصی رحم در تجه
مابین فرج و رحم است و قیل آنچه میان دو حلقه رحم است زیرا که
منی از مهبل می رسد و رحم از آنجا جذب میکند و دهان خود می بندد
مویزج نوعی از انگور کوهی تیز شیرین سیاه رنگ کرم خشک
مهنته بکسر میم ضد منه مهندم اندام داده شده میم الف داغ
میصناة افتاده و صنو میبته شرابی که از خمر و بهی سازند و آن
نافع ضعف معده است و قیل شراب سفرجل که مصطکی و قرنفل
و عود سازند میاه رکده نوعی میان احجار کلان استاده
مشابه عنوک جامه سبزی برو گرآید میبختج آب انگور که بجوشند
تا دو حصه او برود پس بقوام آورده شکر و عسل و ادویه خوشبو در
اندازند میوسوسن شرابی که در وی سوسن با گلاب جوشیده
و آن شراب سوسن گویند امیر المؤمنین آنرا در خانه خود دید
که در شیشه نهاده است گفت این را بیرون کشید که بلمید است
میعه مشتق از ماع الشیء یعنی تنک شده و بریخت و این میعه

سایله

سایله صمغ درختی است در روم که آنرا میجوشند آنچه صاف شود آنرا
میعه سایله گویند و باقی که کثیف ماند میعه یابسه گویند حرف النون
ناب دندانی که از جنس رباعی است ناجرتان دو رگی که در بالای
گلو زیر لحیه است و نام دو استخوان پهلو و دو استخوان ترقوه
که در سر سینه است ناشره رگهای درون بازو ولی که درون
و بیرون بازو ست ناجس و نجیس بیماری که از آن شفا نشود
ناحض آن که از پیری ضعیف شده باشد ناصیه موی پیشانی
ناجذ چهار دندان آخرین از هر طرف و آن بر قول بعضی
حکما کسی را باشد و کسی را نه باشد ناضن جنبیدن بدن با حرکات
غیر ارادی ناصور نام آن قرحه نیست اما چون بعد منفجر شدن
مدتی گذرد ناصور گویند ناسور صحاح گوید بسین و صاد علتی
است که در کنج چشم شود و رطوبه از وی می ریزد و پس
نکند و گاهی بر نواحی مقعد و لثه شود ناطل دو سیر و قیل دو
اوقیه ناطف خورشی است که بجنبد قسم کنند یکی ناطف

مفردست که آب شکر و عسل بر آتش نرم جوشیده چندان غلیظ سازند
که شکسته بخورند و دیگر آنکه در وجوز و لوز و پسته و کنجد و خشخاش
در معجون سازند و ناطف مبزر آنست که در و تخمها اندازند
ناظر دیده ناظران دو رگیست از سوی بینی ناخ فروترین
استخوانهای پهلو ناقچه نافه مشک نافقة دایره که بر بهر دو پهلو سینه
بود نار فارسی جمره که مذکور شد وان آتش است از ماده
صفرا و تعفن سودا خیزد و پوست را بی رطوبت سیاه کند
و این نام بدان یافته که در بلاد فارس بسیار میبود یا آنکه
اول علاج او از حکمای فارس شده نارجیل جوز هندی نارنج
پوست او گرم خشک و ترشی او سرد و خشک و دانه او گرم
خشک نانخواه اجوان گرم خشک اگر نانخواه را بکوبند و با سفیده
تخم مرغ ضم کنند و بر ناف صبیان که بر آمده باشد ضماد
کنند بر آمدگی را دفع کند و فتق ان شاء الله نیز مجرب نافع است
و چون طبیخ وی بر گزندگی عقرب ریزند در حال درد ساکن
کند

کند نانخواه مدبر آنست که در سرکه اندازند و بر طابق بریان
کنند و طابق تابه آهن است ناردین سنبل رومی
و روغن او نفخ و قرقره را نافع نار مشک در هراة گل داده
خوانند معده و جگر سرد را نیکوست گرم خشک لطیف است
ناغشت نار مشک ناهد کنیز پستان نو برخاسته ناهض
کبوتر بچه بر پریدن آمده و جوزه مرغ پران شده و گوشت عضله
از جانب بیرون که بلند نماید نبات رستن گیاهی نخ پوست
کافور نخ ابد اطفال نبراس چراغ نبطی مشک سیاه
نبض دو قسم است یکی آنکه در ابعاد ثلثه زاید باشد نبض
صغیر ناقص در ابعاد ثلثه نبق بفتح نون و کسر با میوه کنار
نوانخ دوای که مقدار لقمه از داروی خشک باشد نجد دلیر
و در قران مجید دو پستان و راه خیر و شر نبیذ آنچه از شربه
سازند از خرما و زبیب و عسل چون بر و آب ریزند تا منتند
شود خواه مسکر باشد خواه غیر مسکر و خمر را نیز نبید گویند

نبض و آن حرکت اعضای روح است گاهی در حال و وقتی در بسط
بر آنکه فضلات اعضای روح را به نسیم بکشد و اطلاق نبض
نبض بر موضعی کنند که طبیب دست بران نهد نتق و بالتاء
نتوته و نتاته کنده شدن چیزی نتو الرحم بیرون آمدن
عضو رحم از فرج زن بسبب آنکه همه از اصل خود منعکس
و واژگونه شود چنانچه درونه او بیرون و بیرونه او درون
گردد یا آنکه فقط کردن خود را از فرج برون آرد نثره مغاکه
لب زبرین و بر طرف بینی و خیشوم نبط قومی است در میان
عراق عرب و عجم و نبط بفتح نون بیرون آمدن آب را گویند
و استنباط ازو مشتق است نجیره شیر تازه که در و
سکه آمیزند نجم ضد شجر یعنی نباتی که ساق ندارد نثورات
ادویه خشک باریک که بر جراحات یا در چشم ریزند
نخبث غلاف دل نجیث زان نجو فضله آدمی و درنده
نجمه نسل نجام بضم پرنده مشابه او و به فارسی سرخ گویند

نکی

نحاس مس نخع نفع نجد راه بستان نباغه سهو نسر نخبت
پوست درخت نخل زنبور عسل زیرک ترین حیوانات بعد آدمی
اوست و خانه که می سازد از عجب ترین چیزهاست زیرا که
مسدس است همه یکی با دیگری برابر جوی نحر موضع گلوبند از
سینه نخاع مغز حرام و آن مانند رشته است در همه مهرهای
پشت و او را خلیفه دماغ نیز گویند نخل درخت خرما نخاله سبوس
جو و گندم گرم خشک الله خاصیته نرم کردن و پاک نمودن جراحت
دارند سینه را نرم سازد خاصه چون آب کامه او با شکر
خورند و چون با سرکه پزند و بر سپرز ضماد نهند سپرز بگدازد
و آن مجرب است نخوص خرماده بی شیر نجیب گزیده نخیر
آواز بینی نخس سیخ زدن نخره همان آواز بینی که بالا گذشت
نخره به ضم نون بینی نخسته شیر تر و میش در هم آمیخته
بالنون ندی میه گوشت ندیه نمناکی زمین و غیره ندم بفتح و تشدید ست
دال کشته که جهت بوی خوش سوزند ندب اثر جراحت که بر روی

بماند ندغ بفتح و کسر صعتر دشتی و قیل درختیست سبز که میوه سفید
دارد ندیه بکسر دال و تخفیف یا سیوه ترکه نزد ماغی آرد ماند
نیلوفر و بادرنگ نرجس گلی است مشهور گرم خشک چون
از بیخ او قدر دو مثقال به عسل بنوشند قی آرد و مار شکم را
بمیراند و اگر بعد از انزال ببویند انگیز نو آرد و میل گردان جماع
باید دیگر شود و بیخ او با سرکه بردار الثعلب طلا کنند و چهار
مثقال او با آب عسل حامله بنوشد بچه زنده و مرده بیفکند و
بیخ او در شیر تازه تمام شب و روز خیسانند پس کشیده
خشک کرده بسایند و ذکر عنین را بدان ضماد کنند بغیر سر
ذکر انگیز و قوت عجب آرد و اگر قضیب را با بیخ او مالش نیکو کنند
قضیب فربه شود و تخم او را چون با سرکه سحق کنند و کلف
و بهق و نمش را طلا کنند زایل کند نزد و نزارة اندکی
نزور زن اند که فرزند نر کس نسناس آفریده صورت
انسان که بر یک پا روند نسوة زنان نزع کشیدن و کندن

وجدا شدن

و جدا شدن و دور ایستادن نزله حبس زکام است اما رطوبت
زکام تنک از منی متعاقب آید و در نزله آن رطوبت بر سوی
حلق رود نزف سیلان خون از جراحت یا از دهان و منی تا او را
ضعیف سازد نسرین مانند یاسمین خوشبو و گرم خشک است
نسا بفتح نون تاخیر کردن چیزی در حدیث آمده هر که
خواهد که عمر او دراز شود و اجل او موخر گردد او را بگو که بخویشاوندان
خود احسان کند نطوق سنگ و زن نشتر او قیه نسیم باد
خوش نسبی شیری که با آب آمیزند نسا بفتح و قصر رگی
است از بن ران تا ساق لنگ و قیل مشتق از نسیان است
چون فصد او فراموش کنند درد عرق النسا خیزد
نسیان فراموشی یعنی نقصان قوت ذاکره نشوع
آنچه در دهان یا بینی رسد نشف چیدن رطوبت نشیش
آواز آب چون آهن تافته در دارند نشاره رنده چوب
نشب ماده گفتار نشوط نوعی از ماهی که در آب و نمک

مجرد بی مصالح دیگر بر بندند نشاسته و آن مغز گندم است
سرد و تر است منضج قروح چشم و غیره و بریان کرده او
مانع اسهال کهنه و سرفه و خشونت حلق و قصبه شش را
بهترین دواها است نشوق ادویه که در بینی چکانند
نشوه شکر و آب شکر نشاط خوش وقتی حال مردم به سبیل
مقصودات نفصل سر با جمیع آنچه در واست و از وست
و قیل مفصل گلو و سر نضیج نخته شدن خبری مراد اطبا
اعتدال همه فضلات و اخلاطات انسانی کر قابل دفع
و ریختن کرده و قیل غلبه قوة مغیره بر ماده مرض و نضج طعام
آنست که لایق خوردن کردد نقره و نقیر زر نقینی استخوان کردن
و قیل از سر تا کاهل نضوحات آبها که بر تن ریزند بر سبیل
نطولات آبها که ادویه جوشند و بیمار را در آن نشانند
یا بر و ریزند یا منکیسا ختة نجاران کیرند نزد بعضی آب
نطول در کوزه کیرند و اندک اندک بر سر ریزند یا بشیه .

رادران

را در آن آب گرم تر کنند و بر عضو نهند و از انکوب کویند
و قیل معالجه عضوت قسم است محلل یا قابض یا مرخی بس
محللات برای اخراج ماده محبوس در عضو استعمال نمایند
و آن جایز نیست مگر بعد تنقیه بدن با اسهال و استفراغ
بسبب خوف آن که مبادا ماده دیگر جانب آن عضو سرایت کند
و استعمال مانع برای تقویه عضو کنند تا ممنوع شود
آنچه خوف انصباب اوست بسوی این عضو استعمال
رواست هنگام نشاید تا ماده محبوس نشود و دواء مرخی را
استعمال کنند برای زایل شدن درد و آزار در حال امتلا
یعنی سیری شکم مستعمل نسازند مبادا بسوی آن عضو ماده
دیگر آید و چون نطول بر عضوی کنند برای فضله آن عضو
واجب است که آن آب گرم باشد و اگر در آن عضو غرض
دفع فضله نباشد واجب است که سرد باشد و طلا نیز در این
حکم است نطرون نمک ارمنی نطع شکنجهای کام نطوع جمع

او نطفهٔ آب فرزند نغامی با دوست چپ نغبله نطق عقل
که ادراک کلیات کند و بر سخن زبان ازان گویند که محل ظهور آثار
عقل است نغاس گرانی چشم به مقدمهٔ خواب نغاب بچه
غراب در دعای داود صلوات الله علیه آمده یا رازق النغاب
فی عشه قیل ان فرخ الغراب یعنی ای رزق دهنده بچهٔ زاغ
پیش ازان آن که سیاه شود و مادر پدرش بشناسند اصل آن
اینست که بچهٔ زاغ چون از بیضه برآید سفید مانند مضغهٔ گوشت
باشد چون مادر پدرش ببینند گم نخیه روانه پندارند که اگر
بچه ما بودی سیاه بودی حق تعالی پشه‌ها را با وی فرستد
آنها را میخورد تا آنکه پر زاید و سیاه شود آنگاه مادر پدرش
بیایند و بشناسند و فکر طعمهٔ او کنند بعده پیش
او نیایند نغم چهار با نغلم و نغامه شتر مرغ نلخ اوز بهر
قابل است همانرا زنگیده و بیحال او چون سوخته سحق
نموده بر سیعفه طلا کنند همان ساعت شفا شود نغجه گوسپند

ماده

ماده قبل ها و کار و میش و بچه کار دکنایه از زن نغل کفتار
و مرد دراز ریش نغوذ نشیبی که زیر بینی است نغوظ انگیز کیر
و شوق جماع وان پر شدن انبوهٔ رگهای ذکر است تا مستعد
شود برای رفتن در فرج نغنع و نغناع بود نه دشتی و باغستانی
است گرم و خشک اگر زنی قبل از جماع بردارد حمل نشود و ضماد
برگ او بواسیر را نافع وآن بهترین دواهای بواسیر است
نغیر پرنده مشابه کنجشک نغران جمع اوست نغنع بضم
بر وزن برش گوشت پاره حلق در نواحی لهازم است نغنغتان
دو عضله که بر کناره حلقوم نهاده شده یار فرو بردن طعام
یاری دهند نغض بضم غضروف شانه و در عرف اطبا جای
که دست راست آنجا منتهی شود حجامه آن موضع از طحال
نافع گردد و مقابل همان موضع از دست چپ حجامه کردن
نفع دردها جگر کند نفحه بجار حطی دمیدن بوی خوش
و بخار شخذ باد سخت که مقاومه آن ممکن نباشد نغوغات

ادویه خوشبوی که در بینی دمند نفث نزد اطبا آنچه از راه
قصبهٔ شش بیرون آید و در لغت آنچه از دهان اندازند
نفث الدم خونی که از اعضاء اندرونی از دماغ تا معده
براه دهان بیرون آید از معده در قی آید و با سرفه از
شش نفاس خون ولادت مشتق از نفس است
و نفس در لغت اسم هر حیوانی است که قیام حیات
او بجوهر است و فراخی کار و روح و خون و کمال جسم
طبیعی و قوه و صورت این همه معانی نفس است و نیز نفس
مقید است بلفظ آمده و هر یکی عبارت از حال بیماری
در زمانی معین است چنانچه نفس منتصب خداوند این
علت درست نشستن و گردن گردانیدن نتواند و نفس
منتصف آنکه نیمه شش او سالم و نیمه شش او را آفتی
رسد و نفس عسر آنست که در تابستان گران تر و دردمند
گردد و در زمستان تندرست و سبب او بسیار شدن

اعضاء

اعضاء دم زدن است نفضاء و نفضه تب لرزه نفطات دملی
بر ظاهر بدن است تا آب از پوست بیرون ریزد نفاخات
اطبا دنبلهارا گویند که از باد غلیظ بر تن حادث شوند
و در میان تنک مانند آب از آن میچکد نقرس درد مفاصل خاصه
مفاصل قدم چون ضماد جو و سفرجل با سرکه بر نقرس گرم نهند
نفعی عجیب کند و آن مجرب است صفت مسهلی که نافع نقرس
و مفاصل باشد سنامکی پنج مثقال سورنجان نیم کوفته یکمثقال
پوست بیخ بادیان دو مثقال تخم کاسنی نیم کوفته دو مثقال
بنفشه دو مثقال بسفایج فستقی نیم کوفته چهار مثقال سپستان
سی عدد گل سرخ دو مثقال گاوزبان دو مثقال ریوند
چینی گل سرخ دو مثقال نیم کوفته یکمثقال مجموع ادویه را شب
در یک دیگچه آب تر سازند و بجوشانند تا به ده سیر آب
آید پس صاف سازند و آب تمر هندی سه سیر و خشت
دو نیم سیر در آن حل کنند و باز صاف سازند و نیم گرم

اخضار کنند و باید که پس از خوردن مسهل یک مثقال سورنجان را نرم
سوده کرده با گلاب یا با شیره قند یا عسل حب سازند و پس
از مطبوخ بسه ساعت فرو برد نقوعات آنها که از ادویه
خشک کنند چنانچه آب آن زنجبه بدنی که از وی تا آب دهد
مسامات قریبه ظاهر او داخل شود و نقوع مقوی مسهل را
گویند نقد عصفر نقرة بفتح اول با پایان استخوان سر و آغاز
مهره کردن و آن مغاکه قفاست و مغاکه چشم و سوراخ مقعد
نقر الرحم دهانهای عروق و وریدی که در رحم می آیند برای غذای
بچه در ریختن خون حیض و منیه نیز از آن با فرو شده گویند
که از دو تا پنج توام در شکم زن می زاید زیرا که در رحم چهار خانه
است که خون حیض بجانب رحم از آن جاری است نقو هر
استخوانیکه مغز دارد است نقی مغز استخوان نقدة بکسر
با بالا و آخر اسکرجه نیز گویند نکفه غده و دیت در پنج لهیه
بر طرف درونی بن گوش نکس باز گشتن و در آمدن نغیر

تمت

هست قطمیر درون نقبه روی نقاب جمع اوست نقیع
شرابی که از مویز یا خرما سازند اگر آنرا اندکی بجوشند تو این
او در ظاهر الروایه حلال است و اگر بجوشند تا خود بجوشید
و غلیظ شد و کف زد حرام است نقیض ضد خبری دانسته
و بیوند نمر پلنگ نخوة ناز بسیار در روبه او فالج
را نافع ترین دواها است نمله قروحی خورد در پهلو میشوند
و مورچه که پایی دارد و نوعی که پا ندارد ذره گویند در حدیث
منع است از کشتن او نکس از سر نو شدن بیماری
بعد از آن که از درسته باشد و از کوته و از و دست
در حدیث که قرآن را به طفلان منکوس خوانانید یعنی
از سورت قل اعوذ آخرین شروع کنانند نکول الی که
ادویه در وجوشانیده نیم گرم بر تن ریزند یا روغن نیم گرم مالند
نکهة بوی دهان ملک بضم درخت زعرور نمام بوینده لب
جویها گرم خشک است نمش پاره سرخ کرده اگر در روی

انسان شود و در سایر اعضا نیز و گاه گاهی بقدر کف دست
پهنه شود و اگر سیاه باشد او را برص گویند نمش تباه شدن
روغن نمشه فساد لعاب دهان نمکسود گوشتی که با نمک
و ابزار بزنند و آن گرم و خشک کننده شود نمو زیاده شدن
در اطراف جسم نوره گرم خشک سوزنده و گزنده جسم چون
با روغن جوشنده گوشت زائد را بخورد و با آهک شسته
مندمل جراحات و اگر او را با عسل آمیخته بر ریش گردم نهند
نفع تمام کند نوشادر معروف است اگر و برا بر آهن تابه بسوزند
و بسایند و بر زبانی که خورده باشد بیفشانند آن خورده
زبان را بر رویاند و این مجرب است و آن دو قسم است کانی
صنعتی گرم خشک گدازکننده و نرم سازنده جسم سخت
چشم زایل کند و چون در حلق دم کنند تنه ولهات را محکم
سازد و اگر آب او را در خانه بر سر پاشند مار در آن
جا نیاید و اگر با روغن کنجد آمیخته بر جرب بود او نیز

در حمام

در حمام بر تن مالند زایل کند و اگر با روغن بنفشه آمیخته بعد تنقیه
بر برص طلا کنند سود مند باشد اگر هر روز بی ناغه مالند زایل
کند نون و نونه چاه زنخ در حدیث امیر عثمان رضی الله تعالی عنه
وارد است که کودکی خوبرو را دیدند و فرمودند دسموا نونته کیلا
تصیبه العین یعنی بر چاه زنخ او نقطه سیاه کنید تا چشم زخم
او را نرسد نوا خسته خرما نوص و نوط پیوند عصبی که میان
سرین و پشت دست نواة بضم نخود رم سنگ یا دو دانگ
یا سه مثقال یا شمید رم نوص گورخر نوط عداوه بنهانی
دل نون ماهی بزرگ نواجیر فروجی است غایر در مقعد نزد
رود مستقیم نام از ان رگ حکان باشد صاحب ذخیره گوید
قرحه بعضی ظاهر بود و بعضی را در غور و آن که در غور باشد
دو گونه بود بعضی را گوشت گرد ای آن درشت شده و بهای
قرحه ستبر شده آن را ناصور گویند و آنچه صلب نباشد
آن را انبار ای کهف گویند و مجنا نیز گویند نوف بفتح کناره

فرج نوع احض را گویند از اعم چنانچه انسان از جوان نوز
روشنی که کم و زیاده شود نوم خفتن و آن ترک استعمال حواس است
بطبع نوام علتی که خواب بسیار آرد نشیج گویند خواب در ماهتاب
اخلاط را بجنباند نهیه بضم طرد نهی جمیع او نهیده آنست
که مغز هل را بجوشند تا پخته شود و گرم گردد پس بر قدر
کفدست آرد سویق ریزند و بخورند نهب استخوان سر زانو
نیرباج طعامی است که از گوشت و بصل و انار و انگور سازند
نهض از جای نیه جایی که قصد رفتن آنطرف دارد
نهم حرص خوردن • نهرالبدن رگی است بر بند دست
میان باسلیق و قیفال آنرا فصد کنند نیط و نیاط رگ جان
که دل بدو آویخته نیدلان بفتح اول و سکون ثانی و فتح
ثالث کابوس نبعت از سه تا بیست نیطل و نیاطل
پیمانه هفت درم یا دو سیر نیم برشت نیم پخته نیفق
پوستین ثعلب نی یکبر نون و شد یا خام از هر چیز

نیلوفر گلی است معروف بیخ او هم سفید و هم سیاه باشد
سرد و تر است نیل گیاهی است دشتی و بستانی و عصاره
او را البلیج گویند گرم خشک است برگ او خضابی نیک
است نیشوق وبا والله اعلم **حرف الواو** واهم النفس
مرد خاموش وابلة یا طرفی از سر عضد یا فخذ یا کتف یا استخوان
مفصل زانو یا گوشت ران او ابل جمیع اوست واضح دندان
واجم آنکه از غم سخن او بند شود واقده علتی که او را قیله گویند
واهنه مهره پشت و محضه واهنه استخوان پهلوی زیرین
وبا طاعون و مرض عام و سبب او فساد جوهر هواست
از اسباب سماوی یا ارضی و آن هوا درختان و گیاهها
را نیز تباه کند و بدان سبب طباع حیوانات نیز متغیر و
گنده شوند وبلة میانه دوشانه و بر پشم و ابریشم
و پشم ارنب یعنی خرگوش چون برگی گسسته
با صبر و پوست کندر و سفیدی بیضه نهند خون را از سیلان

منع کنند و برة حیوانی است کوچک از گربه دم ندارد و پشتش سفیدی
ناخن و باعد بسند بامقعد و ترکل سفید و ترکل سفیده و تین
رگ جان که دل در وی بسته و تیرة حجاب هر دو سوراخ بینی
و سیانه هر دو انگشت و کناره میانه گوش و تدفیض بلند
از گوش بجانب روی و تدی قاعده دماغ که استخوانها
دماغ بر وی ایستاده و ثی زوال شدن استخوانی از موضع خود تغیر
انخلاع گویند و ثنت یده یعنی آزرده شد دست
او با لغة عامیان است و با همزه صحیح وجیه خوردن یکبار
در شبانروزی وجبات و فغات خوردن وجاء
کوفتن خایه نر و قیل بستن آن و بجال کند اشتن عضو را
در حدیث آمده من لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له وجاء هر که
قوة نکاح ندارد در روزه نهد بدرستی که روزه وجاء شهوة است
وجع درد اندام و ادراک علمش نیز توان یافت اوجاع
جمع اوست و وجع اندامها بحسب انواع و اسماء و خلاف

محال

محال و مواد و باعتبار حرکات و کیفیات نوزده نام دارد از
آنجمله وجع المفاصل هر دردی که از بن ران از جانب اندرونه
او در از شود و فرود آید در زانو و ستالنگ و مقدم قدم آنرا
وجع المفاصل و نقرس گویند و اگر از جانب برونه ران گاه
تا قدم فرود آید عرق النسا گویند و اگر از زانو بالا باشد
وجع الورک گویند و خداوندان هر سه درد را واجب
است که گوشت نخورند و اگر ضرورة بخورد پس از پرنده
کوهی و خرگوش و آهو و هر گوشتی که غذاء او اندک
باشد زیرا که اصل علاج این بیماریها آنست که غذاء
اندک و لطیف خورد و چون این دردها کهنه شوند قابل
علاج نشوند مگر آنکه مبالغه تمام در آن کنند و از اسباب
مضرة آن پرهیز کنند وجع الفؤاد درد دل و آن فی الحقیقه
درد دهان معده میشود و او را درد دل از آن گویند که نزدیک
به دل است علاج او نوشیدن شراب عتیق یعنی کهنه و صاف

یا شرابی که به گلاب آمیخته باشند و گرد نواحی ناف را بدان
جوشیده گرم یا با نمک یا مجمر بر ناف زدن درد را ساکن
کند و نفخ باد زایل گردد وجع الاسنان درد دندان علاج وی آنست
که عاقرقرحا را نیم کوب کنند و به آب آن مضمضه کنند و اگر ساکن
نشود کنوجه سه مثقال مغز بادام سه مثقال عناب خسته کنده
سه مثقال کبر یکمثقال مجموع را نرم کوفته خمیر کنند و با این
خمیر دندان دردمند را طلا کنند دیگر خرچنگ نمکسوده سرخ
کرده مثل او و عنب الثعلب برابر او مجموع را در ده سیر آب بجوشانند
و صاف سازند و بدان آن مضمضه کنند دیگر کنجد کل برشته سفیدی
خایه را نرم کوبند و به سرکه سرشته کنند و بر روی مریض محاذی
دندان بمالند وجع ضربانی دردی که به حرکت شریان جنبنده
باشد وجع خدر بدین درد راههای روح نفسانی گران
شوند و نقصان حس را بدان نقصان بینند وجع مسلی
خداوند این درد پندارد که به میخ و سوزن او را سوراخ کنند

وجع ناقب

وجع ناقب نیز مثل اوست و لیکن روزان سر با او زیاده بینند
وجع رخوه آنست که گوشت عضله را پندارد که میکشند و
و تری که در عضله است زیرا که محل او از عصب و وتر و غشا
ست است وجع مکسر درد استخوان شکسته پندارند وجع منفسخ
آنست که غشا و عضله را دانند که یکی از دیگری جدا میشود وجع
ضاغط آنست که پندارند که گویا او را کسی تنگ گرفته وجع
ناخس آنکه چنان پندارد که پرده در عرض گویا که میکشند
وجع ممدد گویا عصب او را در طول کسی میکشد وجع حکاک
دردی که با او خارش هم باشد وجع لادغ دردی است
که لدغ و گزندگی اعضا با او باشد وجع اعیائی آنرا گویند
که در قوه محرکه اعضا کلال و ملال بینند وجع ثقیل دردی
که اعضا را پندارد که به سوی اسفل میکشند وجع خشن
دردی که با او خشونت و خشکی اعضا حاصل آید و جل
ترسیدن و جورات جمع وجع را دو یابی که در دهان

مریض اندازند چون از تناول آن عاجز آید و ج بیخ نباتی است
که در حوضها و کنارهای آب روید فارسی برج گویند گرم
خشک است اندامها را لطیف سازد و بول را براند و سپرز را
ساکن کند و طبقهٔ عنبی چشم را جلا دهد و درد پهلو و سینه
و مغص یعنی پیچش روده را دفع کند و برای درد چشم
در طبیخ او بنشینند و چون با عسل بنوشند درد سر کهنه را
نافع آید اسهال بلغم و سودا کند و معده را پاک کند و آب
را از نزول چشم منع کند و گرانی چشم را دارو نیک
است شربته قدر یکدرم اسهال صفرا و بلغم کند و جاو بر و جند
استخوان زنخ و جا بدو قصر و کسروا و نوعی است از خصی
کردن و قیل مرضی است در عروق خایه و جم و دجام از
زوزان است به بربری و در اصطلاح اطبا از روطعام
زبون چنانچه گوشت سوخته و کنده و حر حیوانی سرخ
است چسبیده بزمین در اکثر اوقات و خز زدن

نبش

نبش و نیره چنانچه نافذ بکمال نباشد و حسرق در منه
خراسانی و حامه ناگواریدن طعام و حش جانور دریایی
دشتی و حسر اندوده و تنهای وحشی طرف بیرون
بدن ضد انسی و دک هر سه حرف متحرک چربی گوشت و
روغنی که از وی گشته در دهر با فارسی گلقند و گلنگبین
گرم است مقوی معده و جگر و هاضم طعام و دجاج هردو
شهرک و داق آبی است که بیش از پیشاب و پس
از وی نیز گاه گاهی بیرون آید و شستن او موجب حدث
و جنب و د دوست داشتن و دع استخوانهای جانوران
دریایی و قیل گوش ماهی و قیل باد مهره و سپید مهره
و دی رطوبتی است لزج که از راه بول بیرون آید دادن
برای دفع صده بول است و آن آب از غددی
آید که بر عنق مثانه نهاده است و وزره پاره گوشت
و ذته پاره جگر درشان کبوتر دشتی و قیل قمری

ورل شکل وزغ و ضب است دم او دراز است و سر خرد و گوشت
او گرم تمام است ورل ماهی سقنقور و دار ترس بیش ورس
رنگی سرخ قانی مشابه زعفران از یمن می آید و زعفران
غیر اوست و او گرم و خشک است ورق سیم مثل مشهور
عرب است که سیم عیب معیوبان و جهل جاهلان را بپوشد
ورق النیل برگ او گرم خشک است و وسمه نیکو ورد شکوفه
هر درخت بس از آن این نام بگل سرخ خاص شده و گل
سرخ قوتهای جسم را محکم کند مایل سردی و خشکی است
ده درم تازه او و ده مرتبه از بلغم و صفرا اسهال کند و خشک
او اسهال نکند بر عکس بنفشه که تازه او اسهال نکند و شراب
او اسهال صفرا کند و خوردن و بوئیدن او باد را بنشاند
ورگه سرین و ریدان دو رگ گردن ظاهر آن در سینه ورید
و در ساق نسا و در دست اکحل و در پشت ابهر ورق
برگ و کوستید برگ سرو چون فتق را ضماد کنند نفع

ظاهر

ظاهر کند و لثه سست را قوت دهد برگ سنجد اگر زنی او را کوفته با آب
تلخه گاو سرشته فرزجه کند و بعد از آن روز مرد با او فراهم
آید البته حامله گردد برگ شفتالو لوبوی بوزه قطع کند و چون قطره
آب او در گوش چکانند کرم گوش را بکشد و اگر بالا ناف
ضماد او نهند کرم شکم را نیز بکشد برگ گز خشک و قابض
و منقی نیستی پاک کننده جراحات چون جوشیده سبزرا
بدان گرما کنند یا آب او بر سبزر ریزند نفع کند و لثه
سست را نافع برگ انگور چون بکوبند و درد سر را ضماد کنند
درد ساکن شود و برای قطع اسهال با برامک ضماد او کنند و
خائیدن او لثه سست را قوت دهد برگ کسب چون کوفته
باد و سر شوئید بنجهای موی را پاک کند ورم اتانس عضو اده
را غلظی و انتفاخی و زیاده غیر طبعی حاصل آید و آن شش
قسم است اخلاط اربعه که خون و تلخه و بلغم و آب و
باد است و سنج آنچه از قروح و جراحات بریزد سفید

وزرد وسیاه و بزنک دردی شراب ورید رکی که از جگر راستند
واین نام ازان یافته که روح و خون بر و وارد شوند وری
مثل رمی تا پارسی کش گرفته وجوهری به معنی ریم گفته
وقبل بماریست اندرون شکم وضح سفیدی که خضری واز برص
نیز کمتر بکشند وطبقه طعامی که از تمر یعنی خرما و روغن
ملینو سازند وربطه هلاکت وروبیج اماسی عظیم است در چشم
چنانچه برده که ملتحم گویند پوشیده شود وباین نام ازان
خوانند که اکثر طفلانرا شود واگر کلان سال را شود آنرا نبع
گویند وزغ سام ابرص وقبل سوسمار اگر در شراب افتد و در کجا
اما سداران شراب زهر قاتل گردد وسو بفتح شصت صاع
به پیمانه و به ترازو سصد وچهل رطل وشبق گوشت
یکجوش خشک کرده وسطی انگشت میانه وشمیر رکه ذیل
وآنرا کتم گویند کرم خشک قاص موی را رنگ کند وشع
خانه عنکبوت وسخته بکسر سین رگ گوش وحشم سوزن

خلانیدن نقش کردن ودر حدیث منع آن وارد است وصب
درد دائم ومحنة وماندگی تن وصع برنده خورد از گنجشک
وصنم فتور وکسالة وصل بندگان اندام وضع جابش مردم وطر
حاجه وعناء سختی ودشواری سفر وظیف روزمره
خوراک وموزه شتر وموضع باریک از دست شتر وا
وغاء اوند نهادن خبرها وعل بزکوهی وعار المنی بیخ ذکر
وعک درشتی تب وعلی بزکوهی وعقت ضعفت بصر
ولود زنی که بسیار زاید وکیله بیست چار کیله ولیقه نان
آرد وروغن وقود هیزم وخورش مردم را نیز به کنایه گویند
وعاء الربه برده شش که در وجا گرفته وقره موی سرباکوش
وعد باذنجان وقل مقل یکی خشک وفار حلم ورزانه
درحدیث امده لم یفضلکم ابوبکر بصوم ولاصلوة لکن بشیء
وقر فی قلبه ای سکن فی صدره یعنی فضیله ابوبکر صدیق
رضی الله عنه از روی نماز وروزه نیست ولیکن به چیزیست

که در دل او ارام گرفته و قد آتش و قوه گرما و تپ هر مغا
و نیبی که در تن است و قح و قاحة بی شرمی و قر باطل
شدن حس شنوای و طرش و صمم نیز و لی بفتح اول و سکون
ثانی نزدیک شدن و لایة والی شدن و بفتح دوست
شدن و قره مغاک سنگ و ازان گفتند التعلم فی
الصغر یعنی خواندن در خوردگی کالنقرة فی الحجر ماننده
و قره سنگ است و قص شکستن مهره گردن و هن ضعف
و اهی رنجی که استخوان از جای خود بیرون نکند و لیکن
کوفته گرداند و هجان و هیج درخشیدن و حر گرمای
سخت و کع و کیع حرف الهاء هاشمه جراحتی که کاسه
سر را بشکند هاضوم گوارنده طعام هامه تخفیف سر و میانه
سر و استخوان مرده و کولنگ ماده و بنشاید و صدا
هوام هر چیزی که مجوف باشد و بر ما از و کز دم اطلاق
کنند هاج النبت یعنی خاک و زرد شد گیاه هال یعنی

برسید

برسیدها جه یعنی تیز رسید از وها بین میت پنج سیر
هتک پرده دریدن هرک گرامتر بردن از چیزی هال بوا خیز بوا
مانند قافله خوردند گرم خشک لطیف مقوی جگر و معده
سرد و هاضم غذا نافع طفلان از قی و اسهال چون تپ
نباشد و قدر مستعمل نیم مثقال هاضمه چشم هاضم آنچه طعام
را گوارا سازد و آن در اصل حرارة طبع بدنست که غذا
بقوة آن مستعد او جزو شدن بدان گیرد و دوا را هاضم و
منفتح از اعانة کنند کان اوست و هو اضم اجهار ند
حرارة معده و جگر و عروق اعضا هدب العین بضم و ضمتین
مژه چشم و فایده اش آنست که دود و غبار در چشم نیاید
و چون کسی مژه ندارد همیشه چون دشمنان اهل دولت
دود دست بر چشم میمالد به جای مژه هباء غبار باریک هدا
سکون و قرار هبریه شتر هبور گل دور و هتک گسستن
عضله هجمیه شتر که در آوند نتواند از ند تا غلیظ شود بس بنوشند

هجیره نیمروز هدیل بچه کبوتر هبید تخم حنظل هبره گوشت
پاره هزار جشان گیاهیست مشابه انگور در برگ و شاخ
هرد به عجوز واز مردان آنکه ترسنده ولی دل بود هرد زرچوبه
هرمس ادریس پیغمبر علیه السلام از کلام آن پیغمبر عالی گهرست
که صبر با ایمان موجب ظفرست و نظر در عاقبه کار سبب
سلامت نفس ست خشم جاهل در قول اوست و خشم
عاقل در فعل او و هر که جای سکونت کند که انجا بادشاه
عادل و قاضی متدین و طبیب دانا و بازار جاری نیست
او خود را و عیال خود را ضایع کرده پرسیدنش که پیرمردان ز
اردیانه فرموده هر که خود شناور نیست دیگری را برابر کردن کسی
نهد هزبر بکسر شیر هندی بیهوده گفتن هلاد آنکه لب
او بر زنخ افتاده باشد هرقولیون نام است که ذکر یافت
هرس کوفتن و هریسه شق ازوست هزبه مغاکی است
بر سر سینه زیر گلو هنش ضربی که باند که اشارت

روز

روز شکسته کردو هره گربه بیع او جایز نیست زیرا که تسلیم
او ممکن نیست و بیک جا قرار ندارد و پس عاقبه میان بایع
و مشتری نزاع شود هشت دهان عود هندی هشیم گیاه
خشک هلس شیرین هلاس مردی که عقل ندارد و بطلان
هضم عروقی هلبا تخم موی انبوه هلیته از خانه تا ناف
هلیلج هلیله هلباجه احمق هلام گوشت غلیظ که در سرکه پزند هلوف
انکه در پیری به غایه رسیده هلیون مارچوبه هلهل و هلاهل
نوعی از بیش که بالا ذکر یافت به بوی او آدمی بمیرد
هلهل سست بافته هم مکسر سخت بیرهلاوس دودی
که او را خس الحمار گویند هم بفتح اول و تشدید ثانی
مرادف غم ولیکن انتظار امر استقبالی است همت
طبع اصلی و اخلاق حمیده هن چیزی که نام آن گرفتن شرم
اید هن المراة فرج زن هناته چشم نهفته اواز مهیب
هناء قطران است در رسیدی است قطران روغن عرعر

هذب بکسر ها و فتح دال بذبا و اکر محله و دخوانند کاشنی بسیار
سرد است برای کشادن سدهای جگر عجیب معده گرم را قوة
دهد و ضماد آب او با سویق جو نافع خفقان گرم و مقوی دل او غرغره
بآب او با خیارشنبر نافع آماس حلق و ضماد او نافع رمد
مناسب گرم طبعان است و سرد طبع را مضر هواعیتی
هو بر سوسن است هو حشیش قسط رومی هوة مغاکه
عمیق هوس شاخی از جنون است هول هیبة هوفسطیداس
عصاره کیاه لحیة التیس نام سرد مایل بخشکی نافع قرحه شش
و قروح کهنه و سیلان خون هیر ارما بود نه هیردان بروزن
زیتون نوعی از خرما هیئة صورة چیزی هیض شکستن
نان بعد بختن هیشم بچه کرک و عقاب هیصل استخوان هیق
شتر مرغ هیضه حرکة مواد فاسده که هضم نشوند و فرق
میان او و ذرب در لغظ ذرب یاد کردیم هیام جنون عشق
هیولی بدانکه هیولا و رکن و عنصر و اصل و اسطقس و ماده

هیولی

موضوع

و موضوع هر هفت بیک معنی است مختلف در اعتبار زیرا که چیزی
که از و چیزی دیگر کنند بضرورة قابل صورة باشد هر صورتی
که باشد بدین اعتبار هیولی کویند و اگر قابل صورة معینه است
ماده کویند و باعتبار حصول صورة موضوع و باعتبار آنکه جزو
مرکب است اسطقس کویند و باعتبار آنکه آن شی ازو میشود
اصل کویند زیرا که اصل شی آنست که آن شی ازوست
حرف الیاء الیاء التحتانیة یاس ناامیدی یاسمین شکوفه
سفید یا و زرد است و ارجوانی معرب ارغوانی سفید گرم
بسیار است و بعد از آن زرد گرم خشک است اگر خشک
او را سحق کرده بر موی سیاه بپاشند موی را سفید کند
و نوشیدن یک اوقیه آب از شکوفه مسحوق او دوای
مجرب است خون رحم را از ریختن منع کند و اگر آن مسحوق
را بر کلف طلا کنند زایل کند و بوی او درد سر آرد و صفرا
پیدا کند و روغن او نافع اغلال سردی است یانع میوه پخته سرخ

اغلال

از هر ضری یا فوخ دو استخوان است در فراز پس سر و طفلان را
به غایت نرمی است یا زاب ضری است که زرب را بریده بر کارد
مجوف ساخته نمک و ضرها را دیگر در و اندازند یروج بیخ لعاح
دشتی است سرد خشک پیوسته خشکی که از رطوبه درو
متعذر باشد تیوع هر نباتی و گیاهی که شیر دارد تیز و مسهل
و محرق و مقطع است خاصیه زهر دارد گرم خشک است
لاغیه باشد زیرا که درو خطر اندک است تیقظ بیداری
ید دست و قدرة ید الله نام دوائی است که از جوان بز سازند
نافع شکستن سنگ مثانه و بسبب منافع عظیم این نام بزرگ
یافته یرنا حنا و قیل نباتی مشابه اوست یربوع موش
دشتی دو پا یعضیه نوعی است از کاهو یفغ پارچه
زمین که بلند باشد یعسوب امیر النحل یعنی سردار لشکر
زنبور عسل یعقوب کبک نر یعن سخت یرقان زردی
رنگ بدن و آن دو نوع است زرد و سیاه و هر یکی از آن

حاد

بر مثال لعزه مبارزان و غبار و خون چکیدن و مانند آن وزهاد
بحران از روز سیوم تا چهلم باشد و پس از چهل روز
بیمار را بحران نباشد و تا چهارده سال اختلاف
اقوال اطباست در بحران زیرا که بعد هر چهارده
سال البته طبع ماضیه آدمی بدل شده حال نو میگیرد
و این آخر کتاب جواهر اللغة عربی و ترجمه
فارسی اوست ۵ خاتمه کتاب در دعا و معذرة

امید این است

بحمد الله که این نسخه جواهر | ز تازی با دری گشته مفاخر
فروع طب هویدا از بیانش | اصول حکمتی پیدا از نشانش
دو چندرو سعی کوشیدم شب و روز | که باشد چون گل بستان افروز
اگر منظور لطف شاه آید | کتابی نیک تر از ماه آید
چو مور آورده ام پای ملخ پیش | سلیمانم نوازد در خور خویش
خداوندانش عمر و دولت افزا | دعا کردم فرشته آمین گویا

بفرزندان محفل خلد یماه   به سایهٔ مهر هر یک ماه سیما

ز اعدائی چپ و راستش نگهدار   چپ و راست و پس و پیش گهر بار

ز عالم ترجمه این یادگار است

خط این بوسی عطائی گرد کار است

بحمد [illegible] میر [illegible] روز چهارشنبه

بتاریخ شانزدهم شهر رمضان المبارک سنه ۹۳

تحریر یافت

غلغل کوس شهنشاهی که شهر ابر گرفت   صبح یا شام ست این دولت از آن دیگر است

[illegible]